

کتابخانه سی.ام.مکتب کرکر

شرح سفر به ایالت خراسان

و شمال غربی افغانستان در ۱۸۷۵

جلد دوم

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۱



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

کلنل سی. ام. مک گرگر

شرح سفری به ایالت خراسان

وشمال غربی افغانستان

در ۱۸۷۵

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

جلد دوم

ترجمه اسدالله توکلی طبسی

**Narrative of a Journey
Through The Province of
KHORASSAN
and on the
N. W. Frontier of Afghanistan
in 1875
Colonel C. M. MacGregor
in two volumes-Vol II
W^M. H. Allen & Co. 1879, London**



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲



آستان قدس
معاونت فرهنگی

مشخصات:

نام کتاب:	شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان (جلد دوم)
نویسنده:	کلنل سی. ام. مک گیرگر
مترجم:	اسدالله توکلی طبسی
ناشر:	معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی
تیراژ:	۳۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	۱۳۶۸
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
	با همکاری چاپخانه زوار - مشهد
	حق چاپ محفوظ است

سیاس بیکران بر خداوند منان که نعمت خویش را بر ملت بزرگ ایران تمام کرد و او را توان بخشید تا هویت اسلامی و انسانی خود را باز یابد.

دروود فراوان بر پیامبر بزرگوار اسلام «ص» و امامان «ع» و صالحان و شهیدان و دانشمندان، که زندگانی و مرگشان در طول فرنها، همواره اندیشه و کردار انسانها را بارور کرده است.

به برکت جمهوری اسلامی ایران و در سایه امام علی بن موسی الرضا «ع»، آستان قدس رضوی در سالهای پس از پیروزی انقلاب تحولی شگرف به خود دیده است. بخش عظیمی از این تحول را فعالیتهای پژوهشی و فرهنگی در عرصه های گوناگون تشکیل می دهد که در قالب نهادهایی چند شکل گرفته است: نهادهایی جوان و کمسال، اما پویانده و پرتلاش، که با همکاری عده ای از پژوهشگران متعهد و دلسوز به کار تحقیق، تالیف و نشر مشغولند.

معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی بر آن است تا ضمن پرداختن به وظیفه خطرر هماهنگی فعالیتهای پژوهشی، علمی و هنری مؤسسه های یاد شده، مجموعه ای از استعداد های علمی و فرهنگی پراکنده در استان پهناور خراسان را گرد هم آورد و همه پژوهشگرانی را که می کوشند تا در خدمت اعتلای فرهنگ اسلامی و استقلال و سازندگی کشور قرار گیرند، در حد توان خویش یاری دهد.

امید آن که با یاری و همراهی همه دست اندرکاران و مسؤولان فرهنگی کشور و نیز با مساعدت و راهنمایی تولیت معظم آستان قدس رضوی، خراسان، این سرزمین با برکت و فرهنگ پرور، پناهگاه شیفتگان معرفت و علاقه مندان به فرهنگ ناب اسلامی شود و جایگاه رفیع و واقعی خویش را باز یابد.

معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

فهرست مطالب

۹	از مشهد به سرخس	فصل اول
۴۴	از مشهد به درگز	فصل دوم
۸۳	از درگز به شاهرود	فصل سوم
۱۴۸	از شاهرود به لندن	فصل چهارم
۱۸۷	مسافرت در ایران	ضمیمه ۱
۱۹۱		ضمیمه ۲
۲۲۰		ضمیمه ۳
۲۲۲		ضمیمه ۴
۲۳۲		ضمیمه ۵
۲۳۴		مسأله مرو
۲۶۹		فهرست نام کسان وجایها



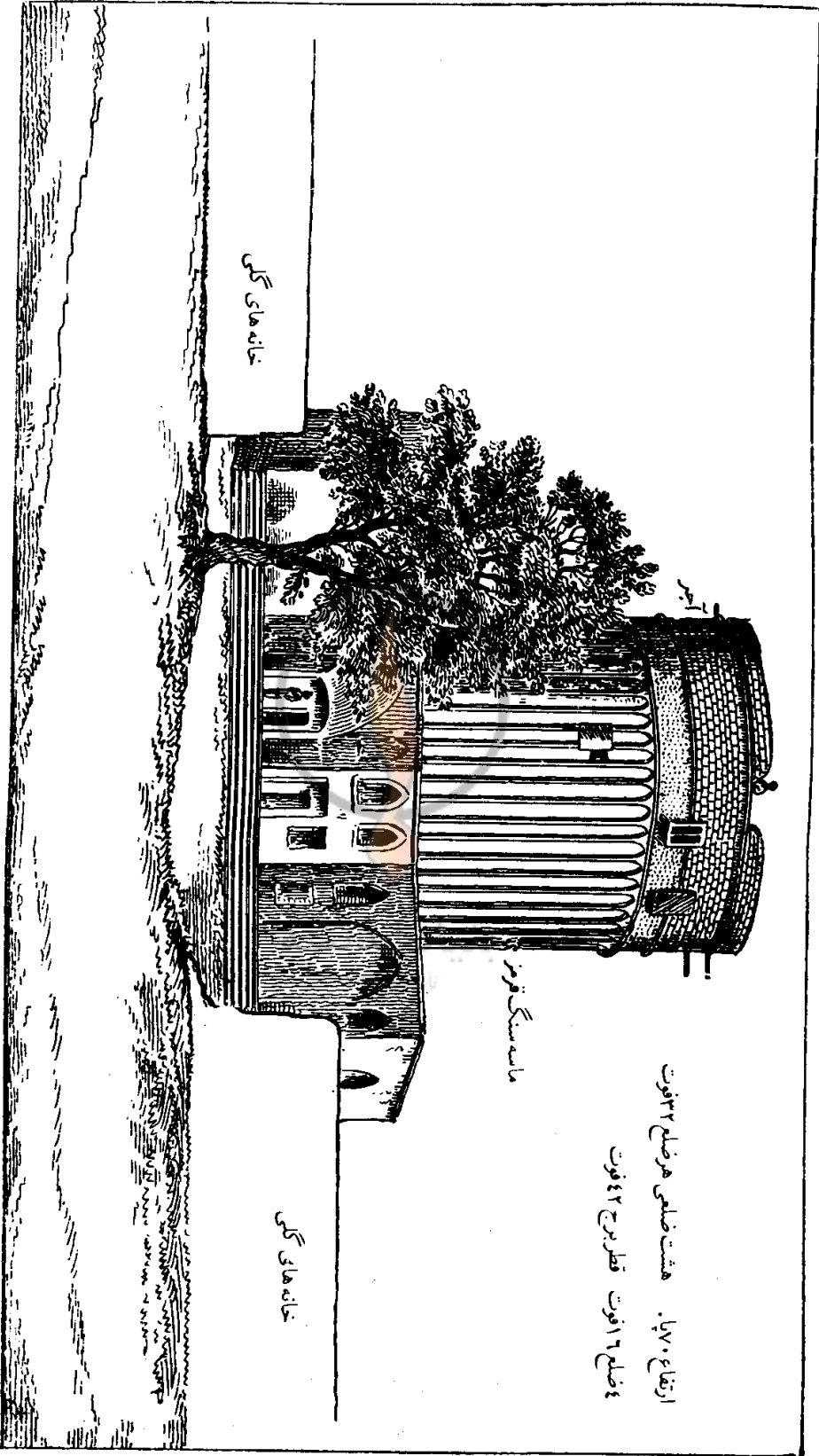
بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

فهرست تصویرها

۱۱	سرباز پیاده نظام ایرانی
۱۲	ایوان نزدیک مشهد
۲۱	ساز و برگ اسب ترکمن
۲۴	اسب سواره نظام ایرانی هنگام استراحت
۲۶	وضع خطوط زمین
۳۰	منظره آق دربند
۳۲	گلوگاه رودخانه آب مشهد از بالای پلا خانون
۴۰	سرخس
۵۲	مدخل دربند جاعور
۵۴	دژ تنگه سیرجا در راه کلات نادر
۵۸	رشته قره داغ از برده
۶۲	دهنه ارغوان شاه کلات
۶۴	منظره جنوبی کلات نادر
۶۵	دوازده ارغوان شاه کلات
۶۶	مدخل نفته بسوی کلات
۷۹	طرحی از محمدآباد به مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل
۹۵	طرحی از شیروان- مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل
۹۸	بجنورد از جنوب غربی
۱۰۱	طرحی از بجنورد- مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل
۱۰۵	کره گیری بطریقه کردی
۱۰۸	جاجرم از ضلع شرقی
۱۱۰	قلعه قدیمی جاجرم
۱۱۳	نوعی تنور
۱۵۴	مسجد روشن آباد
۱۵۹	نوعی حشره گزنده (گیملت)
۱۵۹	تالار
۱۶۰	کاپیتان پاولف
۲۲۵	فهرستی از ارتفاعات و فواصل بین اصفهان و شوشتر از طریق اردل
۲۲۹	طرحی از رودخانه کارون که راههایی بین شوشتر و محمره را نشان می دهد

کتاب حاضر جلد دوم از سفرنامه کلنل سی. ام. مک گرگر، افسر ارتش انگلیس در عهد ملکه ویکتوریا است. وی در سال ۱۸۷۵ به نواحی مشهد، سرخس، درگز، شاهرود، و بخشی از نواحی شمال ایران مسافرت می‌کند و سپس از طریق روسیه به اروپا باز می‌گردد. نویسنده بیشتر از دید نظامی به مناطق مورد نظر و رویدادها نگریسته است ولی در این میان، مسائل گوناگون جغرافیایی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی را از نظر دور نداشته و گاه بتفصیل مورد بحث قرار داده است. جلد اول این سفرنامه را، با همکاری مترجم محترم آقای مجید مهدی زاده سال گذشته منتشر کردیم. در پیشگفتار کتاب یاد شده چنین آمده است: «نویسنده هر چند مسائل مورد نظر و علاقه خود را بخوبی دیده و بدقت، منعکس کرده است، اما جسته و گریخته بنا به تعصب ملی و غرور و خودبینی که در اتباع ابرقدرت آن روز نمی‌توانسته است خصیصه‌ای غیر طبیعی باشد، نسبت به قشرهایی از مردم، یا قومی خاص، و یا حتی مردم یک شهر اظهار نظرهای درشت و ناهنجار کرده است...» این کلام در مورد مجلد حاضر نیز صادق است.

در عین حال نویسنده اطلاعات مفیدی درباره وضع جغرافیایی، راههای ارتباطی، روستاها، و وضع زندگی روستائیان آن زمان به دست می‌دهد که اهمیت زیادی در بر دارد. ولی متأسفانه از آنجا که نام روستاها را غالباً از زبان روستائیان شنیده و در ضبط صحیح آنها دقت نکرده است، و از طرفی بعضی از این روستاها، قلاع، و کاروانسراها، یا از میان رفته‌اند، یا تغییر نام داده‌اند، و یا در دل شهرها گم شده‌اند، تعدادی از نامهای آنها با تمام کوششی که از سوی مترجم کتاب حاضر به عمل آمده همچنان ناخوانا و مبهم بر جای مانده است. ضمن سپاسگزاری از زحمات مترجم محترم آقای اسدالله توکلی طبسی که بخصوص در ضبط درست نامهای خاص دقت خاصی به کار برده‌اند، امیدواریم مطالعه این کتاب برای خوانندگان علاقه‌مند به این مسائل جالب توجه باشد.



مقبره نادر در کلات

خراسان

فصل اول

از مشهد به سرخس

بعد از این که به اندازه کافی از مشهد دیدن کردم نگران ادامه مسافرت بودم، ولی هنوز کاملاً آماده حرکت به سوی میهن نبودم. بنابراین وقتی شنیدم که قرار است واحدهای پادگان ایرانی سرخس تعویض شوند تصمیم گرفتم با واحدهای عازم آن جا همراه شوم و تا جایی که می توانم در آن مسیر از این مملکت دیدن کنم. طبق دستور حکومت هند من نمی توانستم وارد افغانستان یا ترکستان شوم ولی حرکت من در داخل ایران به هر نحو که خود می خواستم بلامانع بود، و چون پادگان سرخس یک پادگان ایرانی بود بازدید از آن سر پیچی از دستورات حکومت هند محسوب نمی شد.

منطقه ای از مملکت که قصد دیدن آن را داشتم جذبۀ قابل ملاحظه ای داشت زیرا به استثنای برنز^۱ هیچ انگلیسی دیگری از جاده ای که من در کنار سربازان از آن عبور می کردم نگذشته بود. در سال ۱۸۴۰ آقای تیلر تامسون^۲ از سرخس و مرو دیدن کرده بود، ولی وی از راه مزدوران به سرخس رسیده بود، حال آن که راهی که من برگزیده بودم از آق دربند می گذشت و امیدوار بودم بدین طریق وضع جغرافیایی آن ناحیه، از آق دربند تا پل خاتون برایم مشخص شود.

روز هیجدهم ژوئیه ساعت پنج صبح مشهد را ترک کردم و عباس خان تا مسافت کوتاهی مرا مشایعت کرد؛ صبح زیبا و روشنی بود. منظرۀ کوهستانهای اطراف جلوه خاصی داشت، درحالی که گنبد و گلدسته های حرم امام (ع) با زیبایی خاصی می درخشید و هرگونه

۱. الکساندر برنز Alexandre Burnes سیاح انگلیسی و مؤلف کتاب *Travels into Bokhara*؛ از این شخص سفرنامه ای با عنوان *سفرنامه بارنز*؛ سفر به ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار در بنیاد پژوهشهای اسلامی ترجمه و توسط معاونت فرهنگی آستان قدس منتشر شده است.

۲. Taylor Thomson. ظاهراً یکی از کارمندان سفارت انگلیس در آن زمان.

کسالت و نومیدی را از قلب انسان می زدود. در راه از کنار هنگ عرب و هنگ عجم^۳ گذشتیم. قرار بود آنها جایگزین نگهبانان شهر شوند. سپاهیان افرادی قوی و هیکل بودند و این در قشون ایران امری عادی است. آدمی احساس می کرد مشتاق است آنها را منظم و آماده نبرد کند. در عین حال وضع کثیف لباس و تجهیزات آنها، ژولیدگی و سستی و کاهلی مشهود در رفتارشان، می توانست بسیاری از افسران شیک پوش ارتش علیاحضرت^۴ را خشمگین سازد.

وقتی بیرون رفته از کنار اردوگاه آنها گذشتم این نکته جالب بود که به نظرم رسید این قشون بیش از آنچه مرد دارد الاغ دارد. البته منظورم معنی اصلی لغت «الاغ» است نه مفهوم مجازی آن، زیرا در مفهوم دوم آنچه درباره این سربازها می توان گفت بیش از آن نخواهد بود که درباره هر قشونی در سایر نواحی جهان گفته اند. ولی صرف نظر از این امر باید گفت الاغ حیوانی است که نقش قابل ملاحظه ای در قشون ایران دارد و هر مردی که بتواند الاغی بخرد یا بدزد از داشتن آن حیوان به خود می بالد. در گوشه و کنار شهر و روستا الاغ برای صاحبش کمک بزرگی است. او می تواند کارهای کوچک و متعددی، قانونی یا غیر قانونی، برای صاحبش انجام دهد. اکثر اوقات سرباز بدبخت با کرایه دادن الاغش برای حمل میوه یا هر چیز دیگری بین ده و شهر درآمدی کسب می کند و از این راه معاش اندک خود را بهبود می بخشد. همچنین الاغ برای حمل اموالی که صاحبش از بعضی روستاهای مجاور غارت کرده است مفید واقع می شود و بخصوص در راه پیماییهای نظامی از این حیوان استفاده زیاد می شود زیرا این حیوان علاوه بر آن که باید تمام بار و اثاث صاحب خود را ببرد باید خود او گاه تفنگهای دوستان او را نیز حمل کند. بنابراین یک هنگ ایرانی که به سوی مأموریتی در حرکت است کمترین شباهتی به یک قشون منظم ندارد. کوششی برای برقراری نظم و انضباط به عمل نمی آید و وقتی که دستور حرکت داده شد، صاحب الاغ سوار می شود و بدون توجه به دیگران راه سفر را در پیش می گیرد. گرچه این روش خطرهای ناشی از عدم انضباط را افزایش می دهد ولی شکی نیست که قشون ایران را قادر می سازد در یک روز مسافتی را پیمایند که کمتر قشونی می تواند پیاده طی کند.

سرباز پیاده نظام ایرانی ملبّس به کت کوتاهی است که تقلیدی ناشیانه از مدل اروپایی آن است و این مایه تأسف است زیرا کت معمول ایرانی نه تنها برای خدمت مناسبتر است بلکه زیباتر هم هست. بعلاوه تمام مردان کت بلند خود را زیر این کت کوتاه می پوشند. سرباز پیاده باید کلاه

۳. نام دو هنگ نظامی در آن زمان.

۴. منظور ارتش سلطنتی انگلستان است.

پوستی مشکی بر سر بگذارد که با علامت شیر و خورشید برنزی تزیین شده است ولی چون این نوع کلاه خیلی گرم است. در تابستان سربازها عموماً تگه‌ای پارچه به سر خود می‌بندند و کلاه را روی آن می‌گذارند.

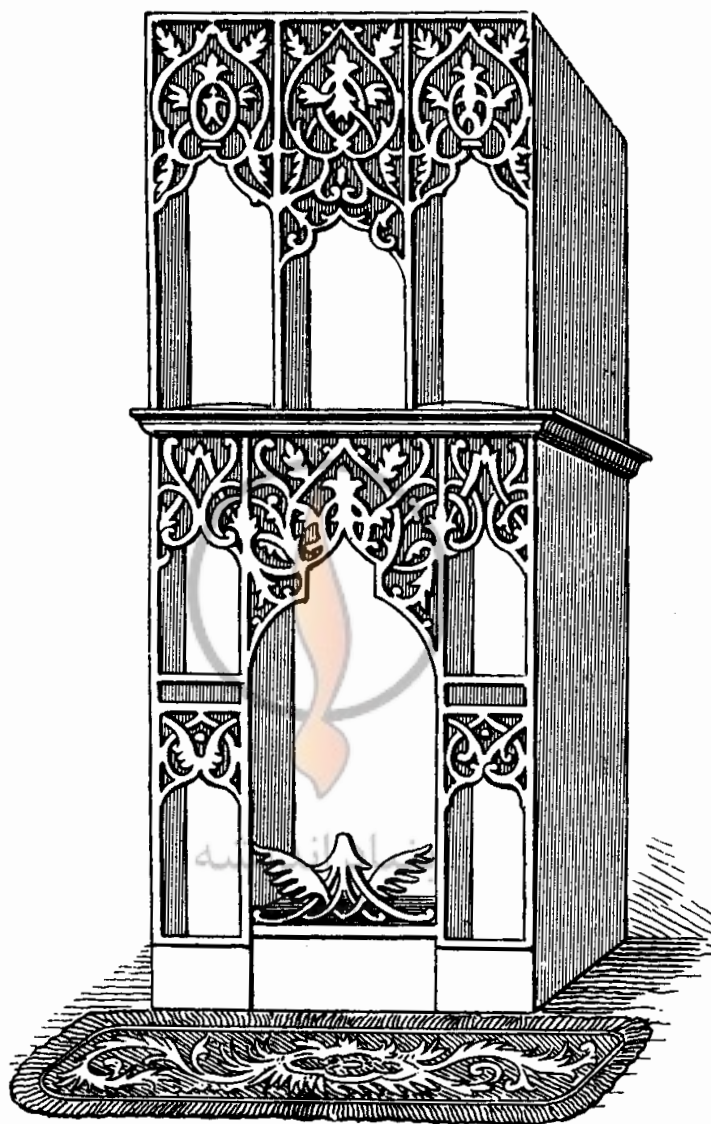


سرباز پیاده نظام ایرانی

نزدیک دروازه پایین خیابان از کنار ویرانه‌های یک بنای خوش منظر گذشتیم که آنرا مصلّا می‌گفتند. صرف نظر از وسعت آن، این ساختمان جذابیت قابل ملاحظه‌ای ندارد. زیرا از زیبایی معماری بی بهره است، ولی نمای ایوان دارای چند نمونه از کاشی کاریهایی است که جلب نظر می‌کنند.

بعد از مشهد راه سرخس از میان زمینهای زراعتی کاملاً مسطح می‌گذرد، و روستاهایی در دور و نزدیک دیده می‌شوند و این دلیل باروری خاک این منطقه است و نشان می‌دهد که این سرزمین می‌تواند جمعیت خیلی بیشتری را در خود جای دهد. در پنج مایلی شهر مشهد از کنار روستای اشک آباد در سمت چپ و روستای خیابان در سمت راست گذشتیم و بعد از طی نیم مایل می‌بایست از قسمت کم عمق رودخانه‌ای که از طرق جاری است عبور کنیم. بعد از جلال آباد و

دشت گردو راه همچنان در میان کشتزارها ادامه داشت و در فاصله شش و نیم مایلی به روستای حسین آباد رسیدیم. این ده در دامنه یک برآمدگی سنگلاخی قهوه‌ای رنگ واقع شده و درختان تبریزی و تاکستانهای وسیع آن را احاطه کرده است.



ایوان، نزدیک مشهد

در بدو ورود متوجه شدم که پیشخدمتم محلّ خلوتی را در یک باغ سرسبز برایم تدارک دیده است و بلافاصله مشغول استحمام شدم. سردی آب خیلی لذتبخش بود. در جوی آبی باریک دراز کشیدم، در حالی که آب از آبشار کوچکی روی سرم می ریخت. استحمام روزانه از چیزهایی است که ظاهراً در این اماکن کسی اهمیّت آن را نمی داند و در نظر این مردم دلیل دیگری است بر

حماقت فرنگیها. بعد از یکی دو ساعت در پی تاثیرات آرامبخش استحمام، صرف صبحانه، هوای خنک و صدای دل‌انگیز جریان آب احساس کردم آنقدر شاد و سبک شده‌ام که یک کودک می‌تواند براحتی با من بازی کند. در این موقع عباس خان، حاکم انتخابی سرخس، که فرماندهی گروه اعزامی را نیز به عهده داشت بدیدن من آمد. دویدم که کتم را بپوشم ولی به من نزدیک شد و با خوشرویی گفت «ول کنید، لازم نیست کت بپوشید. این جا، ارباب خودمان هستیم. راه و رسم شهرها را به خود آنها واگذارید، بهتر است راحت باشیم» این مرد که هم اکنون شصت سال دارد سختیهای زیادی را در زندگی پشت سر گذاشته است. در محاصره هرات در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷ حضور داشته و در صدها زد و خورد با ترکمنها شرکت داشته است. او شیعه و هراتی است ولی سی سال آخر زندگی خود را در ایران گذرانده است. او به افغانها خوش بین نیست و وقتی که سخن از آنها به میان آمد قیافه‌ای جدی به خود گرفت و گفت: «صاحب^۵، آنها مورد اعتماد نیستند، حتی یک نفرشان، همگی افراد نابابی هستند» البته او درباره روسها هم صحبت می‌کرد، در خراسان همه در این باره صحبت می‌کنند و این جمله که «چه موقع روسها مرویا هرات را می‌گیرند»، همانند روز، که در انگلیس با جمله‌ای درباره هوا آغاز می‌شود بین مردم متداول است. او مطلبی را یادآوری کرد که گرچه خالی از تملق نبود حقیقت داشت. او می‌خواست بداند که آیا روسها در جنگ هم چون رستمند! و بعداً ادامه داد و گفت: «همه می‌گویند آنها در نبرد همچون رستم می‌جنگند، ولی اعتراف می‌کنم که علت آنرا نمی‌فهمم. این حقیقت که آنها از ترکستان گذشتند چیزی را ثابت نمی‌کند. زیرا از بکها حتی یک دفعه هم خوب نجنگیده‌اند» من گفتم که فکر می‌کنم روسها در شکست دادن دشمنانی مانند ازبکها و ترکمنها پیوسته موفق بوده‌اند ولی اگر با ما درگیر شوند، بیاری خدا سر از تنشان جدا می‌کنیم.

روز بعد، از آنجا که سپاه راه‌پیمائی نداشت و من از بیکاری و عدم تحرک بیزارم تصمیم گرفتم به نواحی شمالی دره بروم و در روستای بزرگ کنه‌بیست چادر بزنم. در این محل که از دامنه و تپه‌های کوتاه شمالی بیش از دو مایل فاصله ندارد، سیصد خانوار زندگی می‌کنند، رئیس آنجا که بعداً با او آشنا شدم محمد خان نام دارد. به نظر می‌رسد خانواده رئیس و بسیاری از ساکنان اصولاً کرد باشند، اگرادی که در زمان شاه عباس از اردلان به این ناحیه آمده‌اند. در این میان تعدادی از قوم افشار نیز دیده می‌شوند که از قبیله نادرشاه افشارند. پسر رئیس به نام عطاخان جوانی

۵. افغانیها هنگام صحبت مخاطب را صاحب می‌خوانند و معانی هم صحبت- همنشین و دوست را افاده می‌کنند.

بود برومند، در مرز بیست سالگی که به عنوان دشمن شماره یک ترکمانان شهرتی برای خود کسب کرده بود و یک زندانی ترکمن را که چند روز قبل با اسبش دستگیر کرده بود به من نشان داده در حدود سه مایلی این محل، روی تپه ای منفرد و کوچک، ویرانه های یک دژ قدیمی دیده می شود که شاد شهر نام دارد و آن را به عهد عتیق نسبت می دهند. از آن دیدن نکردم زیرا علاقه ای به تماشای ویرانه ها ندارم، مگر آن که از زیبایی هنر معماری، عظمت طرح و یا اهمیت موقعیت برخوردار باشند. در کوهستان آن سوی دهکده معادن سنگ مرمر قرار دارد که گفته می شود ذخایر آنها چندان قابل ملاحظه نیست، و نمونه هایی که دیدم نیز چندان مرغوب نبودند.

در فاصله سه یا چهار مایلی در سمت غرب، روستای دیگری است به نام کنه گوشه که از آن دیدن نکردم. این روستا حدود دویست و پنجاه خانه دارد که در آنها اعقاب یک قوم مهاجرنشین به نام جمشیدیه سکونت دارند. هم اکنون رئیس آنها مردی است خوش قیافه به نام عیارخان بعدها این شخص را ضمن حرکت به سوی سرخس ملاقات کردم. در آن جا او مسئول نگهداری تعدادی اسب بود. وی درباره کاپیتان نی پیر^۶ خیلی صحبت کرد و به نظر می رسید برای وی احترام خاصی قائل است و از او با محبت یاد می کرد. سیستم جابجا کردن اقوام سرکش از محلی به محل دیگر به منظور مهار کردن قبایل دیگر ظاهراً روش مطلوبی است و می تواند در مرزهای هند مانیزبه اجرا در آید و مفید واقع شود. مشکل اصلی همان مهاجران اولیه هستند که به اجبار به محل جدید کوچ می کنند و این چندان درخور اهمیت نیست. در ایران این سیستم به سبب ظلم و جور حکام محلی نتایج خوبی نداشته است و مهاجرین آن طور که باید و شاید به حکومتها وفادار نمانده اند حال آنکه اگر در ابتدا بنحو مطلوب و مقتضی با آنها رفتار می شد حکومت می توانست از وجودشان بهتر استفاده کند.

در این راه پیمایی کوتاه یکروزه از یک رودخانه نسبتاً بزرگ از پایابی عمیق عبور کردیم. گویا قسمت عمده آب مشهد از این رودخانه تامین می شود و در این محل به «گشف رود» معروف است. در فاصله یک مایلی دره در سمت راست رودخانه، روستای مهم قلعه النگ و در سمت چپ روستای ارساباد واقع شده است. در فاصله دو مایلی در آن سوی روستای کنه بیست رشته کوهی نه چندان مرتفع برافراشته شده است و در ورای این کوهستان ناحیه و دهکده تبادکان قرار دارد. از آنجا راهی از دهانه «زُرخونی» به کلات نادر کشیده شده است، همچنین راه دیگری از طریق

۶. Captain J. C. Napier سیاح انگلیسی که در سال ۱۸۷۴ از خراسان دیدن کرد و کتابی نوشت بنام:

دهانه منار سر به اندل آباد می رود. از این رو این برجستگیها کوه اندل آباد نام دارد. دهکده کنه بیست دارای استحکامات قابل ملاحظه ای است. با خندق و دیواری محکم احاطه شده و محلّ تامین آب در جای امنی دور از دسترس مهاجمان قرار دارد. شب هنگام از برج و باروی این محل دیدن کردم. وضع کثیفی داشت. مدّتی با عطاخان صحبت کردم. بیشتر سخن به حملات ترکمنها مربوط می شد، مردم این جا ظاهراً از ترکمنها، وحشتی ندارند و با آنها مقابله می کنند.

در ساعت شش صبح روز بیستم ژوئیه از کنه بیست حرکت کردم. راه اندکی به سمت جنوب غرب متمایل شده از بیابانی با پستی و بلندیهای ملال آور می گذشت. بیابان از سمت چپ به یک رشته کوهستان و از سمت راست به رودخانه مشهد محدود می شد. بعد از کشتزارهای کنه بیست به زمین زراعتی دیگری برنخوردیم و راه از کنار قنوانی می گذشت که آب آن ناحیه را تامین می کنند. در حوالی رودخانه از کنار روستاهای کوچک و بزرگ زیادی گذشتیم که از آن میان می توان روستاهای زیر را نام برد:

قازقان، با یکصد و پنجاه خانوار؛ دهکده دیوار شده کوچکی به نام علی میدانی که تیموریها در آن ساکنند، و دهکده چغوگل با پنجاه خانوار مشهدی. در فاصله چهار و نیم مایلی کنه بیست، به سوی دهکده «میامی» پیچیدیم که از کنه بیست در حدود چهارده مایل فاصله دارد. این روستا در دامنه کوهستان، کنار راهی واقع شده که از طریق مزدوران به سرخس می پیوندد. در این جا از کنار قنوات متعددی گذشتیم و پس از طی سه مایل به راه دیگری برخوردیم که از سنگ بست به میامی می رفت. آنگاه پس از طی یک مایل، در سمت راست جاده به روستای قره بوکان رسیدیم که یکصد خانوار مازندرانی در آن ساکنند.

بنیاد اندیشه

از این جا راه، ارتفاعات کوتاه سمت چپ را طی می کند و پس از عبور از چند پستی و بلندی از طریق یک گذرگاه که بین دو رشته کوه واقع شده موازی با رودخانه پایین می رود. این گذرگاه در واقع حدّ نهایی زمینهای زراعتی درّه مشهد را نشان می دهد. زیرا گرچه در این سوی درّه است، گذرگاه امنی نیست و روستانشینان هنگام عبور از آن از حمله مهاجمان ترکمن در وحشت هستند. با وجود این اگر حکومتی قوی بر سر کار باشد سراسر درّه این رودخانه را تا آق دربند می توان کشت و زرع کرد زیرا آب رودخانه در این ناحیه زیاد است و ساحل رودخانه آنقدر بلند نیست که آب گرفتن برای کشاورزی مشکل باشد. هم اکنون راه در بستر رودخانه که از درختان گز و نیزار پوشیده است به پیش می رود و پس از طی یک و نیم مایل به دژ قدیمی نزاریان می رسد. در این قلعه هنوز هم افرادی ساکنند و وضعی بس نابسامان دارند. راه آنگاه از رودخانه، که در این ناحیه دو

ونیم پا عمق وسی پا وسعت دارد، می‌گذرد. سپس به سمت چپ منحرف می‌شود و در سمت راست ساحل به یک قلعه ویران می‌رسد. از این جا پس از طی چند پستی و بلندی در ناحیه لنگره یا عنایت آباد دوباره به بستر رودخانه وارد می‌شود.

دره در این نقطه تقریباً به وسعت دو مایل و دارای آب فراوان است. در این جا قطعه زمینی دیده می‌شود که برای کشاورزی خیلی مناسب است. در محلی که اردو زدیم دهکده‌ای دیده نمی‌شد ولی سوخت، علوفه و آب فراوان بود.

وقتی به این جا رسیدم هوا خیلی گرم بود و پس از مدتی پرسه زدن در میان انبوهی از انسانها و بار و اثاثیه که در هر طرف ریخته شده بود، متوجه شدم کسی به من اشاره می‌کند وقتی که نزدیک شدم با خوشحالی دریافتیم که سرتیب پیر، عباس خان است. او از من خواست که برای رهایی از گرمی هوا به چادر او پناه برم و من از این پیشنهاد خیلی خوشحال شدم.

هنگام ورود من به چادر، او روی رختخوابش که بر زمین گسترده بود نشسته بود. هر چند رفتارش اندکی آمیخته با غرور بود، و بزودی حکومت سرخس را به عهده می‌گرفت، ساز و برگ وی، حتی به میزان حداقل، با توجه به مقررات و اصول نظامی، بزحمت می‌توانست قابل قبول باشد و بدون شک این تجهیزات از نظر کسی که به لشگرکشی‌های پرطمطراق هند آشناست چندان جالب توجه نبود. چادر آن قدر نازک و سبک بود که از حدت آفتاب نمی‌کاست و جز رختخواب و یک فرش چیز دیگری در آن دیده نمی‌شده. مدتی نشستیم، صحبت کردیم و شربت لیموی دلچسبی را که این پیرمرد با خود آورده بود، صرف کردیم و صبر کردیم تا بارو بنه من برسد.

بدبختانه انتظار ما چندان به طول نینجامید. در مشهد متقاعد شده بودم که شتر بهترین وسیله برای عبور از بیابانی است که قصد مسافرت در آن را داشتیم، و ساعتها منتظر شده بودم تا این حیوانات را بیاورند. البته بعدها متوجه شدم داستانهایی که درباره مشکلات تهیه آب در راه گفته می‌شد به گونه‌ای مضحک اغراق آمیز بوده است. زیرا در هیچ جای این راه مشکلات من یک چهارم مشکلاتی نبود که در راههای بین بیابانک و طبس و یا بین بیرجند و هرات با آن دست به گریبان بودم.

وقتی که به سرتیب پیر اطلاع دادم که می‌توانم از بدترین و شورترین آبی که در اختیارم بگذارد آب آشامیدنی گوارایی تهیه کنم علاقه‌اش بشدت به این موضوع جلب شد و از من خواست نشان دهم چگونه چنین چیزی ممکن است. بنابراین یک روز به پاسکال گفتم دستگاه را به چادر او برد و این دستگاه ساده‌ای بود که در امور عکاسی از آن استفاده می‌کردم. ساختمان این دستگاه از این

قرار است: یک دیگ که سر آن از داخل مقعر است روی اجاقی که با سنگ درست شده قرار می‌گیرد و آتش در زیر آن روشن می‌شود. در داخل دیگ، آب می‌جوشد و در قسمت بالای دیگ آب سرد بطور مداوم جریان دارد، که زیادی آن از لوله خارج می‌شود. بخار آب در قسمت بالای دیگ متراکم و در قسمت مقعر سرد دیگ تبدیل به آب شده از طریق یک لوله باریک به داخل بطری می‌ریزد.^۷ بدین طریق با داشتن یک دستگاه کوچک قابل حمل، آب آشامیدنی کافی برای مصرف روزانه فراهم می‌شود و تلخی و شوری آب مشکلی ایجاد نمی‌کند. عباس خان دستگاه را خیلی پسندید و از من خواست یکی مانند آن در مشهد برایش بسازم ولی من مال خودم را به او بخشیدم و از این هدیه ابراز قدردانی کرد.

در مشهد به لطف عباس خان، که از عمال انگلیس بود، توانستم چند نوکر جدید برای خود بگیرم. یکی از آنها شخصی بود به نام قاسم که نوکر مخصوص خود عباس خان بود، و چون به وی علاقه‌مند شده بودم عباس خان اجازه داد با من باشد. مردی بود کوچک اندام، پرتحرک و با هوش و موقعی که در مشهد بودم خیلی مؤدب و فهمیده به نظر می‌رسید، ولی بزودی پی بردم که او نه تنها به مشکلات و ناراحتیهای مسافرت عادت ندارد بلکه برایش غیر قابل تحمل است. گویی که تمام فضایل خود را جا گذاشته و بلافاصله صفات ناشایستی را برگزیده است. نتیجه این شد که در منزل دوم مسافرت از او خواستم که برگردد. تجربیاتی که من تا حالا از نوکران ایرانی دارم یأس‌آور است ولی در این مورد خیلی شگفت‌زده نبودم زیرا می‌دانستم که از این جهت ایران با سایر کشورها فرق چندانی ندارد. در هندوستان این طبقه از هر جای دیگر بهترند.

روز بعد ساعت چهار و نیم صبح به سوی جنوبی‌ترین حد جنوب شرقی حرکت کردیم راه در دره پایین می‌رفت ولی گاهی هم از آن فاصله می‌گرفت و در سمت راست از روی ارتفاعات پرفراز و نشیب می‌گذشت. پس از طی دو مایل به قلعه کوچکی رسیدیم به نام قلیچی باد که حدود سی خانوار تیموری در آن سکنا داشتند و دارای زمینهای زراعتی قابل توجهی بودند. سپس به راه خود ادامه دادیم و پس از طی یک مایل به شادیچه رسیدیم که قلعه کوچکی است با بیست خانوار مروی. در این جا دره یک و نیم مایل وسعت داشت، آب رودخانه صاف و علوفه و سوخت نیز فراوان بود. در این منطقه قسمت وسیعی از زمین قابل کشت و زرع می‌نمود ولی فقط بخشهای کوچکی مورد بهره‌برداری قرار گرفته بود.

وقتی که سوار بر اسب از شادیچه به آرامی دور می‌شدم یکی از سواران به من نزدیک شد و

۷. از توصیفی که نویسنده کرده است فهمیده می‌شود که دستگاه مورد استفاده او همان دستگاه تقطیر یا گلاب‌گیری است.

ضمن ابلاغ سلام و درود سرتیپ از من خواست توقف کنم. زیرا سرتیپ معتقد بود عبور دادن توپها از این ناحیه امروز میسر نخواهد شد و رفتن بدون آنها برای ما خالی از خطر نیست. چاره‌ای نداشتیم. به راه افتادم تا محلّ مناسبی برای برپا کردن چادر پیدا کنم.

تا امروز تقریباً در هر نقطه‌ای که متوقف می‌شدیم جای مناسبی برای اقامت در روستا در اختیارم می‌گذاشتند. ولی در این جا مجبور بودم از چادرم استفاده کنم. گرچه چادر کوچکی بود باز هم از این که یک چنین وسیلهٔ تجملی با خود داشتم خوشحال بودم. هر چند که در هند به این نوع چادر «رفیق خواب» گفته می‌شود در این اردو بزرگترین و بهترین سایبان محسوب می‌شد. اندازه آن هشت پا در ده پا بود و حدود شش پا ارتفاع داشت و دارای دو پرده در جلو درب ورودی بود. در این هنگام هوا فوق العاده گرم شده بود و درجه حرارت در داخل چادر به صد و ده تا صد و پانزده درجه (فارنهایت) می‌رسید. برای آن که سایه بیشتری داشته باشم تمام پتوهای اضافی را جلوی درب ورودی چادر آویزان کردم. بدین ترتیب می‌توان گفتم که این چادرهای کوچک بهترین وسیله‌ای هستند که یک سرباز برای حفاظت از خودش در شرق بدان نیاز دارد. شکی نیست که در این چادرها می‌توان از راحتی و آسایش برخوردار بود، ولی وقتی که درجه حرارت به این حد بالا باشد آسایش وجود ندارد. بدون شک هر چه چادر بزرگتر باشد خنکتر است ولی فکر می‌کنم وقتی که درجه حرارت به صد و ده می‌رسد دیگر بالا رفتن بیشتر آن اهمیتی ندارد.

متأسفانه سرنوشت ما این بود که در این محلّ ناخواسته یک روز دیگر بمانیم و در انتظار توپچیها باشیم که ظاهراً عجله‌ای نداشتند به زندان خویش در سرخس برسند و از آنجا که نمی‌توانستم بتنهایی به راه خود ادامه دهم جز حرص خوردن چاره دیگری نداشتیم.

صبح روز بعد (بیست و سوم ژوئیه) به دیدن محمد خان، رئیس روستای کنه بیست، رفتم. او در این جا فرماندهی نیروی سواره نظام را به عهده داشت. پیرمردی بود مهربان، با رفتاری بزرگ منشانه، ولی به نظر می‌رسید برای سرپرستی همان دارالحکومهٔ خودش بیشتر مناسب باشد تا فرماندهی نیروی سوار نظام. با وجود این گفته می‌شد در روزگار خودش شخصیتی جالب توجه بوده است و حال نیز مورد احترام سپاهیان است.

بعد از گفتگویی کوتاه به اتفاق در اردوگاه قدم زدیم. در این جا از صفهای منظم نمی‌توان سخن گفت زیرا با توجه به نحوهٔ اردو زدن سپاهیان به کار بردن کلمهٔ «صف» به هیچ وجه مناسب نیست. حقیقت این بود که هر سواری به هر نحو در هر کجا که خود خواسته بود اسب خود را بسته بود و ما مجبور بودیم پیوسته به چپ و راست بچرخیم و اسبهای متعددی را ببینیم زیرا محمد خان

مایل بود بعضی از آنها را که خصوصیات ویژه‌ای داشتند به من نشان دهد.

باید بگویم در ابتدا سواره نظام به نظرم خیلی نامرتب جلوه کرد، زیرا در نگاه اول این طور استنباط می‌شد که هر نظامی مطابق میل خودش لباس به تن کرده، به میل خودش سلاح پوشیده و آنچه خود خواسته همان کرده است. در واقع وضع آنها می‌توانست افسر سوار نظام عصر کاردیگن^۸ (عصری که امیدوارم برای همیشه به پایان رسیده باشد) را دچار سرگیجه کند. ولی برای من دیدن این ماده خام که در نهایت نارس بودنش عرضه می‌شد امری عادی می‌نمود و بزودی متوجه شدم که از این اجزای ناهماهنگ سیستمی به وجود آمده است که بر اصول و مقررات نظامی استوار نیست، بلکه شالوده آن تجربیاتی است که از گذشت زمان، تحمل سختیها و مبارزات مداوم حاصل شده است. حقیقت داشت که آنها از نظر لباس متحدالشکل نبودند. عده‌ای به رنگ مشکی، عده‌ای به رنگ قهوه‌ای یا آبی ملبس بودند؛ و حقیقت داشت که بعضی از آنها یابوهایی داشتند به قد چهارده و جب و بعضی دیگر صاحب اسبهای ترکمنی بودند به قد شانزده و جب، و آنها را در هر کجا که رسیده بودند، بسته بودند؛ حقیقت داشت که چادرهای بزرگ که در خطوطی منظم برپا شده باشد وجود نداشت و از آن همه خرد و ریزی که ما در سرزمین خودمان آن را «ضروریات» سوار نظام می‌نامیم خبری نبود، با تمام این احوال اینان مردمی خدمتگزار و مفید به حال کشورشان بودند. در میان آنها یک نوع هماهنگی و یکنواختی برقرار بود که در نظر اول قابل مشاهده نبود. همه آنها کلاهی از پوست گوسفند بر سر داشتند. بعضی از اینها به رنگ مشکی و بعضی هم قهوه‌ای، سفید یا خاکستری بودند و تقریباً همه لبه کوتاهی داشت که با ظرافت خاصی در جای خود حرکت می‌کرد و «آفتاب گردان» نامیده می‌شد. مفهوم این واژه این بود که لبه کلاه با آفتاب حرکت می‌کرد. یعنی برای جلوگیری از تابش آفتاب به هر سو که لازم بود چرخانده می‌شد.

قبای آنها از نوع قبای بلند ایرانی بود که از جالبترین و زیباترین لباسهایی است که من در یک سرزمین خارجی دیده‌ام. چکمه‌های آنها به طور کلی از چرمی محکم، مرغوب و بی‌رنگ ساخته شده بود و به عضله ساق پا می‌رسید (در این مملکت فقط عضلات ساق پا برجسته نیستند) و سر پنجه‌ای نوک دار و پاشنه‌ای بلند داشت و خیلی شبیه به نوع چکمه‌هایی بود که زنان در کشور ما می‌پوشند. این مردان کفش مهمیزدار نمی‌پوشند ولی یک شلاق کوتاه ترکمنی با خود دارند که باید گفت این یک ناهماهنگی آشکار ایجاد می‌کند.

۸. Cardigan - عصر حکومت هفتمین کنت Cardiganshire ایالت جنوبی ویلز بین سالهای ۱۷۹۷ و ۱۸۶۸ که به

نظم و انضباط در میان نظامیان تأکید فراوان داشت.

سلاح آنها اکثراً یک تفنگ فتیله‌ای و یک شمشیر است که در طرحی که از یک سرباز داده‌ام نشان داده شده است* و اسلحه‌ای که بیش از همه روی آن حساب می‌شود همان تفنگ است. بیشتر ایرانیان در به کار بردن آن در حین حرکت مهارت دارند. فنون جنگی آنها همان است که پارتها به کار می‌گرفتند. ضمن اینکه چهار نعل اسب می‌تازند می‌توانند نشانه‌گیری کنند و یا حین پیشروی یا عقب‌نشینی تفنگ خود را آتش کنند. البته از نقطه نظر سواره نظام منظم این نوع تاکتیک نظامی یک چیز سرگرم کننده است تا یک حرکت جنگی ثمر بخش ولی باید بگویم همین روش جنگ و گریز در جنگ خیوان^۹ روسها را به وحشت انداخت و آنها تصدیق کردند در سطح سوار نظام سبک اسلحه، هم‌اورد ترکمنها نیستند.

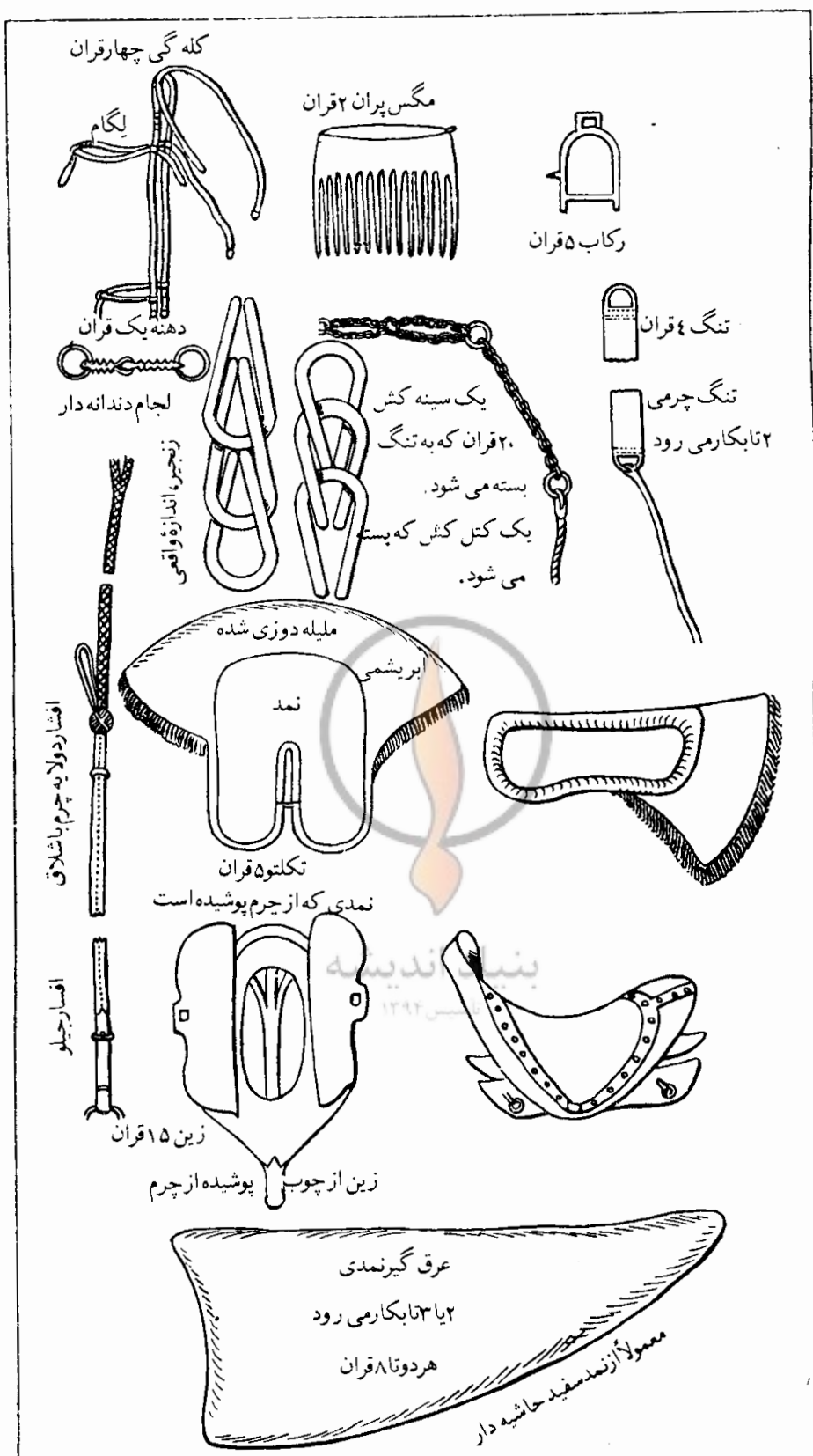
شمشیر آنها از نوع شمشیرهای خمیده‌ای است که در خراسان ساخته می‌شود و در آن برای حفاظت دست چیزی تعبیه نشده است ولی اینان بیش از حد به دشمن نزدیک نمی‌شوند که به استفاده از شمشیر نیاز باشد.

کمر بند آنها از چرم قهوه‌ای رنگ دباغی نشده ساخته شده که با وجود عدم ظرافت خیلی قابل استفاده است. بند شمشیر دارای طرح کاملاً دقیقی است و بوسیله قلابی به شکل سربار به شمشیر متصل می‌شود. طرح این بند از مواردی است که باید مورد توجه ما قرار گیرد. بند فقط از یک قطعه چرم ساخته شده و از طرف سربار انسان به دور کمر می‌افتد. آنگاه با استفاده از یک حلقه بزرگ به طول مورد نظر تنظیم و محکم می‌شود، به طوری که روی کفل راست و در زیر کفل چپ قرار می‌گیرد. تسمه هر چه به دو انتها نزدیک تر می‌شود باریک تر می‌شود و دوسر آن از حلقه که هر چیزی را در جای خود نگه می‌دارد می‌گذرد در این جا از سگک استفاده نشده است و در محل وصل از حلقه‌های کوچکی برای اتصال شمشیر به بند شمشیر یا تسمه استفاده شده است. من یکی از این بندها را مدتی پوشیدم و خیلی راحت بود.

چیزی دیگری که بویژه برای حمل باروت و گلوله‌های تپانچه ضروری و قابل تقلید است و من خود از آن استفاده می‌کنم کیسه‌هایی است کوچک که به صورت جیب به قسمت جلو کمر بند، جایی که دور بین وصل می‌شود، دوخته شده‌اند*. کمر بندی با این خصوصیات را طی مسافت سیصد مایل به کمر بسته بودم و پیوسته راحت بودم و چون جایی برای گلوله تپانچه نیز در نظر گرفته شده این نوع کمر بند زیبایی خاصی دارد و می‌تواند «باساز و برگ جنگهای بزرگ هماهنگی داشته باشد».

۹. جنگهای روسها با قبایل مختلف ترکمن بر سر تصرف خیه یا خیوان در بین سالهای ۱۸۵۳ و ۱۸۷۳.

* رک: ص ۲۳۷ جلد اول [صفحه ۲۱۱ جلد اول متن فارسی]. * رک: ص ۲۳۷ جلد اول [صفحه ۲۱۱ جلد اول متن فارسی]



ساز و برگ اسب ترکمن

درمورد ساز و برگ اسب ابتدا باید از لگام صحبت کنم که «کلگی» نام دارد. کلگی از چرم قهوه‌ای رنگ باریک دو لایه ساخته شده که نازکتر از آنچه هست به نظر می‌رسد و قیمت آن چهار قران است و در آن یک دهنه دنداندار تعبیه شده که در دهان اسب قرار می‌گیرد. در هوای گرم که مگس اسب را اذیت می‌کند از مگس پران استفاده می‌شود که با نخ به لگام وصل شده است. به لگام زنجیری متصل است که اندازه دانه‌های آن در شکل نشان داده شده است. زنجیر در اطراف بینی اسب قرار گرفته در قسمت عقب گردن اسب آویزان و به یک طناب زیبا و محکم متصل می‌شود. این طناب از جنس پشم شتر یا ابریشم است. در انتهای افسار یک میخ آهنی (میخ طویله) به کار رفته است که اغلب اسب سوار برای بستن اسب از آن استفاده می‌کند.

وقتی که یال اسب را کوتاه می‌کنند نواری چرمی و گاهی نخ - که غالباً چرمی و با پلاک‌هایی از نقره مزین شده است - به گردن اسب می‌بندند تا وسیله‌ای برای به دست گرفتن در هنگام سوار شدن بر اسب داشته باشند. پلاک جلوسینه اسب نیز از نقره است و بوسیله حلقه‌هایی به قسمت جلوزین متصل می‌شود.

زین به شکلی ساخته شده است که برای ما اروپاییها مناسب نیست، ولی در این جا کاملاً مفید است. نشیمنگاه از چرم و طول آن در حدود طول زین سوار نظام سبک اسلحه‌ماست. تصور می‌کنم زینی که ما داریم برای اولین بار توسط نولان معرفی شد که از سبک زینهای مجار نشأت می‌گرفت و چون این مردم از آسیای مرکزی آمدند احتمال دارد این زین همان باشد که ترکمنها از گذشته تا به امروز از آن استفاده می‌کنند. این نوع زین از دو قسمت کاملاً مجزا تشکیل شده است: یکی خود زین یا قسمت اصلی زین و دیگری بالشتک یا بستر زین. تکتلویا بالشتک از نمد خیلی ضخیمی است که با چرم روکشی شده است و به عقب آن پارچه‌ای به شکل بادبزین دوخته‌اند که با نخ ابریشم مليله دوزی شده است. علاوه بر این یک نمد سفید رنگ به نام عرق گیر نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برای زین کردن اسب ابتدا جُل (پوشش نمدی ترکمنی بزرگی که اسب را در آن می‌پیچند) بر می‌دارند و آن را لوله می‌کنند و در عقب زین محکم می‌بندند، سپس جُل دوم را که کوچک است دولا می‌کنند.

در ساز و برگ اسب باید گفت که ایرانیها خیلی پیشرفته‌اند و بیشتر از الگوهای ترکمن استفاده کرده‌اند. طرحی که کشیده شده روش زین کردن اسب را روشن خواهد کرد و در شرح زیر جزئیات بیشتری را آورده‌ام.

ابتدا نمد کوچکتر (جَلّ کوچک) را به آرامی بر پشت اسب می اندازند. قسمت عقب آن را تا می کنند و نیز قسمت جلو را در دو طرف تا می کنند. روی این پوشش عرق گیر قرار می گیرد و سپس تکتویا بالشتک روی عرق گیر گذارده می شود. اینها همگی با یک تسمه پهن چرمی به نام تنگ که از زیر شکم اسب می گذرد محکم بسته می شوند. آنگاه زین در جای خود بر روی بالشتک قرار می گیرد و با تنگی بهتر از اولی محکم بسته می شود. وقتی که راه پیمایی به اتمام رسید قسمت اصلی زین را از پشت اسب بر می دارند و بستر زین را بر جای می گذارند. عرق گیر را هرگز از اسب جدا نمی کنند ولی لبه های تا شده آن را باز می کنند. سپس نمد بزرگ چادر مانند را باز می کنند و با یک تسمه بلند آن را به دور اسب می پیچند، به طوری که حیوان به شکلی مضحک و در عین حال به وضعی راحت در می آید.

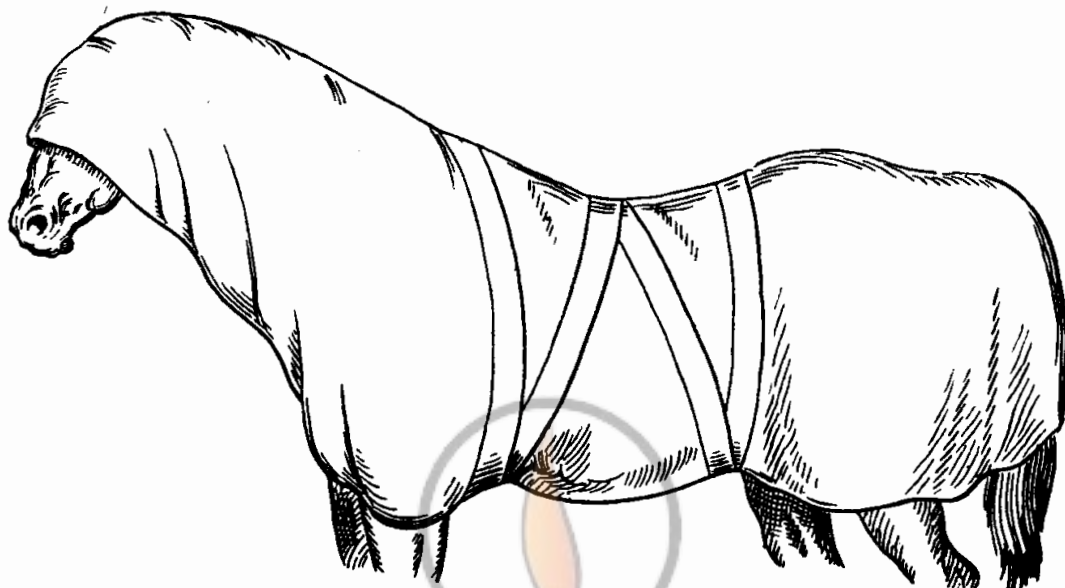
رکاب از حیث شکل به رکابهای ماشباهت زیادی دارد. فقط در لبه داخلی دارای برآمدگی کوچکی است که کار مهمیز را انجام می دهد البته به گونه ای متفاوت. در راندن اسب تنها از یک افسار استفاده می شود و همان طور که در تصویر نشان داده شده افسار در انتهای دارای حلقه ای است که تسمه ای ظریف و باریک به آن متصل است و به جای شلاق مورد استفاده قرار می گیرد. به نظر من این نوع افسار از انواعی که ما داریم مفیدتر و مطمئن تر است زیرا به اسب سوار این فرصت را می دهد که در موقع لزوم افسار را رها کند و از دست چپ خود استفاده کند و باز سهولت بتواند آن را به دست گیرد.

در راه پیماییهای طولانی هر سوار کار خورجینی از جنس فرش به همراه دارد که در پشت زین جای می گیرد و روی آن پالتو و پتوی سرباز بسته می شود. در قسمت عقب تر، نمد بزرگی که ذکر آن رفت لوله شده و با تسمه ای بسته می شود. این نمد تنها چیزی است که در ساز و برگ اسب جمع و جور به نظر نمی رسد زیرا به واسطه کلفتی و ضخامت و بزرگی بیش از حد نمی توان آن را کوچکتتر و فشرده تر در هم پیچاند.

نظامیانی که بدین نحو تجهیز شده اند می توانند مسافتهای طولانی را براحتی بپیمایند و پیوسته از خانه و زندگی دور باشند، بدون آن که به کالسه و یا ارابه اضافی نیاز باشد. زیرا تمام وسایل حتی خواربار و آذوقه مصرفی خود را در خورجین جای می دهند.

روی هم رفته از بازدید سواره نظام محمد خان احساس رضایت می کردم و هنگام رفتن به او گفتم که من نیروی سواره نظام زیادی را در سایر نقاط دنیا دیده ام و در این میان به مردانی زرنکتر و چابکتر از مردان وی برخورد کرده ام اما بندرت گروهی را دیده ام که این چنین آماده خدمت

باشند. این سواران چنانچه توسط افسران انگلیسی تعلیم ببینند می توانند دشمنان وحشتناکی برای ورزیده ترین قزاقها محسوب شوند و البته باید اضافه کنم که ممکن است نتیجه، برعکس هم باشد. سواره نظام ما در هندوستان که بهترین سواره نظام سبک اسلحه جهان است شاید بتواند بر اینها غلبه کند ولی این کار به آسانی میسر نیست.



اسب سواره نظام ایرانی هنگام استراحت

هر چند ممکن است این سوارکاران نامرتب تحت انضباط شدید نظامی به صورت افرادی ورزیده و کارآمد درآیند ولی نباید تصور شود که در وضعیت کنونی واقعاً بسنده و کارآمدند زیرا در بین آنها افراد زیادی را دیدم که تنبل و بیعار و فاقد هرگونه انضباط هستند و افسران سواره ما را دیوانه می کنند. در این جا برای برقراری یک دیده بانی منظم کوششی نمی شد و تنها کاری که برای جلوگیری از غافلتگر شدن جبهه مقدم اردوگاه انجام می گرفت آن بود که چند نفری را به آن قسمت می بردند و اینان به محض رسیدن به آن جا می خوابیدند.

یکی از مواردی که موجب حیرت من شد و باید آن را دور از روح سپاهیگری بنامم این بود که بعضی از نگهبانان صف مقدم سپاه همسران خود را در پشت سر سوار کرده بودند. من به یکی از این سواران نزدیک شدم و پرسیدم که آیا تصور می کند این کار صحیحی است و چگونه خواهد توانست در صورت لزوم بجنگد، در حالی که همسرش این گونه مانع تحرک و تکاپوی اوست. وی جواب داد «آه! این مشکلی ایجاد نمی کند و فکر نمی کنم اصولاً جنگی پیش آید. در آن صورت نیز او فوراً

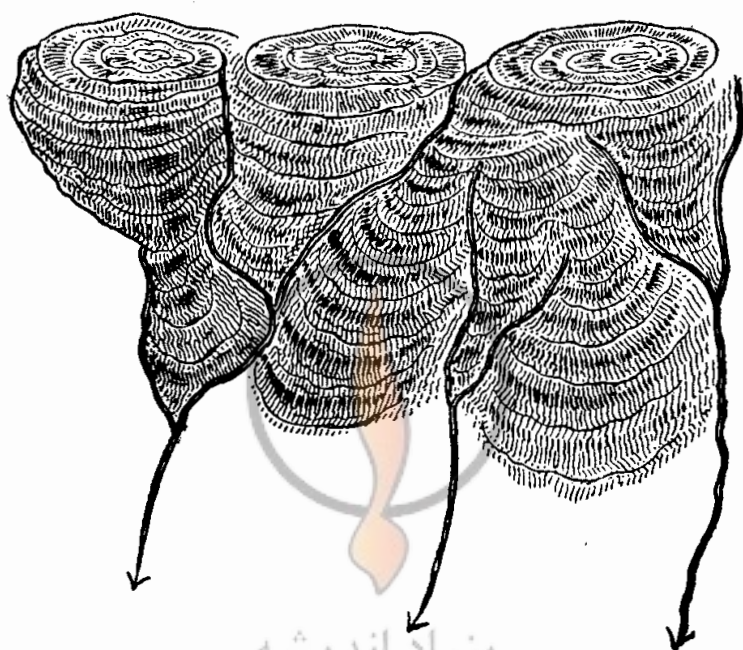
پایین می‌پرد و از من فاصله می‌گیرد» فکر می‌کنم او کمترین تردیدی به خود راه نمی‌داد که در اولین فرصت خویشتن را از شرّ این بار اضافی خلاص کند، بویژه آنجا که جان خودش در معرض خطر باشد. در این جا یک نکته خیلی حسّاس نیز نهفته است و آن فداکاری و از خود گذشتگی زنی است که حتی تا دهان شیر همسر خود را تنها نمی‌گذارد.

صبح روز بیست و سوم ژوئیه شادیچه را ترک کردیم. راه ابتدا از رودخانه می‌گذرد و به سمت شمال متوجه می‌شود و به طول دو مایل از یک سر بالایی ناهموار در سمت چپ رودخانه عبور می‌کند و به موازات رودخانه ادامه می‌یابد و سپس به سوی شمال می‌پیچد. آنگاه به درّه‌ای داخل می‌شود که شیب آن در جهت رودخانه اصلی است و به طول دو مایل از این درّه بالا می‌رود. در فاصله یک مایلی از سر بالایی دیگری عبور می‌کند و آنگاه به درّه‌ای تنگ و عمیق وارد و پس از طیّ دو مایل مجدداً به رودخانه اصلی آب مشهد می‌پیوندد. برای عبور از رودخانه در این محل از یک پایاب کم عمق استفاده می‌شود. در این محل کف رودخانه از گل سنگینی پوشیده است؛ سپس راه در ساحل است رودخانه ادامه می‌یابد و پس از طیّ دو مایل به چارگنبند می‌رسد، محلی شامل یک کاروانسرای ویران و یک حوض. از چارگنبند راه خوب است و در ساحل رودخانه پیش می‌رود عرض درّه در این نقطه به یک مایل می‌رسد. راه در این جا هشت مایل با اردوگاه فاصله دارد که در فاصله چهارمایلی از کنار کاروانسرای مخروبه دیگری بنام رباط ماهی می‌گذرد.

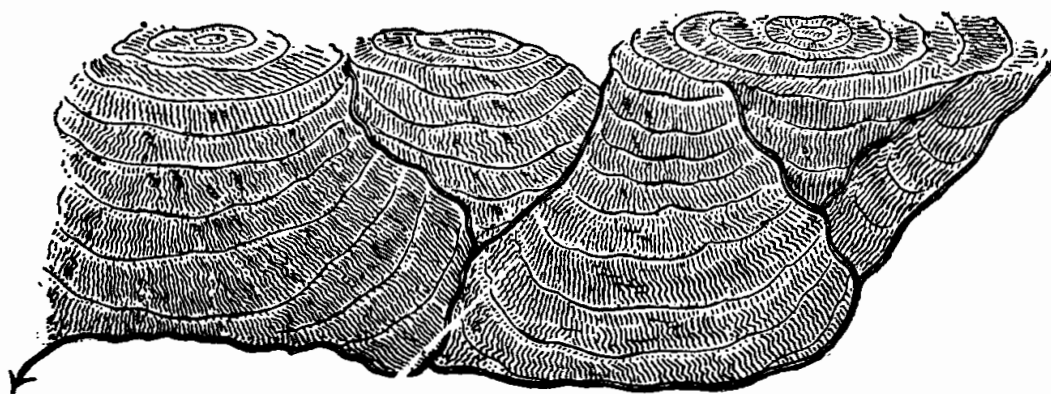
در موقع پایین رفتن در درّه در ترکیبات زمین شکل خاصی مشاهده کردم که هرگز قبلاً ندیده بودم و چیزی از آن نشنیده بودم. همیشه دیده‌ام راه آبهایی که از یک برآمدگی به سوی دامنه‌های آن ادامه یافته‌اند نسبت به خط دامنه حالتی کم و بیش عمودی دارند ولی این جا وضع کاملاً فرق می‌کرد. راه آبها فقط تا حوالی دامنه چنین وضعی داشتند ولی در این جا به جای آن که در همان جهت ادامه یابند و پیش بروند ناگهان منحرف می‌شدند، به صورت خطوطی افقی حواشی تپه‌ها را دور می‌زدند و ضمن ایجاد یک فرورفتگی زمینهای مسطح جلگه را از کوهستان جدا می‌کردند. سعی کرده‌ام این خطوط را در شکل مشخص کنم ولی نمی‌توانم در این باره به قدر کافی توضیح دهم زیرا در دامنه تپه‌ها هیچ گونه مانعی وجود نداشت که راه آبها را منحرف کند و بصورت موازی با محور کوهستان درآورد. لذا توضیحات بیشتر را در این باره به کسانی واگذار می‌کنم که اطلاعات کافی در این زمینه دارند.

از آنجا که سرتیپ با قیافه‌ای خیلی جدی از احتمال وجود خطراتی در راه پیمایی امروز سخن گفته بود، از عدم نظم و انضباطی که بر آن حکمفرما بود سخت متحیر بودم. سواره نظام با شترهای

زیادی که بار و کجاوه‌های بزرگ حمل می‌کردند درهم آمیخته بود. همسران بخش مرفه‌تر سپاه در کجاوه‌ها جای گرفته بودند، که می‌رفتند به زندگی یکنواخت و کسالت‌آور شوهران خود در سرخس روح و نشاط تازه‌ای ببخشند. افراد پیاده نظام غالباً سوار بر خر بودند و این حیوانات به میل خود در سراسر دشت پراکنده شده بودند و به پیش می‌رفتند. توپها در میان الاغها و شترها چنان احاطه شده بودند که به نظر می‌رسید در صورت روبرو شدن با یک حمله ناگهانی به هیچ وجه نتوان از آنها استفاده کرد.



بنیاد اندیشه
وضع خطوط زمین



وضع خطوط زمین

با تمام این احوال در مقایسه با سایرین در بین توپچی ها نشانی از نظم دیده می شد و با وجود آن که از هر طرف احاطه شده بودند در خطی منظم حرکت می کردند. توپها به گلوله های نه پوندی مجهز بود و هر کدام با شش اسب کوچک ولی قوی حمل می شد و گرچه در بستن آنها طناب زیادی به کار رفته بود از هر جهت آماده بهره برداری به نظر می رسید. در قیافه توپچی ها تمام آن خصوصیات که هسته اولیه سپاهیگری است بخوبی مشهود بود و از نظر بدنی در حد عالی بودند. دیدن آنها در حالی که به سبک خودشان توپها را از تپه ها بالا و پایین می بردند برای یک توپچی قوای منظم می توانست بسی جالب و حیرت انگیز باشد. به نظر می رسید که هیچ چیز آنها را مأیوس نمی کند و هیچ چیز مانع پیشروی آنها نمی شود. وقتی که به این برتری توپخانه ایران می اندیشیدم احساس رضایت می کردم. در آنها برتری و تفوقی را مشاهده می کردم که یادآور غرور نظامی ویژه ای بود که از دوران کریستی^{۱۰} در این مردان به ودیعت گذاشته شده بود. افسر فرمانده که در کنار او قسمتی از راه را پیمودم می گفت که پدرش غالباً از صاحب کریستی و مرگ افتخارآمیزش در اصلاندوز سخن می گفته و با لحنی تأثرآمیز و درعین حال غرورآمیز اضافه کرد: «آری! با رهبرانی مانند او ما دوباره دست به کار خواهیم شد و موفقیت از آن ما خواهد بود» حرف او را باور می کردم زیرا هر چند مردان تحت فرمانش ژولیده و کثیف می نمودند در سیمای مردانه و آفتاب زده آنها این جمله حک شده بود که «آماده اعزام به هر دیار و انجام هر مأموریت».

در اردوگاه کسی ساکن نیست ولی بستر رودخانه علوفه و سوخت و آب فراوان دارد و تپه های اطراف مراعاتی است که برای چریدن شتر مناسب است.

از این محل منظره زیبای مزدوران نمایان است و رشته کوهی به همین نام دیده می شود که بین ۳۳۶ و ۹۷ درجه واقع شده است. بظاهرو چه بسا به تحقیق، این رشته کوه (بین این دو درجه) برای پیاده نظام تقریباً غیر قابل عبور می باشد، مگر از خود مزدوران که رشته در جهت ۴۷ درجه قرار گرفته و از تیزی کوهستان کاسته می شود و قتل مدور می شوند و از طریق دو یا سه گذرگاه باریک می توان از آن گذشت. گذرگاهها، مانند سایر برآمدگیها و فرورفتگیهای این نواحی، با برجهای دیده بانی مراقبت می شوند، من بیست و یک برج دیده بانی مدور شمردم و علاوه بر اینها یک دژ کوچک در قلعه یک کوه منفرد، مسلط بر گذرگاه ساخته شده بود. روی هم رفته این محل موقعیت

۱۰. سرگرد Charles Christie یکی از زنده ترین افسران انگلیسی که در پی پیمانهای که سر جان ملکم با فتحعلیشاه بست به ایران آمد و ضمن همکاری با سپاه ایران در جنگ اصلاندوز (جنگ ایران و روس در ذی الحجه، ۱۲۲۷ که عباس میرزا از سردار روس کاتلیارفسکی شکست خورد) شرکت کرد و به سال ۱۸۱۳ با گروهی از فرماندهان ایرانی کشته شد.

نظامی مستحکمی دارد و ترکمنها نمی‌توانند در آن نفوذ کنند. اگر این دژ به دست ترکمنها بیفتد نتیجه برای ایرانیها فاجعه‌آمیز خواهد بود. زیرا در آن صورت آن شغالها قلعه‌ای بس مهم را در اختیار خواهند گرفت تا به عنوان پایگاهی از آن استفاده کنند و تمام این نواحی را تا مشهد غارت و چپاول خواهند کرد. ایرانیها به این امر واقفند و نیروی قابل ملاحظه‌ای از قوای غیرمنظم در این محل گرد آورده‌اند.

اردو امروز جمع و جورتر از روزهای قبل به نظر می‌رسید و چند سوار به بستر رودخانه گسیل شدند تا چنانچه افرادی از ترکمنها در انبوه درختان گز کمین کرده باشند بیرون رانده شوند، پیش قراولان سپاه نیز به جناح شرق اردوگاه فرستاده شده بودند. گرماچندان طاقت‌فرسان بوده طبق معمول مجبور بودم مدتی برای رسیدن شترها منتظر بمانم بنابراین درخت گزنسبه بزرگی در محلی مناسب پیدا کردم و زیر آن پتوی خودم را پهن کردم.

همیشه دو پتو با خود داشتم. لای یکی شلواری سبک و گشاد از پارچه ابریشم شرق ولای دیگری یک جفت کفش راحتی گذاشته بودم. توی خورجین نیز مقداری غذا داشتم. طوری که از هر حیث کاملاً مستقل بودم. می‌توانستم از کلاه هندی مخصوصی که داشتم (تیرای^{۱۱}) به جای بالش استفاده کنم و چرتی بزنم، وقایع روزانه را یادداشت کنم یا روی نقشه‌ام کار کنم. حال که صحبت از کلاه برای کردم یادم می‌آید که هنگام ترک هند دوستان صمیمی‌ام، آن را با یک عینک آفتابی به من هدیه کردند. هرگز چنین هدایای مفید و مناسبی از کسی دریافت نکرده بودم و امیدوارم دعای خیر من که پیوسته در این مسافرت نثار آنها شده، موثر واقع شود و آنها روزی پاداش این عمل نیک خود را بگیرند.

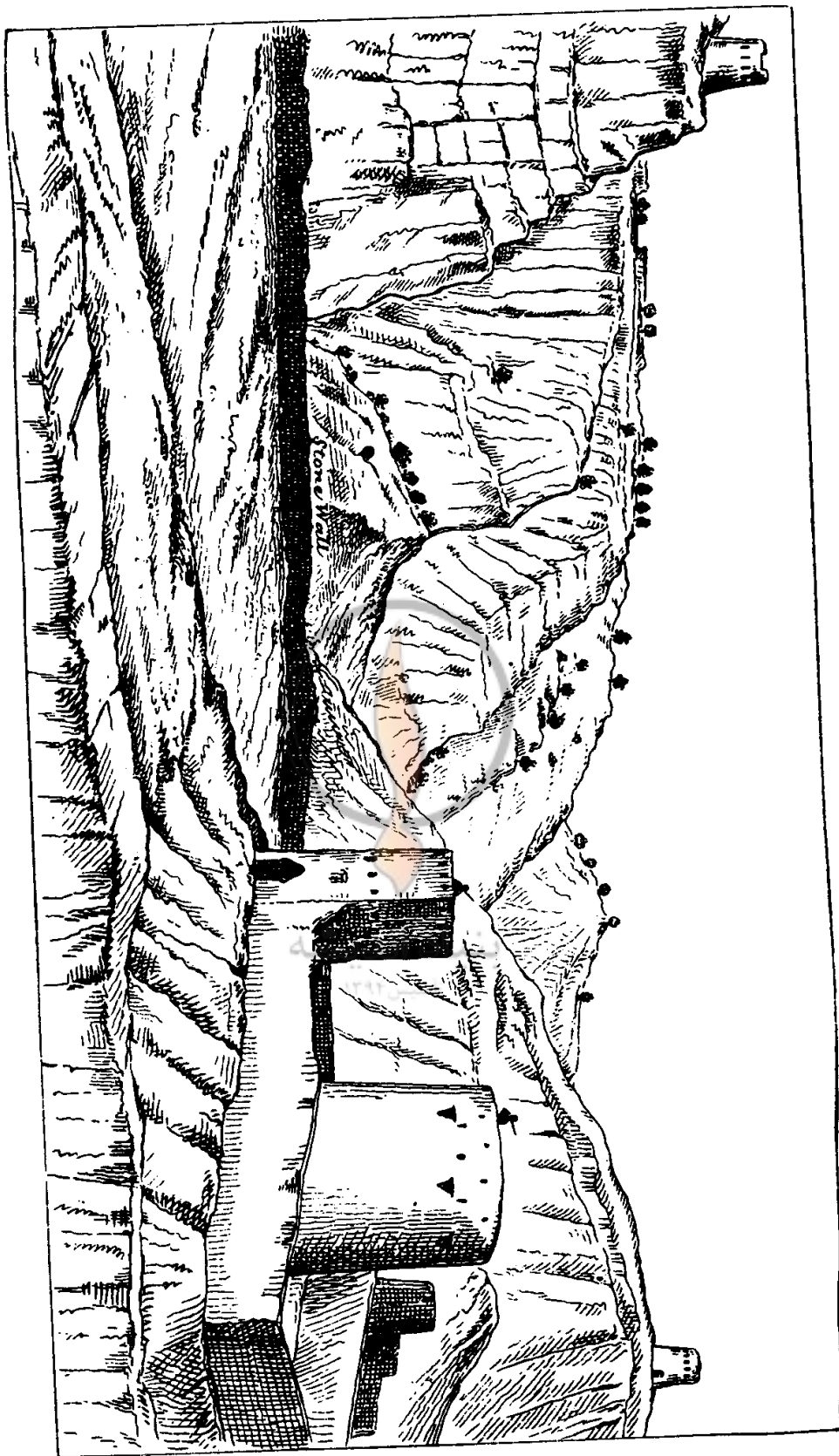
روز شنبه بیست و چهارم ژوئیه مسافت شانزده مایل تا آق دربند را پیمودیم. تمام راه تقریباً به موازات دره ادامه می‌یابد و گاهی از آن فاصله می‌گیرد و از ارتفاعات سمت چپ می‌گذرد. ارتفاعات گاهی این حاد آن جا به سوی رودخانه پیشروی کرده‌اند. راه همه جا برای عملیات نیروی توپخانه قابل استفاده است. در فاصله هشت مایلی اردوگاه از کنار یک قلعه نظامی تازه بنا شده به نام بغغور گذشتیم، که در حدود سی آدم مفلوک در آن ساکن بودند. وقتی که از کنار آنها می‌گذشتیم با نگاهی ملتسمانه ما را می‌نگریستند و شباهت زیادی به زندانیانی داشتند که از زوایای زندان گوشه‌ای از جهان خارج را نظاره می‌کنند.

۱۱. Terai نوعی کلاه نمدی، با لبه‌های خیلی پهن که برای جلوگیری از آفتاب بویژه در هند به سر می‌گذارند.

در فاصله یازده مایلی به بستر رودخانه پایین رفتیم و از محل کم عمق آب که در اثر گِل زیاد خیلی کثیف و دست و پا گیر بود به طرف راست رودخانه بالا رفتیم. از این جا راه به طول یک مایل از دشتی گسترده گذشته پس از عبور از یک برجستگی از طریق یک گذرگاه تند که در عین حال چندان صعب العبور نیست به فضای باز دیگری می رسد و از این محل از طریق گذرگاه دیگری از آق دربند جدا می شود.

رودخانه در این جا بین برجستگیها قرار گرفته و بیش از سیصد یارد عرض ندارد و بتدریج باریکتر و باریکتر می شود تا آنجا که به صورت گذرگاهی تنگ ادامه می یابد و سرانجام از کوههای پل خاتون سر در می آورد. آنگاه زمین گسترده می شود. با توجه به برجهای متعددی که بر فراز نقاط سوق الجیشی ساخته شده اند و مشرف بر این ناحیه هستند نفوذ به داخل آن از جناح چپ امکان پذیر نیست. از این رو موقعیت آق دربند در دفاع از این نواحی مرزی اهمیت خاصی دارد؛ زیرا این گذرگاه تنها راهی است که مزدوران را به جناح جنوبی ارتفاعاتی متصل می کند که حد جنوبی رودخانه آب مشهد را مشخص می کنند.

کوهستان اصلی در سمت آق دربند همچنان غیر قابل عبور است و قبل از رسیدن به این جا یک برجستگی باجوانب عمودی از آن جدا می شود و به سوی آق دربند پیشروی می کند و با شیبی تند به یک فرو رفتگی که در سمت چپ عکس مشخص شده ختم می شود. مجدداً از محلی که ارتفاعات سمت چپ آق دربند سر بر آورده، برجستگی دیگری به سوی شرق پیشروی کرده است (در ارتفاعات مرکز طرح نشان داده شده است)، و در حدود دو مایل در آن سوی آق دربند، برآمدگی دیگری به سمت جنوب ادامه یافته و به رشته ای می پیوندد که جهت آن شرقی غربی است و با کوهستان اصلی - کوه مادر - موازی است. ادامه این پیشرفتگی در ضلع غربی تا حدود دویست یاردی ارتفاعاتی پیش می رود که آنها را برآمدگیهای سمت چپ دربند نامیده ایم و خود ارتفاعات سمت راست دربند را تشکیل می دهد (سمت راست طرح). بین این دو برجستگی تنها راه این ناحیه واقع شده است و این راه به وسیله یک دیوار سنگی بلند و محکم بسته شده است، دیواری که از این کوه به آن کوه کشیده شده و در هر دو جناح برجهای بلند که در نقاط مرتفع ساخته شده اند از آن پاسداری می کنند. این برجها بر راه تسلط کامل دارند و علاوه بر آنها دژ کوچک و مستحکمی نواحی عقب کوهستان را زیر پوشش حفاظتی خود دارد، بنابراین تا موقعی که قوای نظامی در این قلعه ها فعالیت داشته باشند، ترکمنها یا اشرار دیگری نمی توانند از سد دروازه سپید بگذرند و به داخل گذرگاه نفوذ کنند.

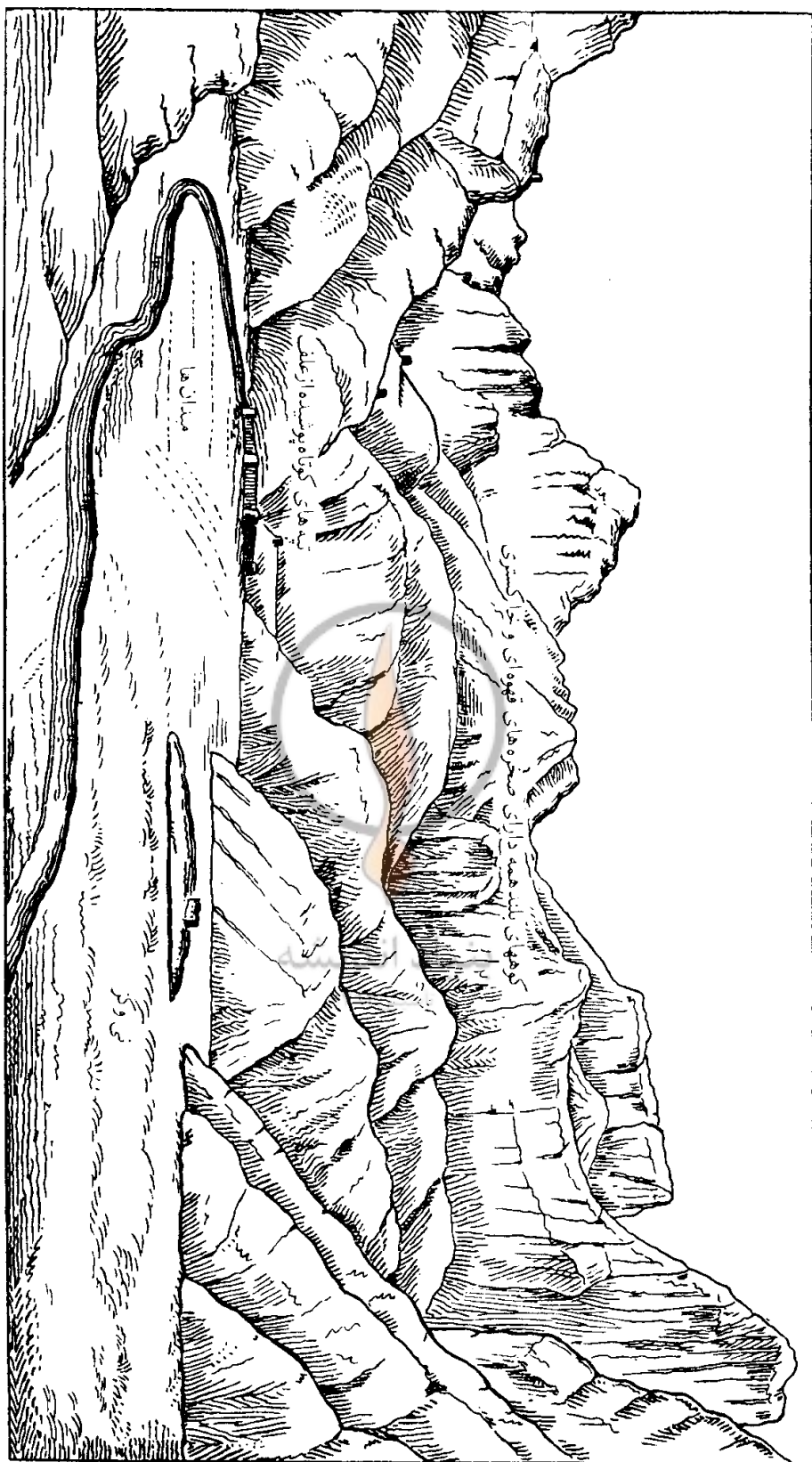


منظره آق در بند

روز بعد، بیست و پنجم ژوئیه، می بایست راهی کوتاه به مسافت چهار مایل تا شورپچه را طی کنیم. این جا آخرین منزلگاه بین آق دربند و دولت آباد بود که آب کافی در آن وجود داشت و البته محلی بود که پس از طی مسافتی طولانی به آن جا می رسیدیم. هنگام حرکت اولین کاری که انجام شد این بود که قسمتی از دیوار را تخریب کردند تا ستون نظامیان بتواند عبور کند. آنگاه راه به سمت شمال شرق پیچیده به طول دو مایل از یک سربالایی نسبتاً هموار بالا می رفت و سپس به زمینهای شیب داری فرود می آمد که از درختان پسته پوشیده شده بود و دره های کوچکی به سمت شورپچه امتداد یافته بودند. راه آنگاه به دهانه گذرگاه می رسید که رودخانه نیز از آن جا می گذشت. در این جا سه یا چهار برج کوچک دیده می شد، همچنین یک قلعه نظامی که پنجاه سپاهی در آن مستقر بودند. اینان از این که بدون لزوم پیشروی کرده و از پناهگاه امن آق دربند فاصله گرفته اند چندان خشنود به نظر نمی رسیدند. آب رودخانه در این جا شورمرزه است ولی یک چشمه آب آشامیدنی گوارا در حدود دو مایلی بالای گذرگاه وجود دارد و آب و علف برای اسب و شتر فراوان است.

بعد از ظهر، حدود ساعت چهار مجدداً راه افتادیم. از نحوه حرکت سپاهیان که خود را جمع و جور کرده، سعی داشتند هر چه بیشتر در کنار هم باشند استنباط می شد که از ترکمنها در هراسند. راه از آخرین بقایای جبال مزدوران می گذشت و وقتی به قلّه آن رسیدیم برای اولین بار دشت ترکمن را در مقابل خود دیدم، نامی که پیوسته بر سر زبانها بود و موجب وحشت می شد و کمتر کسی از اهالی ایران در شرق شاهرود، این نام را بدون ابراز انزجار بر زبان می راند.

دشت ترکمن - حداقل تا این جا که من می دیدم - علایمی که نشان دهد شایسته نام «دشت» است، در آن به چشم نمی خورد. جلگه ای دیده نمی شد. فقط پستی و بلندیهایی بود که بجز طبیعت شنی و فقدان مطلق هر نوع حیات، به سرزمینهای دون شایر^{۱۲} شباهت زیادی داشت. احساسی که در هنگام نگریستن به این «جلگه» داشتم - سرزمین شکارگاههای دل انگیزی که صاحبان آن شریرترین افرادی بودند که دنیا به خود دیده است - آمیزه ای بود از کنجکاوی و وحشت، نوعی ترس که پس از راه پیمایی زیاد با دیدن اولین استحکامات دشمن بر انسان مستولی می شود، استحکاماتی که شخص از راهی دور آمده است تا به آنها حمله ور شود و در فاصله ای دور در انتهای دشت خودنمایی می کنند.



گلوگاه رودخانه آب مشهد، از بالای پل خاتون

در این جا هر سپاهی بی اختیار متوقف شد، نگاهی به کوههای عریان و دندانه دار پشت سرش انداخت و با وجود خشکی و بیروچی آنها به راهی چشم دوخت که به خانه اش منتهی می‌گشت. اما راهی را که در پیش داشت به کجا ختم می‌شد؟- عده‌ای را دیدم که بر خود می‌لرزیدند و وقتی که این فکر به ذهنها رسوخ کرد گونه‌ها به رنگ سبز و لبها به رنگ آبی درآمدند. من در کنار سرتیپ ایستاده بودم. اونیز که در رویارویی با یک دشمن آشکار دل شیر داشت، مایل نبود در مکانی قدم گذارد که برایش ناشناخته بود، مایل نبود فرمان پیشروی بدهد و این توده متلاطم را بر فراز و نشیب تپه‌هایی به حرکت در آورد که گویی فقط برای مخفی شدن و کمین کردن اشرار ساخته شده است اما سرانجام گفت: «برویم، ترکمنها باشند یا نباشند نباید تأخیر کنیم» این فرمان دهان بدهان گشت و عده‌ای شجاعانه فریاد زدند «به پیش!» با وجود این عده‌ای وانمود می‌کردند که مرکبشان قدم جلونمی‌گذارد ولی وقتی که مشاهده کردند دیگران راه افتاده اند جرأت یافتند و تمام سپاه به سوی گذرگاه به حرکت درآمد.

تا این زمان تجربیاتم مؤید این حقیقت بود که در سپاهیان ایران نظم و ترتیب چندان وجود ندارد. البته تا آنجا که خطری در میان نبود این امر اهمیت زیادی نداشت و تصور می‌کردم وقتی که اینها در مسیری خطرناک قدم بگذارند ترس از دشمن سبب خواهد شد که با نظم و ترتیب بیشتری جلو بروند ولی اشتباه می‌کردم. زیرا در این جا هر سپاهی فقط سعی داشت هر چه بیشتر خود را به دیگران بچسباند، تا آنجا که افراد تحت فرمان عباس خان که در صورت خوب اداره شدن نیرویی فشرده و قابل ملاحظه بودند، - شامل سه توپ و پانصد سوار نظام- در میان انبوهی از شتر، یابو، قاطر و الاغ بکلی گم شده بودند و به نظر می‌رسید در صورت بروز خطر هیچ کاری از دست آنها ساخته نباشد.

این وضع برایم قابل تحمل نبود زیرا در شش روز گذشته داستانهای وحشتناکی از شهادت ترکمنهای تکه^{۱۳} شنیده بودم. گرچه آنها را خیلی جدی تلقی نمی‌کردم. در عین حال فکر می‌کردم بطور قطع در معرض خطر از جانب ترکمنها هستیم. از این رو وضع و رفتار سپاهیان احساسات نظامیگری مرا جریحه دار می‌کرد پس نزد سرتیپ رفتم و گفتم «شما مسلماً قبل از رسیدگی به وضع

۱۳. ترکمانان تکه: قبیله‌ای از ترکمنها که زادگاه خود را در آسیای مرکزی رها کرده در نواحی بین ایران و افغانستان بخصوص در ناحیه‌ای کوهستانی میان درگز و کلات نادری سکنا گزیدند. حرکت اینها از آسیای مرکزی دقیقاً مشخص نیست در چه تاریخی صورت گرفته است ولی ناحیه جدید که در آن ساکن شدند بعدها به آنک یادامن کوه یا آخال شهرت یافت و قبایلی که از این نواحی به ایران حمله می‌کردند به ترکمنهای تکه یا آخال مشهور شدند.

آشفته سپاهیان تحت فرمان خودتان، فرمان پیشروی نخواهید داد؟» پیرمرد با قیافه‌ای حیرت زده که در عین حال مضحک می نمود به من گفت: «چه کاری از دست من ساخته است، هیچ کس فرمان مرا اطاعت نخواهد کرد» گفتم: «مگر شما متوجه نیستید، تنها دویست ترکمن کافی است که تمام این سپاه را به هزیمت بکشاند» «درست است ولی سخن گفتن با آنها بی فایده است. قبلاً به همه آنها گفته‌ام که سواره نظام باید در پیشاپیش سپاه حرکت کند و اثاثیه در عقب حمل شود ولی گوش آنها بدهکار نیست.»

وقتی متوجه شدم کوشش برای گرفتن کمک از وی مثمر ثمر نیست نزد محمد خان فرمانده اصلی سواره نظام رفتم و پس از بحث زیاد متقاعدش کردم که سوارانش را از بخش اصلی سپاه جدا کند و یک یا دو مایل آنها را جلو ببرد، ولی او اهمیت این احتیاط را درک نمی کرد و فکر می کرد که اگر سرنوشت آنها این باشد که به سرخس برسند خواهند رسید، خواه جلودار داشته باشند خواه نداشته باشند، و اگر سرنوشت آنها غیر از این باشد فقط مجبور خواهند شد به مرو بروند.

سپس نزد اللهیارخان رفتم. او فهمیده تر به نظر می رسید و فوراً موافقت کرد که سپاهیان را به جناحی انتقال دهد که احتمال خطر بیشتری در آن بود. بعد نزد فرمانده توپچی ها رفتم و او با پیشنهاد من موافقت کرد ولی آنچه گفت یاس آور بود. «اگر آنها برسند هیچ کاری نمی توانیم بکنیم، با این همه زن و شتر و این پیاده نظام لعنتی چه کاری از من ساخته است»

بزودی دریافتم که وجود پیاده نظام نیز هیچ چیز را عوض نخواهد کرد، مردانی که حتی دو نفرشان در کنار هم نبودند. افسران شان سوار بر یابو، یا روی خورجین مرکبهایشان در سراسر منطقه پراکنده و بطور نامنظم در حرکت بودند و از آنجا که ضمن حرکت حفظ تعادل بار اسب برایم کار ساده ای نبود بناچار تسلیم شدم و در انتظار سرنوشتی ماندم که تقدیر برای ما در آستین داشت.

اکنون شب فرا رسیده بود ولی ماه همه جا را روشن کرده بود. راه باریکی را در پیش رو دیدم بنابراین نوکرم را باخود برداشته به پیش رانیدم، در واقع بزودی خود را در امن ترین محل یافتم زیرا اگر ترکمنها فرا می رسیدند مستقیماً به سوی بار و اثاث سپاه می رفتند. سراسر شب راهپیمایی کردیم و از یک دشت شنی پرفراز و نشیب گذشتیم. سکوتی مطلق سراسر این ناحیه را فرا گرفته بود که فقط با صدای زنگ قاطرها شکسته می شد. آنگاه که سپیده دم فرا رسید خیلی خوشحال شدم.

در این وقت سواد دولت آباد از دور پدیدار شد. پس از آن همه دلوپسی دوشین حتی دیدن همین دیوارهای گلی و بی رنگ یک نوع آرامش به ما می بخشید. وقتی نزدیک شدیم متوجه شدیم که دروازه ها بسته اند و پادگان که بعداً دانستیم شامل شانزده مرد می شد به پاسداری مشغولند.

افراد پادگان همه دربرجی که بر دروازه بزرگ قلعه مسلط بود جمع شده بودند و بقیه دژ را به حال خود رها کرده بودند. فکر می‌کنم این کار عاقلانه‌ای بود. وقتی هوا روشن شد و دانستند که ما ترکمن نیستیم پایین آمدند و در را گشودند. انسان احساس خوشحالی می‌کرد وقتی که می‌دید چگونه این شیاطین بدبخت از هم‌زمان خود استقبال می‌کنند. شور و هیجانی که از دیدار ما داشتند نشان می‌داد که اوقات وحشتناکی را در این جا می‌گذرانند. آنها روزهای متمادی نمی‌توانند از قلعه خارج شوند زیرا به دست ترکمانانی می‌افتند که در آن حوالی در کمین هستند و از بالای دیوارهای بلند قلعه دیده می‌شوند. سپاهیان از حضور ما در آن جا استفاده کرده بیرون ریختند. اسب و یا الاغ خود را آوردند و تا آن جا که می‌توانستند اثاث ما را بار کردند و به سوی بستر رودخانه که حدود نیم مایل از قلعه فاصله داشت روانه شدند و در آن جا اثاث را روی هم انباشتند و چوب برای سوخت فراهم کردند. ذخیره آذوقه آنها خوب بود و سرتینپ هم آذوقه بیشتری به آنها بخشید. در داخل قلعه چاهی بود که بین ۲۰ تا ۳۰ پا عمق داشت. آنها با خود، زن نیاورده بودند و باید بگویم که روزگار سختی را در آن قلعه می‌گذرانند، وضعیتی که کمتر سپاهی می‌توانست آن را تحمل کند. طی شب سی و پنج مایل راه پیموده بودیم، با زاویه سمتی بین ۱۸ تا ۴۰ درجه که هشت مایل آخر راه دقیقاً در سمت ۳۰ درجه و کاملاً مسطح بود.

سرتینپ از این که قسمت خطرناک راه را پشت سر گذاشته، آن قدر خوشحال بود که تصمیم گرفت همان روز به سوی سرخس حرکت کند. بنابراین حدود ظهر دوباره راه افتادیم. شوق رسیدن به محلی امن و مطمئن چنان همه را خوشحال کرده بود که عقب مانده‌ترین سپاهیان نیز چنان که گویی شیطان در جلد آنها رفته، به تکاپو افتاده بودند و سعی داشتند سریعتر حرکت کنند و هیاهویی که آفریده بودند وحشتناک بود.

مسافتی که در پیش داشتیم هشت مایل و در جهت ۳۵۰ درجه بود. راه از دشتی فاقد کشت و زرع می‌گذشت که در عین حال خاک آن برای زراعت مناسب بود و حدود یک مایل از ساحل سمت چپ رودتجن فاصله داشت. در این جا سواحل رودخانه بلند و دارای شیبی تند بود و آب کاهش قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌داد. من ترجیح دادم در خط ساحل، در لبه آن اسب برانم، گرچه این عمل نوعی بی‌باکی محسوب می‌شد و اعتراض بعضی را سبب شد، در واقع خطری متوجه من نبود، زیرا جلو خود را خوب می‌دیدم و چنانچه افرادی از ترکمنها در بوته‌های گزبستر رودخانه در کمین می‌بودند قبل از آن که خارج شوند می‌توانستم از آن جا دور شوم به بخش اصلی سپاه مراجعت کنم. در این وقت از کنار چند قلعه مخروبه گذشتیم و یکی از آنها که حدود سه

مایل با سرخس فاصله داشت و عده‌ای در آن ساکن بودند نوروز آباد خوانده می شد.

هوا بشدت گرم بود و از این که به استحکامات وسیع سرخس وارد می شدم خوشحال بودم. یکی از فرماندهان قشون پیاده نظام با کمال مهربانی محلی برای اقامت در اختیار من گذاشت. تصوّر نمی‌کنم در این دنیای پر آشوب پس از گذراندن روز سختی که ما داشتیم چیزی بهتر و بیشتر از یک استحمام بتواند اعصاب آدمی را آرامش بخشد. با تماس اولین قطرات آب لرزشی مطبوع بدن را فرا می‌گیرد و آب سرد برپیشانی و دست و پای تب‌دار آدمی می‌لغزد. در این هنگام وجد و خلسه‌ای سراسر وجود را فرا می‌گیرد و این کلمات بر زبان جاری می‌شود که «اگر در روی زمین لذّت واقعی وجود دارد همین است، همین!»

صبح روز بعد بیست و هفتم ژوئیه، پس از خوابی خوش بر بالای اقامتگاهم، سرحال بلند شدم. از پله‌های فرسوده‌ای که بزحمت قابل عبور بود گذشتم و خود را به بالای یکی از برجهای شمالی رساندم و نگاهی به اطراف افکندم. منظره‌ای دیدم که به آسانی قابل توصیف است. در شمال دشت وسیعی قرار داشت، که به استثنای چند برآمدگی و مسجدی مخروبه که نشانی از مرکز یکی از قصبات قدیمی سرخس بود، سراسر آن را تا جایی که چشم کار می‌کرد درخت، بوته، تپه و فرازونشیب فرا گرفته بود. در واقع رودخانه تجن در این جا دور می‌زند و به سوی شمال غرب می‌رود ولی چون بستر آن از سطح دشت پایین‌تر است چیزی از آن دیده نمی‌شود. وقتی که آدمی به این دشت بی انتها می‌نگریست و فکر می‌کرد در یک قوس ۸۰ درجه شاید به طول سیصد مایل حتی یک قطره آب یا یک انسان وجود ندارد احساس عجیبی به او دست می‌داد. در سمت شمال شرقی راه موقوفه قرار داشت، که تا آن سوی انبوه تاریک درختان گز بستر تجن ادامه داشت؛ در سمت شرق، دشت صاف و فاقد رستنی بود، در جنوب شرق برآمدگیهای مدور و ناهمواری دیده می‌شد، (این برآمدگیها از نقطه‌های سیاه کوچک پوشیده شده بود که گفته می‌شد درختان پسته است) که به سوی رودخانه مرغاب ادامه داشتند، در جنوب، ارتفاعات مزدوران که از آن گذشته بودیم قرار داشت، و اندکی در جهت شمال غرب چند کوه مضّر تشکیل توده متراکمی را داده بودند که گفته می‌شد دژ مشهور نادر در میان آن واقع است.

چون قرار بود دو روز در سرخس بمانیم شب بعد را به کشیدن طرحی از قلعه گذراندم و سرتیپ با آن مخالفتی نداشت. متأسفانه این نقشه در میان اوراقی بود که بین نخجوان و ایروان به سرقت رفت. از این رو مجبور شدم با استفاده از یادداشت‌های دفترم مجدداً نقشه ضمیمه را بکشم البته این یکی مانند طرح اصلی رضایتبخش نیست ولی از طبیعت محل اطلاعاتی به دست می‌دهد.

طرحی که از نظر می‌گذرد نقشه‌ای است کوچک از قلعه سرخس که موقع ورود، از نوروزآباد ترسیم کرده‌ام و حاوی اطلاعاتی از شمال این منطقه است.

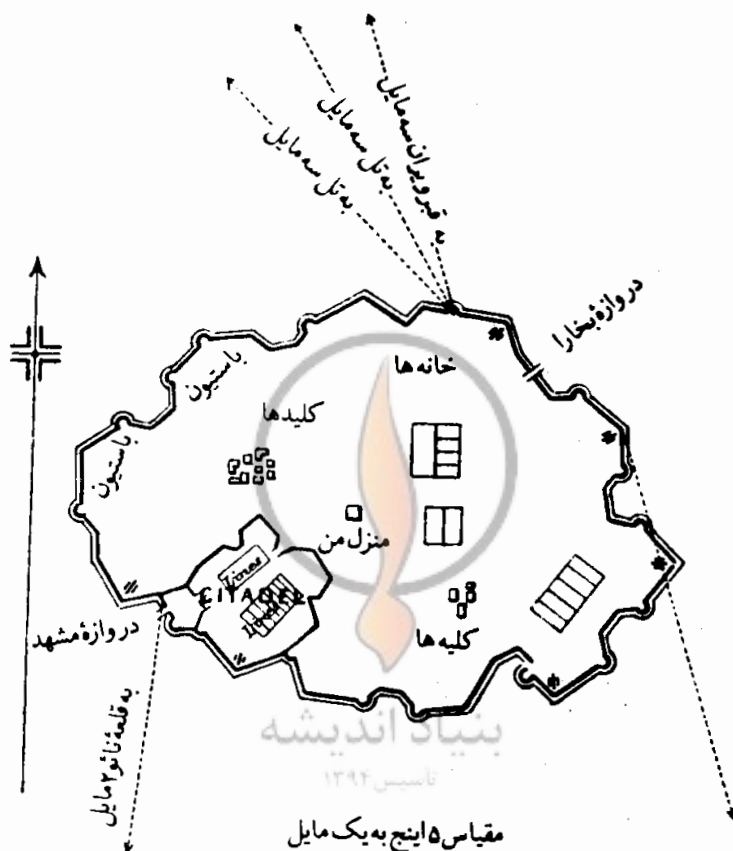
استحکامات سرخس دارای پادگانی است شامل یک گردان پیاده‌نظام در حدود هفتصد نفر، یازده عراده توپ، خوب، بد و متوسط و تعدادی سواره نظام. ولی ابعاد قلعه در حدی است که اگر بخواهند دیوارهای آن را تحت پوشش نگهبانی در آورند، آن هم نه چندان کامل، به افرادی ده برابر اینان نیازمندند. شکل کلی قلعه بصورت یک کثیرالاضلاع نامنظم است، شامل یازده باستیون^{۱۴} و تعداد زیادی برج با ارتفاع متوسط که از آنها برای تیراندازی استفاده می‌شود. ارگ در قسمت جنوبی دژ واقع شده و مانند آن دارای شکل هندسی دقیقی نیست و در سمت جنوبی به قسمتی از دیوار قلعه متصل است. در داخل ارگ محلهایی برای اسکان افراد پیاده نظام بنا شده ولی بسیاری از این نظامیان در خانه‌هایی که در مرکز قلعه ساخته شده است زندگی می‌کنند. در داخل دژ چیزی مانند یک بازار و تعداد زیادی کلبه محوطه‌های محصور دیده می‌شود که محل سکونت اعضای پادگان دژ می‌باشد. بعضی از این مردان با زنان خود هستند و این البته خاص کسانی است که در مراتب نظامی بالاتری قرار دارند. تعداد خیلی کمی هم صنعتگر و دکاندار در این جا ساکنند.

در خارج دژ تعدادی برج به سبک ترکمن ساخته شده و در اطراف هر کدام قطعات کوچک زمین توسط افراد پادگان کشت و زرع و از چاه آبیاری می‌شود. جنس خاک همه جا شنی و نرم است و چون در عمق بیست پایی آب فراوان وجود دارد بدون شک این زمینها می‌تواند محصول زیادی داشته باشد. اگر مسأله ترکمنها به نحوی برای همیشه حل می‌شد سرخس بطور مسلم اهمیت فراوانی کسب می‌کرد. زیرا در این جا جمعیت زیادی می‌توانند تنها از راه کشاورزی براحتی امرار معاش کنند و موقعیت سهل الوصول آن از طریق مشهد و هرات در جنوب، و خیوه و بخارا در شمال می‌تواند آن را بصورت مرکز تجارت این مناطق در آورد.

با توجه به اهمیت سوق الجیشی سرخس، نگاهی به نقشه مشخص می‌کند در مشکلاتی که قبل از حل مسأله «هندوروس» بروز خواهد کرد این منطقه نقشی بسزا و آینده‌ای بس مهم خواهد داشت. سرخس که در تقاطع راه هرات - مشهد واقع شده - راهی که ابتدا از دره هریرود و سپس از دره کشف رود می‌گذرد - و از سمت شمال در مدخل ایالت خراسان قرار گرفته است بدون شک می‌تواند در مسأله خطیر فوق الذکر تأثیر عمیقی به جای گذارد. آنچه قطعی به نظر می‌رسد این است

۱۴. Bastions . پیشرفتگی مثلی شکل در یک قلعه برای آن که به تیراندازی ابعاد وسیعتر داده شود.

که سرخس یا به دست دوستان انگلیسی می افتد یا به دست دشمنان روسی، یا روسها از آن به عنوان پایگاهی مهم برای حمله به هرات استفاده خواهند کرد یا انگلیسیها به عنوان مرکزی برای دفع این حملات. به هر حال در آینده ای نه چندان دور نام سرخس بر سرزبانها خواهد افتاد و قبل از آن که وقت بگذرد، چنانچه صدای ضعیف من موثر باشد، بگذارید اعلام کنم: اگر انگلستان از سرخس به عنوان یک پایگاه دفاعی استفاده نکند روسها از آن به عنوان یک پایگاه تعرضی سود خواهند جست.



طرحی از سرخس

از نظر تجارتي سرخس در موقعيتی است که می تواند بصورت مرکز داد و ستد بين ترکستان در شمال و خراسان در جنوب درآيد زیرا همه امتیازاتی را که لازمه رسیدن به این اهداف است، دارد: خاک خوب، آب فراوان و اقلیم مناسب.

با وجود این فکر می کنم محلی که استحکامات سرخس در آن برپا شده است از نظر رزمی خیلی در جلو منطقه واقع شده و باید عقب تر برده شود و در حوالی دولت آباد تمرکز یابد. نزدیک

دولت آباد در سمت راست رودخانه ارتفاعاتی وجود دارد که می توان آن را بسرعت بصورت پایگاهی مستحکم در آورد. بعلاوه در این منطقه با اتخاذ تدابیر لازم و انجام عملیاتی در بستر رودخانه، می توان آب را به هر مقدار که لازم باشد ذخیره کرد.

در بیست و هشتم ژوئیه با زحمت زیاد عباس خان را راضی کردم دویست اسب سوار در اختیارم بگذارد و با آنها از رودخانه تجن گذشتیم و حدود دوازده مایل به سوی مرو پیش رفتیم ولی باید اعتراف کنم که دل شکسته مراجعت کردم. در آن سوی ما بیابانی بی انتها گسترده بود. صحراهای بی آب و علف با رشته کوههای ناشناخته مرا دچار تأثر می کنند، همیشه میل دارم بتوانم آن سوی کوهها را ببینم. ولی در این جا چاره ای نبود. روحیه ماجراجویی می گفت: «به پیش بران! درست است که این افراد تو را همراهی نمی کنند ولی چه اهمیتی دارد؟ تنها برو. آرام و تنها اسب راندن و ناگهان به یک کنام تکه^{۱۵} وارد شدن باید حادثه خیلی جالبی باشد» ولی در این وقت کلماتی که در جانم ریشه داشت در گوشهایم طنین می افکند که «تو نباید داخل افغانستان یا ترکستان شوی» و راه برگشت را در پیش گرفتم.

چیز زیادی برای دیدن وجود نداشت. بعد از عبور از رود تجن، که در این جا، جز در موقع نزول باران، خشک و بستر آن از انبوهی درختان گز پوشیده است، راه در جهت شمال شرقی از دشتی می گذرد با زمینی سفت و محکم که تپه های باد آورده شن در آن پراکنده اند و هر چه به آنها نزدیک می شود شن بیشتری آنرا می پوشاند تا آنجا که سرانجام بیابانی مملو از شن در مقابل انسان خودنمایی می کند.

در راه مشهد به سرخس مذاکرات مفصلی با رؤسای مختلف سپاه انجام دادم و البته می توان حدس زد بیشتر صحبتها در اطراف موضوع جالب سیاست خراسان و پیشروی روسها در این ایالت دور می زد. ضمن این گفتگوها فهمیدم که ترکمنهای تگه یک زندانی روسی دارند که در جنگ حیوان^{۱۶} ضمن یکی از زرد و خوردهایی که با قشون مارکوسف^{۱۷} داشته اند او را اسیر کرده اند.

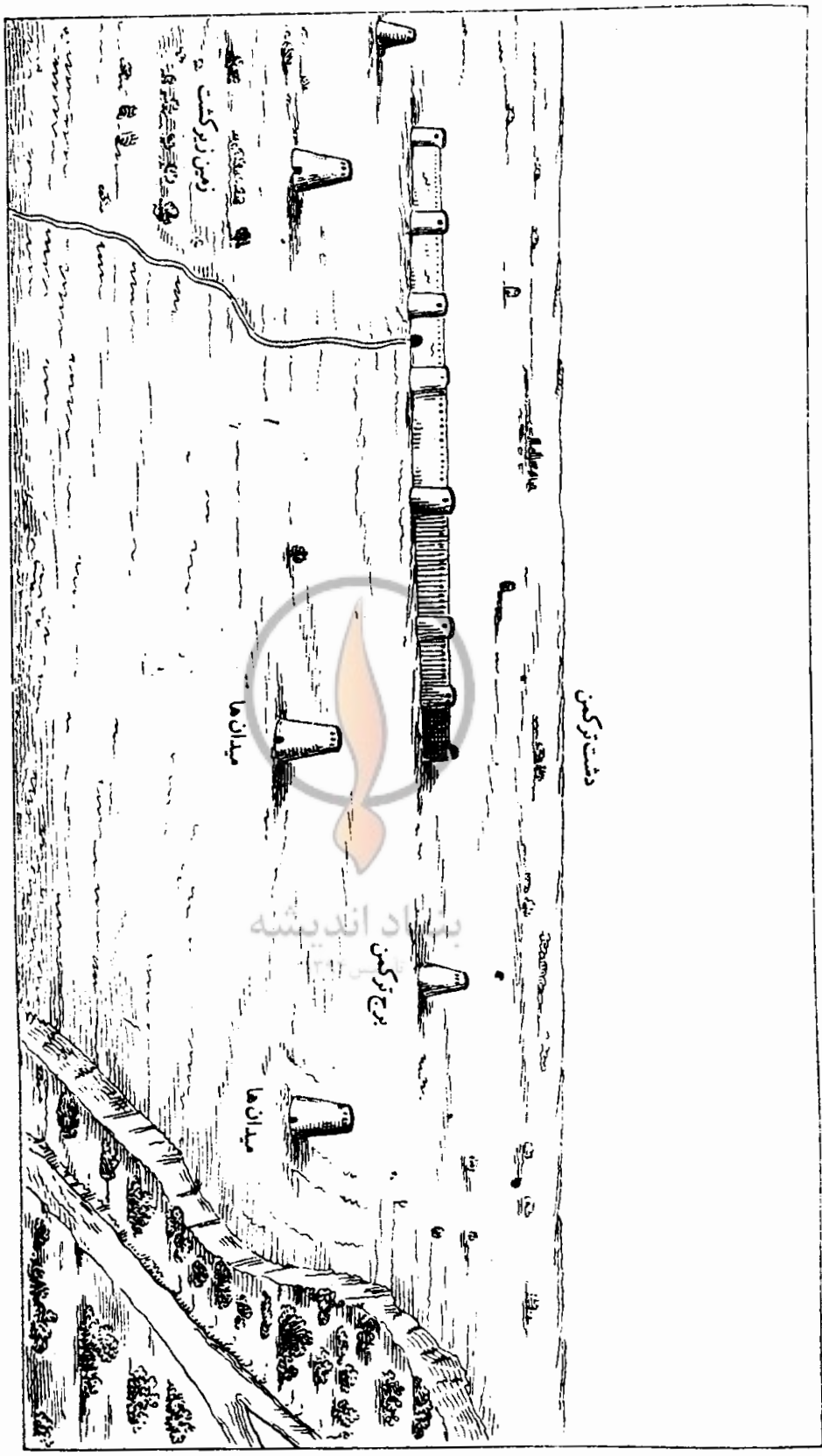
در سرخس اطلاعات بیشتری درباره او کسب کردم گفته می شد توپچی است ولی کسی اسم او را نمی دانست. ترکمنها پیشنهاد کرده بودند که حاضرند در برابر گرفتن فدیة او را آزاد کنند و عقیده بر این بود که والی مبلغی به آنها پیشنهاد کرده است ولی روسها به این امر توجهی نکرده

۱۵. ر.ک: ص ۳۳.

۱۶. جنگ حیوان: ر.ک: ص ۲۰.

۱۷. Markosoff یکی از فرماندهان روس در جنگ خیوان.

دشت ترکمن



برج ترکمن

میدان ما

میدان ما

زمین زیر کشت

سرخس

بودند و زندانی بدبخت در رنج اسارت به سر می برد.

مردک بیچاره! نسبت به او احساس ترحم می کردم. داستانهای زیادی درباره خشونت ترکمنها شنیده بودم و هنوز در ذهن من تازه بودند، وانگهی پس از مسافرتها طولانی در میان مردم آسیا نسبت به هر اروپایی نوعی احساس همدردی داشتم. شاید اگر در صندلی و در کنار بخاری در خانه خودم لمیده بودم و ترس و وحشت از ترکمنها را هاله ای از فراموشی فرا گرفته بود حس همدردی و ترحم من به یک اروپایی به این حد نمی بود. از این رو آرزو می کردم بتوانم برای او کاری انجام دهم، ولی چه کاری از دست من ساخته بود؟ نه می توانستم نزد او بروم و نه می توانستم فدیة را بپردازم و او را آزاد کنم. گفته می شد ترکمنها مبلغی در حدود دو هزار پوند درخواست کرده اند. از طرف دیگر راضی نمی شدم به جانب دیگر قضیه رو کنم: راه خود را پیش گیرم و بروم بدون آن که حداقل با او ابراز همدردی کرده باشم.

بنابراین یادداشت زیر را به فارسی نسبتاً قابل فهم و فرانسه نه چندان خوب نوشتم دوزبانی که تا حدی می شناختم و او نیز احتمالاً می بایست بدانها آشنائی داشته باشد.

«دوست من، به من گفته اند شما زندانی ترکمنهای مرو هستید، این نامه را می نویسم به این امید که بتوانم برای شما کاری بکنم. اگر شما نامه ای توسط نمایندگان انگلستان در مشهد برایم بفرستید هر چه از دستم برآید برای شما انجام خواهم داد. کمی پول برایتان می فرستم و امید دارم بتوانم خدمتی بکنم.

نامه را به سرتیپ دادم و او قول داد آنرا توسط چند ترکمن که از سرخس عازم مرو بودند برای زندانی بفرستد ولی متأسفانه باید بگویم هر چند در موقع عزیمت به نواحی خزر، در مشهد تأکید زیاد کردم هر پاسخی که برسد برایم بفرستند، در تمام مدتی که در ایران بودم هیچ جوابی از او نرسید و فکر کردم احیاناً عباس خان نامه را نفرستاده است. تصوّر می کنم برای خواننده جالب خواهد بود که از سرنوشت نامه آگاه شود. نامه را به مرو می فرستند و به دست شیطان بیچاره می رسد. (بعدها فهمیدم نامش ایوانف است). پاسخ توسط سرتیپ به مشهد ارسال می شود ولی به جای آن که به دست من برسد به نحوی به دست والی پیر خراسان می افتد، مردی که من اسمی با مستأ بروی گذاشته ام. او را «ضعیف الدوله» نامیده بودم.

نامه در ذهن پیرمرد این تصوّر را بوجود می آورد که فرصتی است مناسب برای آن که نشان دهد چگونه با دقت از نوار مرزی مراقبت می کند و در عین حال موقعیتی است مناسب که به سفارت روس ابراز لطفی بکنند بنابراین آن را به انضمام تعبیر و تفسیری که از مغز ضعیفش تراوش

کرده و از تعصبش نسبت به روسها مایه گرفته است به تهران می فرستد. از این جا نامه دست بدست می شود و توسط وزارت امور خارجه به عرض اعلیحضرت شاه شاهان می رسد و بعد توسط فرستاده تام الاختیار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نظر تزار روسیه می رسد و آنگاه توسط این نماینده به انگلستان عودت داده می شود و طی این دست بدست شدن‌ها همچون یک گلوله برفی غلطان پیوسته بر حجم آن افزوده می شود و در مغز سیاستمداران ابعاد خطرناکی به خود می گیرد.

تا وقتی که گلوله برفی به انگلستان رسید بدون شک در اثر تعبیرات و تفسیرات مغرضانه دیپلماتهای ایرانی و اشارات و کنایاتی که از قلم روسها تراوش کرده بود ابعاد وحشتناکی به خود گرفته بود و طبیعتاً از من خواستند درباره آن توضیح دهم.

البته یک جواب بیشتر نمی توانست داشته باشد. خواننده از حقایقی که با این رویداد در ارتباط بود آگاه است و درک خواهد کرد چرا نتوانستم پاسخ دیگری بدهم جز آن که احساسات نوع دوستی من موجبات در دسر مرا فراهم کرده بود.

باید اذعان کنم از این که می دیدم برای موضوعی تا این حد پیش پا افتاده از من بازجویی می کنند ناراحت بودم. البته در حد من نیست که عیبجویی کنم ولی لازم می دانم طرز تفکرو روحیه ای را که سبب بروز چنین مسائلی می شد برای خواننده روشن سازم. فرد یا افراد بخصوصی را سرزنش نمی کنم ولی بدون تردید آن خصلت خودپسندی و پول پرستی ملّتی را سرزنش می کنم که سبب گردیده طی ده سال گذشته به سیاستمداران خود سیاستی القا کند که شایسته نام بلند آوازه اش نیست. و بویژه برای ملّتی که می خواهد همچنان بزرگ باقی بماند این نوع سیاست برای دنیای آینده اش بکلی قابل اجرا نخواهد بود. سیاستی که در مقابل تمام بی احترامیها و توهینها اطاعت محض را توصیه می کند و «احترام به شهروند بودن» را که همچون اصلی مهم و افتخارآمیز به ما رسیده است به مسخره می گیرد.

با تمام این احوال دلایلی که ارائه کردم برای دولت علیاحضرت تاحدّ زیادی قانع کننده بود و امیدوارم ایوانف بیچاره روزی بداند که پیشنهاد کمک من یک تعارف خشک و خالی نبوده است. در بیست و نهم ژوئیه نگهبانهای که ترخیص شده بودند عازم مشهد شدند. نزدیک ظهر به دولت آباد و پس از یک توقف دو ساعته در بین راه صبح روز سی ام به آق در بند رسیدیم. متأسفم که این راهپیمایی را زمان بندی نکردم زیرا فکر نمی کردم با شتر بتوان به این سرعت چنین مسافتی را پیمود. البته باید گفت «خوف از ترکمنها» در پشت سر، موجب سرعت حرکت شده بود. در عین حال وقتی که سپاه داخل کوهستان شد چندان تمایلی برای پیشروی نداشت.

از این رو محمد خان را متقاعد کردم چند سپاهی با من همراه کند، و درسی و یکم ژوئیه به رباط ماهی و در اول اوت به مشهد رسیدیم. مسیری که طی کردیم همان راهی بود که به سرخس رفته بودیم. پیوسته سعی کرده بودم آنها را وادار کنم بمحض رسیدن به مشهد مرا روانه کلات نادر کنند ولی موفق نشدم.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

فصل دوم

از مشهد به درگز

در مراجعت به مشهد در باغ با صفایی در جنوب شهر اقامت کردم. نام باغ تا حدی برایم نفرت آور بود. باغ خونی یا باغ خون. نتوانستم بفهمم چرا این جور نامی بر آن نهاده‌اند. در برجی اقامت کردم که دز ایران به کلاه فرنگی مشهور است. تصوّر می‌کنم این وجه تسمیه به سبب شباهت این برجها به کلاه مشکی مخصوصی باشد که در صحنه‌های شاد داریم از آن استفاده می‌شود. جایگاه من شامل یک برج هشت ضلعی دو طبقه بود. طبقه اول را بصورت یک انباری در آوردم، ساعات روز را در طبقه دوم می‌گذراندم و شب در بالای بام می‌خوابیدم. روی هم رفته خیلی راحت بودم.

با ایجاد تغییراتی اندک و افزودن ضمایمی به این برجها می‌توان آنها را برای اقامت اروپاییان آماده ساخت و توصیه می‌کنم هر وقت چنین اماکنی در دسترس باشد باید از آنها استفاده کرد.

با وجود آن که پس از ورود به مشهد بلافاصله تقاضای صدور اجازه مسافرت به کلات نادر را کرده بودم یک هفته طول کشید تا توانستم این اجازه را کسب کنم. طی این مدت نمی‌دانستم چگونه وقت خود را بگذرانم، زیرا خوردن انگور و خوابیدن زیاد، پس از مدتی برایم کسالت‌آور شد.

کوششی پی‌گیر به عمل می‌آمد که مرا وادارند تا به دیدن محمد ایوب خان^۱ بروم. او یکی از

۱. امیر دوست محمد خان مؤسس سلسله محمدزایی در افغانستان است و امیر شیرعلیخان فرزند اوست. محمد ایوب خان و محمد یعقوب فرزندان شیرعلیخان می‌باشند. یعقوب فردی سازشکار بود که با انگلیسیها معاهده بست ولی ایوب سرداری شجاع و ضد انگلیسی بود، که در جنگهای افغانستان با انگلیس شرکت کرد و به دلاوری مشهور است و سرانجام به هند رفت و در آن جا در تنهایی و بی کسی دارفانی را وداع گفت.

پسران یاغی امیر کابل و برادر اصلی یعقوب خان دلاور بود که شخص اخیر را آن سلطان مگار به زندان انداخته بود. در موقعیت دیگری از دیدار ایوب خیلی هم خوشحال می شدم ولی با توجه به جعل اکاذیب که در سراسر آسیا رواج دارد فکر کردم این دیدار ممکن است مشکلاتی را سبب شود و به امیر فرصتی دهد تا نقشه های خائنانه خود را مخفی کند. لذا از این دیدار صرف نظر کردم. در عین حال سپاهیان ایوب را اغلب می دیدم حتی یک دفعه به خود ایوب نیز برخورددم و به سلام او پاسخ دادم. به نظرم رسید مایل است مرا متوقف و با من صحبت کند ولی وقتی متوجه شد اشتیاقی به دیدارش نشان نمی دهم از این کار منصرف شد.

خلاصه آن که در مشهد با ایوب خیلی خوب رفتار می شد. محلی برای زندگی در اختیارش گذاشته بودند و چهار هزار تومان مقرری سالیانه داشت. حقیقت این است که ایرانیان همیشه چنین می کنند. اینها بعد از حکام هرات وضع مالی خوبی دارند و همیشه آماده اند رؤسای فراری افغانستان را بپذیرند به امید آن که از وجودشان در آینده استفاده کنند و مقاصد اصلی خود را به اجرا درآورند. علاوه بر ایوب، در تهران یکی از پسران سلطان جان به نام شاه نوروز خان^۲ و در بنجورد یکی از نواده های یار محمد را در اختیار دارند. برای ایرانیها فرق نمی کند چه کسی باشد، هدف آن است که بتوانند از وجودش علیه افغانها استفاده کنند و یا او از آنها به عنوان حامی خود علیه دشمنانش سود جوید.

در هفتم اوت بالأخره با زحمت زیاد توانستم از مشهد خارج شوم، البته آن هم فقط تا مقبره خواجه ربیع، زیارتگاهی در چهار مایلی شمال شهر. علت تأخیر در ادامه مسافرت آن بود که خواستم قبل از حرکت اسباب سفر از هربابت فراهم آید. از طرفی هم مایل بودم این زیارتگاه مشهور را ببینم. در سبک معماری این محل چیز خاصی دیده نمی شود. بنایی است چهارگوش، فقط دارای یک گنبد که سطح خارجی آن از کاشی پوشیده است و احتمالاً سطح داخلی آن باید مخطط باشد. انبوه درختان به حدی است که نمی توان منظره کاملی از بنا را مشاهده کرد. چندین دفعه دور آن گشتم و از زوایای متعدد، از میان شاخ و برگ درختان، قسمتهای مختلف آن را از نظر گذراندم، تا توانستم طرحی از آنرا در ذهن خود مجسم کنم.

بدون شک این جا محلّ زیبایی است. روی دیوارها طرحهای متنوع به چشم می خورد، چهار ضلعی یا هشت ضلعی یکرنگ، طرحهایی که منحصرأ روی یک کاشی و یا روی چند کاشی نقش شده اند. رنگهای عمده عبارتند از: آبی تیره، قهوه ای خیلی تیره و آبی آسمانی خیلی زیبا. از

۲. نویسنده دچار اشتباه شده؛ این شخص سلطان احمدخان حاکم هرات است و فرزند او شاه نواز است نه شاه نوروز.

رنگهای سفید، زرد، سبز، زرد نخودی، قهوه‌ای و مشکی نیز استفاده شده است. در آجر کاری تنوع خیلی کمی دیده می‌شود و به نظر می‌رسد در تمام بناهایی که در ایران ساخته می‌شود وضع به همین منوال باشد. شاید علت آن است که تعمیر و تزیین بناهایی که در آنها از آجر استفاده شده مشکل است؛ زیرا آجرها به یکدیگر فشرده‌اند و تعویض یکی سبب برآمدگی و خرابی آجرهایی می‌شود که در زیر آن قرار دارند. باغی که مقبره در آن واقع است سابقاً خیلی زیبا بوده و هم اکنون نیز خیابانی که از درب ورودی به سوی مقبره می‌رود و در دو طرف درختان نارون بر آن سایه افکنده‌اند بسیار زیبا و جالب است. ولی به طور کلی باغ روبه ویرانی است و هم اکنون بصورت جنگل درآمده است. این محل موقعیت خوبی دارد. تختانی که بر دره پست آب مشهد (کشف رود) مشرف است: دره‌ای سرسبز با تمام روستاهای متعدّدش، باغها و مزارعش که رشته جبال اصلی در حدّ نهایی آن منظره‌ای بس بدیع به آن می‌بخشد.

در داخل گنبد کاشی کمتر به کار رفته است، بلکه از یک نوع ساخت برجسته سیمانی [ساروج] استفاده شده است که گلهایی به گونه‌ای برجسته بر آن نقش کرده‌اند. اینها هم اکنون رنگ خود را از دست داده‌اند و جز تعدادی لکه بزرگ رنگ چیز دیگری مشخص نیست. تصوّر می‌کنم چنانچه این نقوش، رنگ نباخته بودند باز هم به جای آن که زیبا جلوه کنند بیشتر جلف و سبک می‌نمودند و با توجه به چند نمونه که دست نخورده باقی مانده معلوم است در ترسیم آنها ذوق و مهارتی به کار نرفته است. در قسمت تحتانی گنبد، دور تا دور مقبره، حاشیه‌ای پهن از کاشی آبی کار شده که خطوطی سفید بزبان عربی در آن نقش شده است و این به تناسب و زیبایی مقبره می‌افزاید. در زیر این حاشیه طرحی فوق العاده زیبا از کاشی کاری به رنگهای آبی و سفید با نقوشی هشت ضلعی و ستاره‌های هشت پر، دیده می‌شود که باید بگویم بهترین طرحی است که از این نوع تاکنون دیده‌ام. عباس خان می‌گفت اگر کاشی کاری این جا از بهترین نوع خود در ایران نباشد، جزو کاشی کاریهای خوب این مملکت است*.

مردم زیادی از شهر به این باغ می‌آیند. اقامتگاههای اصلی در کنار درب بزرگ باغ ساخته شده‌اند و با آویختن چند پرده می‌توان آنها را بصورتی کاملاً پوشیده و راحت درآورد و در آن صورت

۵: خانیکف می‌گوید: (Khanikoff) دانشمند و خاورشناس روسی که در سال ۱۸۵۸ در نواحی شرق ایران دیدن کرد و کتابش بنام *Memoire Sur la Partie Meridional de l'Asie Central* در سال ۱۸۶۲ منتشر شد. (م) این قبر معلّم امام علی- بن موسی الرضاست که توسط شاه عباس در سال ۱۰۵۳ میلادی بر روی ویرانه‌های یک مسجد ساخته شده است. صندوق چوبی زیبایی که بر روی قبر این شخصیت مقدّس کار گذاشته شده یک اثر دستی معمولی است که از هندی آورده‌اند.

بهترین جایگاههای اطراف مشهد خواهند بود.

از این جا توجهم به گروهی جلب شد که مردم را در این اماکن سرگرم می‌کنند. اکثر آنها زن و ظاهراً از شهر به این جا آمده بودند تا وسایل سرگرمی مردم را فراهم کنند. چون برداشتی که این مردم در مفهوم شادی و سرگرمی دارند با تصویری که مردم انگلیس در این باره دارند کاملاً متفاوت است، آنچه در این جا دیدم شرح می‌دهم، شاید برای یک خواننده خوش ذوق که بخواهد نوع جدیدی از سرگرمی و پیک نیک را به انگلیسها معرفی کند، مفید واقع شود. قبل از هر چیز باید بگویم که در این گروه دویا سه مرد بیشتر نبود که ظاهراً پدر یا برادرزنها بودند و به همین دلیل افرادی بیکاره و ابله به نظر می‌رسیدند. زنان اول که وارد شدند خیلی با نشاط بودند و مانند خواهرانشان در سایر نقاط جهان حرف می‌زدند و می‌خندیدند. آنگاه همگی به طرف ایوانچه‌ای رفتند که در یک طرف مقبره واقع بود. فکر کردم هم اکنون سبدهای پیک نیک را خواهند گشود و من در نشئه نشاط آوری که از خوردن سکنجبین و حلویات خواهم داشت قسمتی از افسونها و شیرین کاریهای آنها را خواهم دید ولی بزودی مایوس شدم زیرا به محض آن که نشستند مردان و بچه‌ها وسایل خواب را آورده پهن کردند و همگی به خواب رفتند. مردان محافظ نیز با اندکی فاصله از آنها، در زیر درختان خوابیدند. من فکر کردم به سبب راهی که پیموده‌اند خسته شده و به استراحت پرداخته‌اند و به یقین کار آنها بعد از ظهر شروع خواهد شد. ولی این اندیشه نیز بیهوده بود زیرا حدود ساعت چهار همه از خواب برخاستند و بلافاصله راه خروجی باغ را در پیش گرفته از نظر ناپدید شدند.

زاویه سمت و فاصله تقریبی بعضی از روستاهای این منطقه از پایین مقبره به قرار زیر است:

کنار گوشه ۱۰۵ درجه و به فاصله تقریبی هشت مایل، سیدآباد ۱۰۴ درجه و به فاصله یک مایل قهقه ۱۲۵ درجه به فاصله چهار مایل؛ شاه اسماعیل کوه به فاصله دو مایل؛ کلاته به فاصله یک مایل؛ جو فروش ۱۴۸ درجه و به فاصله یک مایل؛ عطار ۱۵۰ درجه و به فاصله یک مایل؛ سمرقند ۱۸۰ درجه و به فاصله دو مایل؛ چاهشک ۱۴۰ درجه به فاصله نیم مایل، آبکوه ۲۳۰ درجه و به فاصله دو مایل؛ کلاته بقعه ۲۶۶ درجه به فاصله سه چهارم مایل؛ سعدآباد ۳۰۰ درجه و به فاصله سه چهارم مایل؛ شترک ۸۷ درجه و به فاصله دو مایل؛ دهوند ۷۰ درجه به فاصله دو مایل؛ زرکاهی ۳۵ درجه و به فاصله یک و نیم مایل؛ فراگرد به فاصله دو و نیم مایل؛ عوضی ۲۷ درجه و به فاصله یک و نیم مایل؛ قره ۱۸ درجه و به فاصله سه مایل؛ حسن آباد با یک و نیم مایل فاصله، دره (Dareh) ۱۲ درجه با ۵ مایل فاصله؛ سرآسیا ۳۴۰ درجه به فاصله سه مایل؛ مولاآباد ۳۳۰ درجه با نیم مایل فاصله؛

کلاته مشهد قلی ۳۰۵ درجه به فاصله ۵ مایل^۳

بعد از خواجه ربیع راه به درّه رودخانه آب مشهد یا کشف رود سرزیر می شود و پس از طی یک و نیم مایل از طریق یک پل سنگی خوب به نام پل شاهی از رودخانه که در این جا فقط سی پا عرض دارد، می گذرد و سپس یک سربالایی نه چندان بلند را پشت سر می گذرد و به روستای دروی می رسد. از این جا مسیر به طول دو مایل مسطح می شود و از روستای فرّخ می گذرد و به درّه ای سرزیر می شود که با کشف رود موازی است. راه در این دره دو مایل در مسیر آب پیش می رود (روستای پرمه در دو مایلی سمت راست واقع است) و در هشت مایلی به تنگه اندرخ می رسد. در این جا راه از میان زمینهای ییلاقی وزیر کشت می گذرد و روستاهایی در دو طرف آن دیده می شوند که بزرگترین آنها عبارتند از: خوش هوا در فاصله نه و نیم مایلی، مئی وه [معین آباد] در فاصله ده و یک چهارم مایل؛ رضوان در دوازده مایلی. روستای اخیر با منظره ای بس بدیع در دو سمت و رأس درّه کوچکی واقع شده که تپه های مدور آن را احاطه کرده است و باغستانهای روستا تا حوالی نوک تپه ها بالا رفته اند. این روستا و موقعیت آن مرا به یاد روستاهای جنوب فرانسه می اندازد. در فاصله چهارده مایلی، راه از روستای اندرخ می گذرد و در فاصله پانزده و نیم مایلی به دربند اندرخ وارد می شود که یک و نیم مایل ادامه دارد و فقط بستر رودخانه است. عرض آن بین سی تا یکصد پا تغییر می کند. صخره های کناره در هر طرف با شیبی فوق العاده تند سر از آب در می آورند و ارتفاع آنها به دویست پا می رسد. اینها کاملاً غیر قابل عبورند. پیچ خوردگیهای درّه دارای نقاط بسیار مناسب برای ساختن قلعه های نظامی است. بطور کلی این جا یکی از مستحکمترین اماکنی است که من دیده ام و در مقابل یک دفاع مصمم غیر قابل تسخیر است. با وجود این خوشبختانه قشون پیاده نظام می تواند با پیچیدن به راست یا چپ و گذشتن از ارتفاعات براحتی این صخره ها را پشت سر گذارد. در بالای گذرگاه یک برج مخروطی قدیمی دیده می شود که چون بر نقاط اصلی گذرگاه مشرف نیست کارایی چندانی ندارد. روستای کارده که تصور می کنم حدود نوزده مایل از راه خواجه ربیع فاصله داشته باشد در درّه کوچکی واقع است. این دره به طول دو مایل از شمال به جنوب کشیده شده و حدود سه چهارم مایل عرض دارد. تمام آن از کشت

۳. نام روستاها و فاصله آنها چندان دقیق نیست. ظاهراً نویسنده آنها را از زبان روستائیان شنیده و در ثبت آنها دقت کافی نداشته است از طرفی بعضی از این روستاها از بین رفته یا جزو مشهد شده است. مثلاً کلاته و عطار شاید همان کلاته عطار باشد که یک روستاست نه دو تا، دهنود همان دهرود، چاهشک همان حسن آباد، چاهشک و درّه همان دروی باشد که در این صورت باز فاصله ها هماهنگی کامل ندارند.

و زرع و باغها پوشیده است. خود روستا در انتهای شمالی درّه نزدیک دربند آل واقع است. محل کوچکی است دارای چهل خانوار ترک که به فرمان شاه عباس به این جا کوچ کرده اند و در عین کوچکی محل اقامت رئیس دهستان چولایی است. منطقه ای که از اندرخ تا روستای خرگت گسترده شده شامل ۱۶ روستاست که مهمترین آنها عبارتند از: مارشک، بلغور، سیج، آل، حرکت و گوش.

گفته می شد که آب و هوای این جا نسبت به مشهد متغیر و سخت است ولی من به صحت این گفته مطمئن نیستم گرچه این منطقه حدود هشتاد پا از مشهد بلندتر است به سبب وجود درختها و تپه های فراوان از بادهای سخت و ناراحت کننده مشهد در این جا خبری نیست.

حدود یک مایل که از کارده گذشتم، می گفتند در تنگه ای در سمت چپ راه، چند غار وجود دارد که در آنها استخوانهای انسان دیده شده است. راهنما می گفت که این غارها خیلی عمیق و طولیند، بطوری که هیچکس نتوانسته است خود را به انتهای آنها برساند. معلوم بود اطلاعاتی در این مورد ندارد و فقط تا دهانه بعضی از آنها رفته است. در روستا هم ظاهراً هیچ کس نمی توانست اطلاعات صحیح به ما بدهد.

کارده را در نهم اوت ترک کردم و پس از یک راهپیمایی طولانی به برده رسیدم. راهش بد بود و وقت زیادی گرفت، بطوری که تا به آن روز راهی دشوارتر از این بیست و هفت مایل ندیده بودم. سراسر راه گذرگاههای نفوذناپذیری بودند که اهمیت خاصی به آن می دادند. از روستای کارده که آغاز کنیم تقریباً بطور مستقیم وارد یک تنگه می شویم و راه در سرازیری امتداد می یابد تا به بستر رودخانه می رسد. صخره های عمودی دو طرف آن را فرا گرفته اند. صخره هایی به ارتفاع دویست پا بدون حتی یک بریدگی و بدون کمترین جایی که یک بز بتواند در آن استراحت کند. وضع مذکور بلا انقطاع تا روستای آل در فاصله چهار مایلی ادامه دارد و مسیری بهتر بگویم بستر درّه از چهل تا یکصد پا عرض دارد. راه پیوسته از یک طرف به طرف دیگر درّه می رود. این امر نشان می دهد که در موقع آمدن سیل راه غیر قابل عبور می شود و گذشتن از آن فوق العاده خطرناک است. آل روستای کوچکی است که در مدخل تنگه واقع شده و حدود ۵۰ خانوار در آن ساکنند. تنگه در این جا یک مایل طول و چهارصد یارد عرض دارد. خانه ها، کشتزارها و باغها تمام زمینهای مسطح دامنه صخره ها را پوشانده اند و صخره ها در دو طرف شیب فوق العاده تندی دارند و موقعیت خاصی به این ناحیه داده اند. اینها با زاویه ۴۵ درجه از بستر رودخانه برخاسته اند و حدود سی پاضخامت دارند و بر سایر قسمت های کوهستان مشرفند. در سطح آب حدود یکصد پا عرض دارند ولی عرض آنها بتدریج

کمتر می شود و در حوالی قلّه به شش تا هشت پا می رسد و کاملاً عمودی به نظر می رسند و نسبت به تنگه زوایای مستقیمی دارند و در فواصلی بطول سی قدم از یکدیگر قرار گرفته اند. هر صخره در انتها روی صخره دیگری قرار دارد بطوری که راه با پیچ و خمهای زیادی هر کدام را دور می زند و انسان تصوّر می کند در داخل یک کوچه بن بست و پر پیچ و خم حرکت می کند. در انتهای شمالی تنگه که سه چهارم مایل طول دارد راه به درّه ای کوچک وارد می شود. اولین منظره کلات نادری از این محل قابل رؤیت است. ارتفاعات کلات نادر از شرق به غرب ادامه یافته است و بر فراز آنها صخره هایی به ارتفاع تقریبی دویست پا دیده می شود، بدون بریدگی یا راه باریکی که حتی یک بز بتواند از آن بالا رود.

بعد از روستای آل تنگه به مسافت یک و نیم مایل، پیوسته تنگتر می شود و عرض آن از چهل پا تجاوز نمی کند. در سمت چپ تنگه، یک قلعه که از موقعیت نظامی خوبی برخوردار است بر سراسر تنگه مسلط است. این قلعه هم اکنون متروک است ولی نظر به موقعیت مستحکمی که دارد لازم است نیرویی در آن استقرار یابد تا در صورت بروز خشونت مورد استفاده قرار گیرد و از پیشروی هر نیرویی جلوگیری شود. این قلعه برای دشمن بسان گردویی است که شکستن آن چندان آسان نیست. تنگه هم اکنون اندکی گشوده می شود ولی باز هم به وسعت کوچکترین درّه کوهستانی نمی رسد و صخره هایی همچنان از دو سو آن را فرا گرفته اند. در فاصله هفت و نیم مایل رودخانه ای از سمت راست به تنگه می پیوندد و در بالای این تقاطع یک کوه مخروطی شکل جالب با کناره های دنداندار دیده می شود که پنج مّنه نام دارد این کوه نقطه نفوذ ناپذیر دیگری است که مشرف بر درّه است. در این جا یک درّه کوچک به طول یک مایل شروع می شود که در انتهای آن راه دو شاخه می شود. شاخه ای که به سمت چپ می رود از یک تنگه فوق العاده صعب العبور به نام تنگه شکسته می گذرد که هم اکنون آن را شرح خواهیم داد. شاخه دیگر بر فراز یک برآمدگی کشیده شده که در سمت راست آن تنگه سیرجا واقع شده و راه به مسافت دو مایل امتداد می یابد. نقطه ای که دوراه از هم جدا می شوند از موقعیت نظامی خاصی برخوردار است. آنگاه راه مستقیماً از یک برآمدگی بالا می رود، سپس از میان پرتگاهی عبور می کند و وارد پیچ و خمهای زیادی می شود، تا آن جا که تشخیص مسیر فوق العاده مشکل است.

ارتفاع کوهستان از کف تنگه به چهارصد پا می رسد و عبور از هر قدم آن به سبب صعب العبور بودن به اندازه پیمودن یک مایل راه معمولی است. برای رسیدن به بالای کوهستان راه با پیچهای تند چپ و راست منحرف می شود و از دو سوی آن صخره های عظیم و غیر قابل عبور سر بر آورده اند.

آنچه مسلم است این محل در برابر هر دشمنی مقاوم و نفوذناپذیر است و چنانچه احیاناً راه باریکی یافت شود که از آن طریق بتوان کوهستان را دور زد به آسانی قابل کنترل و مسدود کردن است. از سمت جنوبی تنگه، صعود به ارتفاعات مشرف بر آن امکان پذیر است و می توان از طریق حرکت در مسیر قلل ارتفاعات در فاصله یک مایل و نیم به پشت کوهستان راه یافت و از آن جا به تنگه شکسته سرازیر شد که از این جا راهی باریک به پشت کوه اصلی وجود دارد ولی این راه آنقدر باریک و کم حفاظ است که نمی توان بدون دیده شدن از آن بالا رفت و این چنین مسیری بخصوص برای سپاهیان خالی از اشکال نیست. البته این امکان نیز وجود دارد که از طریق یک راه فرعی به طول پنج یا شش مایل انسان خود را به سمت راست تنگه برساند ولی کوهها در این ناحیه غالباً صاف و در معرض دید هستند و نمی توان مخفیانه از آنها گذشت. بعلاوه راههای باریکی که به قلل ارتفاعات می روند فوق العاده خطرناک و صعب العبورند.

در عین حال از آنجا که در مسیر ما دشمنی نبود به راهمان ادامه دادیم و راه تنگه شکسته را که کوتاهترین راه بود برگزیدیم. از کوه ناممکن راه به مسافت نیم مایل از یک تنگه بالا می رود که از تنگه قبلی دشوارتر نیست ولی از این جا تنگه شکسته شروع می شود. در واقع این تنگه شکسته هم هست. راه بطور کلی از بستر رودخانه جدا می شود زیرا احتمال خطر ریزش سنگ در بین است و در کناره رودخانه در مسیری به عرض چهار پا، از میان صخره های مضرّس و عظیم، گاهی بر فراز آنها و زمانی در اطراف آنها دور می زند و امتداد می یابد. در سمت چپ قطعات متلاشی شده صخره های عظیم، یکی بر روی دیگری قرار گرفته توده ای غول آسا و هراس انگیز درست کرده اند و صخره فوق العاده بزرگی که با شیبی تند در کنار این توده درهم و برهم برافراشته شده است جلودید را گرفته است. رودخانه در سمت راست جاری است که در سطحی شیب دار سی یا چهل پا با راه فاصله دارد، و پس از طی سیصد یارد اندکی از تنگی آن کاسته می شود. تنگه حتی برای قاطر صعب العبور است و گرچه می توان با اسب یا قاطر به هر حال از آن گذشت ولی بالا رفتن از آن، هم خطرناک و هم ناراحت کننده است. پس از پیمودن یک مایل دیگر از تنگه راه از رودخانه جدا می شود و در سمت چپ براحتی به یک گردنه صعود می کند و از آن جا مجدداً به داخل درّه رودخانه سرازیر می شود، سپس مسیر مسطح می شود و در دامنه ارتفاعات به مسافت یک مایل امتدادی می یابد، آنگاه تنگه ها شروع می شود. این درّه کوچک به دهکده سیج متعلق است و حدود یک مایل طول و پانصد یارد عرض دارد و برای اردو زدن سپاهیان خیلی مناسب است، زیرا در آن آب، سوخت و علوفه فراوان وجود دارد.

مانخل در بند جا عور

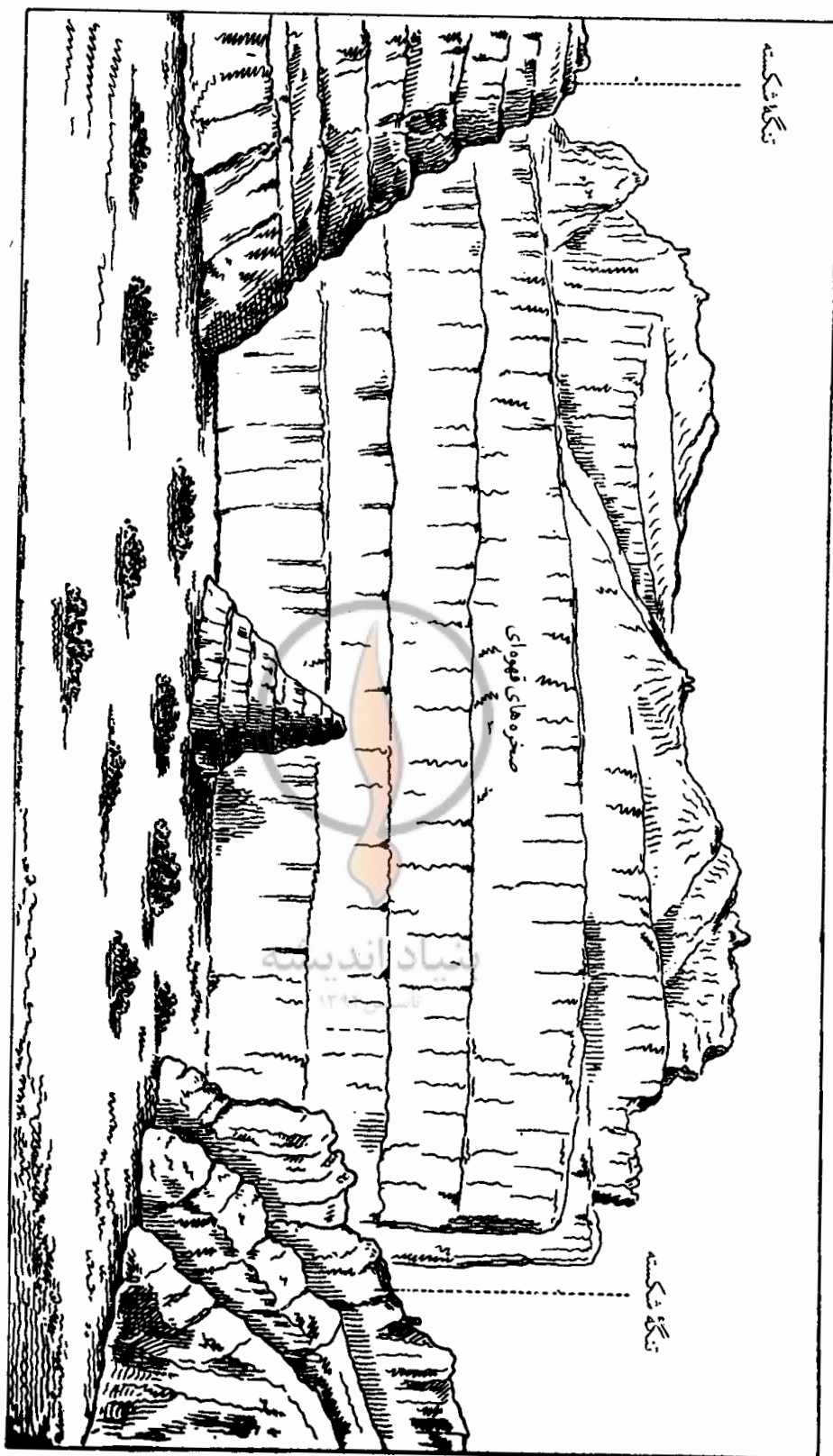


در این موقع به دهنهٔ باهور [بلغور؟] رسیدیم و این نام چند تنگهٔ پیاپی، باریک و صعب‌العبور است که دارای موقعیت نظامی منحصر بفردی هستند و به وسیلهٔ دره‌های کوچک به عرض تقریبی یکصد یارد از یکدیگر جدا شده‌اند. تعداد این تنگه‌ها پنج تاست. پس از طی دو ونیم مایل به همین تعداد به دره‌های کوچکی می‌رسیم که در بالای یکی از آنها، در محلی که راه روستای بلغور از سمت چپ جدا می‌شود، ویرانه‌ای دیده می‌شود به نام رباط بلغور. در انتهای آخرین درهٔ کوچک تنگهٔ زوپیرزن شروع می‌شود قبل از ورود به تنگهٔ زو باید متوقف شویم و نفسی تازه کنیم و نگاهی به پشت سر خود به معبر صعب‌العبور و دلهره‌آوری بیفکنیم که از آن عبور کرده‌ایم. راه به مسافت پانزده مایل یا از بستر رودخانه می‌گذرد و یا در طول کناره‌های صخره‌ها امتداد می‌یابد، و در هیچ جا بیشتر از دویست یارد از این برجستگی‌های نفوذناپذیر فاصله ندارد. در واقع صخره‌ها تشکیل یک تنگهٔ مداومی را داده‌اند که در تمام مسیر بیش از شش محل را نمی‌توان یافت که یک بز بتواند خود را به قلعهٔ آنها برساند، قله‌هایی که در همه جا بر راه مشرفند.

در واقع هریک از این تنگه‌ها از نظر موقعیت نظامی آنقدر مستحکم است که بتنهایی می‌تواند به این راه شهرت تسخیرناپذیر بدهد. بنابراین دربارهٔ راهی که از هر سوتا بدین حد نفوذناپذیر است چه چیز بیشتری می‌توان گفت؟ اگر بخواهم راه را با تمام جزئیاتش شرح کنم خواننده را کسل خواهم کرد و باید در هر قدم آنچه را که قبلاً گفته‌ام تکرار کنم. در این جا به شرح قسمتی از آن، که می‌تواند معرف نمای تمام آن باشد، می‌پردازم. راه بطور کلی به شکل واو لاتینی (v) است که زاویهٔ آن اندکی بازتر است. این راه قاعدهٔ برای نیروی توپخانه قابل عبور است، البته به استثنای ناحیهٔ تنگهٔ شکسته و چند محل دیگر که در وضع کنونی عبور چنین نیرویی از آنها ممکن نیست. ولی اگر تنگه در اختیار انسان باشد و محاسبه شود که آیا به خرجش می‌ارزد یا نه، می‌توان با انفجارهای زیاد این قسمت‌ها را قابل عبور ساخت.

برگردیم به زوپیرزن یا تنگهٔ پیرزن. اولاً جالب است که کلمهٔ زو (Zow) که گفته می‌شود یک کلمهٔ ترکی است نام تنگه‌ای در مرز دراجات [؟] نیز می‌باشد ثانیاً در هر کجا معبر یا گذرگاهی بیش از حد معمول صعب‌العبور و ناراحت کننده بوده ایرانیان آن را به یک پیرزن ناشناخته نسبت داده‌اند. اطلاعات من دربارهٔ زنان سالخورده ایرانی مثل آشناییم با زنان جوان ایرانی کم و محدود است و باید نتیجه بگیرم که در ایران زنان بر عکس شراب قمر اسپانیا در اثر گذشت زمان جا نمی‌افتند^۴. مع ذلک تصور نمی‌کنم هیچ پیرزنی تا بدان حد ناخوشایند و

۴. منظور نویسنده این است که با گذشت زمان زنان ایرانی پخته‌تر و فهمیده‌تر نمی‌شوند.



دژ تنگه میرجا در راه کلات نادر

کسالت آور باشد که نام او بر چنین گذرگاهی نهاده شود، زیرا هر چند ممکن است ذکر این مطلب عجیب به نظر برسد، ولی هریک از تنگه‌هایی که از آن گذشته ایم دست کمی از تنگه پیرزن نداشته‌اند و با آن قابل مقایسه‌اند، یا لا اقل با صد و پنجاه یارد اولیّه آن قابل قیاسند. وقتی که راه به تنگه سرازیر می‌شود در یک جا تا عرض پنج پا و در جاهای دیگر تا شش، هشت و یا ده پا تنگ می‌شود. سراسر راه همچون پلکان قصر شیطان با پیچ و خمهای فراوان از میان صخره‌های لغزنده می‌گذرد. در هر سمت صخره‌ها همچون دیوارهای پیایی، پلکانهای عظیمی را ایجاد کرده‌اند و به شکل دم کبوتری در داخل یکدیگر جفت شده‌اند. باید بگویم این تنگه از سمت جلو تسخیر ناپذیر است. البته من مایل نبودم آن را بیازمایم حتی اگر خود پیرزن در آنجا حاضر می‌شد و به دفاع می‌پرداخت. هیچ علامتی که بتوان تنگه را از راهی دیگر دور زد بچشم نمی‌خورد و راهنمایی‌گفت هیچ راه دیگری از میان کوهها یا بر فراز آنها جز این راه وجود ندارد. در هر حال مایلیم به هر فرماندهی که وظیفه ناخوشایند عبور از این تنگه به او محوّل شود، توصیه کنم «نگاه کوتاهی» به اطرافش بیفکند و ببیند آیا راه دیگری برای دور زدن این تنگه پیدا می‌کند؟ زیرا هر کوره راه بی دفاعی که دو نگهبان بدان گمارند از راهی که هم اکنون از این تنگه می‌گذرد بهتر خواهد بود. بعد از طیّ یکصد و پنجاه تا دویست یارد تنگه اندکی باز می‌شود ولی به مسافت یک و نیم مایل مسیر همچنان ناهموار و عبور بس مشکل است و وقتی که انسان سرانجام خود را در فضای باز بالای کوهستان می‌یابد فراغت خاطری وصف ناپذیر برایش حاصل می‌شود. زیرا در واقع مسافتی را که بعد از کارده پیموده است بیشتر به یک کابوس می‌ماند تا چیزی که در بیداری بتوان بدان نگرست. بعد از عبور از تنگه راه به سمت جنوب شرق می‌پیچد و از فضای باز بالای کوهستان می‌گذرد و از راهی نسبتاً شیبدار به بالای یک گردنه می‌رسد، سپس بیشتر به شرق متمایل و با یک برآمدگی وحشتناک موازی می‌شود. این برآمدگی در قسمت قلّه، سنگلاخی است و در قسمت تحتانی ستونهای عظیمی از جنس خاک از آن جدا شده‌اند که تعدادشان به هشت تا ۱۵ عدد می‌رسد و باید از آنها عبور کرد. آنگاه راه براحتی به سوی معبر دوابرنی [؟] بالا می‌رود ولی در یکصد و پنجاه یارد مانده به قلّه وارد پیچ و خمهای زیادی می‌شود تا صخره عظیمی را که سراسر قلّه را پوشانده دور بزند.

این قسمت فوق العاده صعب العبور است. پایین آمدن از این معبر در قسمت شمالی به سبب شیب کم راه چندان مشکل نیست. از طرفی چون بستر راه خاکی است تا مسافت زیادی قابل مرمت است. در فاصله یک مایلی بالای گردنه، روستای دور افتاده برده قرار گرفته که اولین قصه

سرزمین کلات است. روستایی است فلاکت زده که عده‌ای ترک در آن ساکنند. اینها خود را تاتار می‌نامند و می‌گویند از بخارا به این جا آمده‌اند ولی بیشتر به مغولها شباهت دارند. در این جا زنان عوض جامه آبی یا سفید که سایر زنان ایران می‌پوشند، یک نوع جامه رنگی چهارخانه دربر دارند که شباهت زیادی به پارچه‌های پشمی چهارخانه زنان اسکاتلند دارد. البته این پارچه با آنچه ما داریم تفاوت دارد، ولی طرحهای روی پارچه تقریباً یکسان است. طرح و سبک بعضی از این جامه‌ها به لباسهای عهد استوارت^۵ بعضی به عهد مک فرسون^۶، و تعدادی نیز به عهد ماری^۷ شباهت دارند.

رشته قره داغ که تازه از آن گذشته‌ایم به شکل پرتگاههای بلند متعدد از دره سربر آورده است و در همه جا دارای قله کاملاً عمودی و پرتگاههای صخره‌ای خاکستری رنگ غیر قابل عبور است. در ضلع جنوبی، صخره‌ها با شیبی فوق‌العاده تند به سوی رودخانه سرازیر می‌شوند و با همین شیب در جهت مقابل صعود می‌کنند و به رشته دیگری می‌پیوندند که به موازات کوههای قره داغ رشته جدیدی را تشکیل داده است. در رشته دوم در نقاط مختلف توسط مسیر سیلابها بریدگیهایی ایجاد شده است. مسیله‌ها در دو طرف توسط پرتگاههای عظیم به بلندی دویست تا سیصد پا احاطه شده‌اند و بستر پرتگاهها در این مقاطع تشکیل «دربندهایی» را داده‌اند که از آنها گذشته‌ایم. در هر دو طرف این رشته‌کوه که یک رشته فرعی محسوب می‌شود و موجب تقسیم آنها شده، راه آبهای دره‌های مشهد و اتک به سوی شرق جاری است و به داخل دشت اتک (دشت قره قوم) فرو می‌ریزند.

بعد از برده راه بلافاصله به یک دره تنگ سرازیر می‌شود. این دره کوچک را می‌توان یک تنگه نامید. راه به مسافت دو مایل امتداد می‌یابد و به محلی به نام باغ گند می‌رسد که رودخانه‌ای از سمت چپ به آن وارد می‌شود. باغ کند دارای دو یا سه خانوار یک برج و تعدادی زمین زراعتی است. از این جا راه وارد دره سمت چپ می‌شود ولی پس از طی مسافتی کوتاه از آن جدا شده به مسافت دو مایل از فراز تپه‌های خاکی مدور می‌گذرد و به قلعه گذار میرزا قاشتی می‌رسد. این یک برجستگی است که سیلابهای آن از یک طرف به سوی کلات و از طرف دیگر به سوی دشت ترکمن جاری است. از این جا راه با شیبی فوق‌العاده تند به مسافت یک و نیم مایل امتداد یافته

۵. Stuart - خانواده سلطنتی انگلیس که از سال ۱۳۷۱ تا ۱۶۰۳ میلادی در اسکاتلند حکومت کرد.

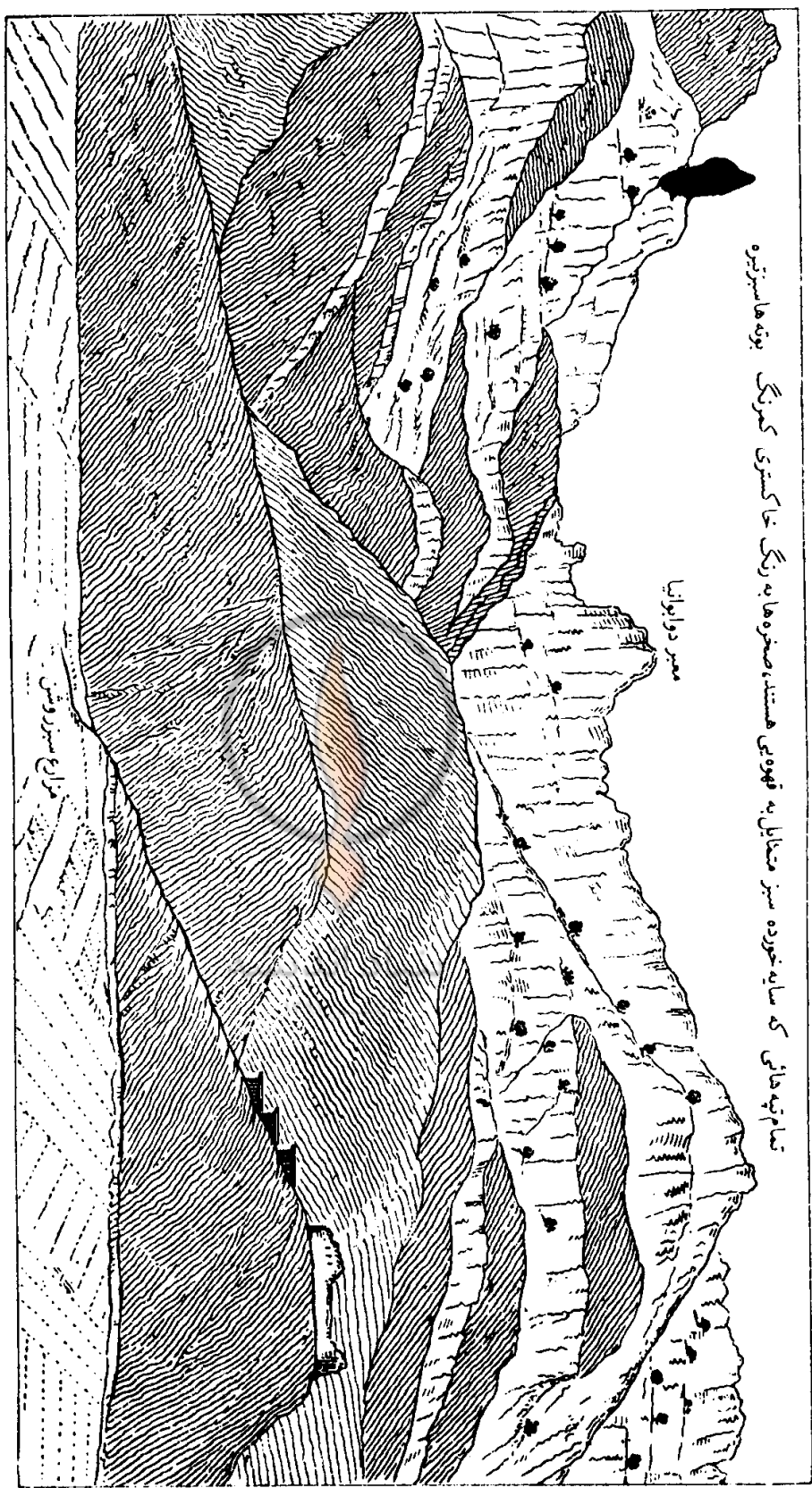
۶. James Macpherson شاعر اسکاتلندی (۱۷۹۷ - ۱۷۳۶).

۷. Lindly Murray (۱۸۲۶ - ۱۷۴۵) نویسنده انگلیسی.

وارد تنگه باریکی می شود که جناح راست آن را کوههای صعب العبور و جناح چپ را توده ای عظیم از صخره های مضرّس فرا گرفته است. از این صخره ها قطعاتی بزرگ جدا شده با زوایای سی درجه به سوی تنگه سرازیر شده اند.

در تمام مسیر چه در پایین رفتن و چه در خود تنگه نقاط سوق الجیشی مهمی وجود دارد که دسترسی به آنها فوق العاده مشکل است. پس از طی یک و نیم مایل، راه نسبتاً باز می شود و در ضمن راهی را که به روستای علی دولی می رود قطع می کند و به دربند جاعور [دربند جنور] می رسد. این ناحیه از تنگه های خیلی باریک تشکیل شده که با فضایی باز از یکدیگر جدا شده اند و کناره های آنها را صخره های دیوار مانند که قبلاً از آن صحبت کردیم فرا گرفته است. راه به مسافت سه مایل در زیر صخره ها در درّه پایین می رود، سپس با پیچی تند به چپ منحرف و پس از طی سه مایل به مدخل جنوبی این قلعه نظامی مشهور وارد می شود، که آن را دربند ارغوان شاه نامیده اند. در این جا دو گروهان پیاده نظام منظم مستقر شده اند و چند روستای کوچک در حاشیه بالای کوهستان، و بیشتر در سمت چپ دیده می شوند.

از دربند ارغوان شاه، راه در طول کوهستان و در تحتانی ترین زمینهای دامنه، پیچ و تاب می خورد و پس از طی دو و نیم مایل به روستای کوچک جای گنبد محلّ اقامت خان، می رسد. متأسفانه دوستم بهبود خان نتوانست مشهد را رها کند و با من بیاید و پسرش که جوانی فوق العاده با هوش و خوش سیما بود پذیرای من شد. خان در محلی به نام مقبره نادر زندگی می کند که تصوّر می کنم عجیب ترین بنایی باشد که تا کنون دیده ام. این بنا دارای یک برج عظیم مدور است که هفتاد پا ارتفاع و حدود چهل پا قطر دارد و یک زیربنای هشت ضلعی به ارتفاع بیست و چهار پا آن را احاطه کرده است. بنا در چهار سمت سی و دو پا عرض و در چهار سمت دیگر شانزده پا عرض دارد و در هر طرف اطاقهای زیادی ساخته شده که بیشتر آنها خالی است. تمام ساختمان از آجری نه چندان مرغوب ساخته شده که با سنگهای ماسه ای قرمز رنگ پوشیده شده است. اطراف برج را نیمه ستونهایی احاطه کرده اند که حدود سی پا از بنای هشت ضلعی بلندترند و زیبایی خاصی به بنا می بخشند. اگرچه این محل به نام فاتح بزرگ نامگذاری شده است دلایل زیادی وجود دارد که او فقط یک دفعه در آن اقامت کرده است. در این روستا ساختمان دیگری نیز هست و آن یک گنبد یا مقبره ای است گنبدی شکل که هم اکنون به جای مسجد از آن استفاده می شود و اخیراً چهار ایوان به آن افزوده اند. این محل از حیث زیبایی کاشی کاریهایی که روزگاری داخل آن را تزئین می کرده خیلی جالب و مورد توجه است.



تمام تپه‌هایی که سایه‌خورده سبز متعادل به قهوه‌ای هستند، صخره‌ها به رنگ خاکستری کم‌رنگ بونه‌ها سبز تیره

ممر دواپایا

مزارع سبز روشن

رشته قوه داغ از برده

جای گنبد با وجودی که مرکز قلمروخان است چیز جالب توجهی ندارد و شامل یکصد خانه فقیرانه گلی است که در حاشیه یک زمین مسطح ساخته شده‌اند.

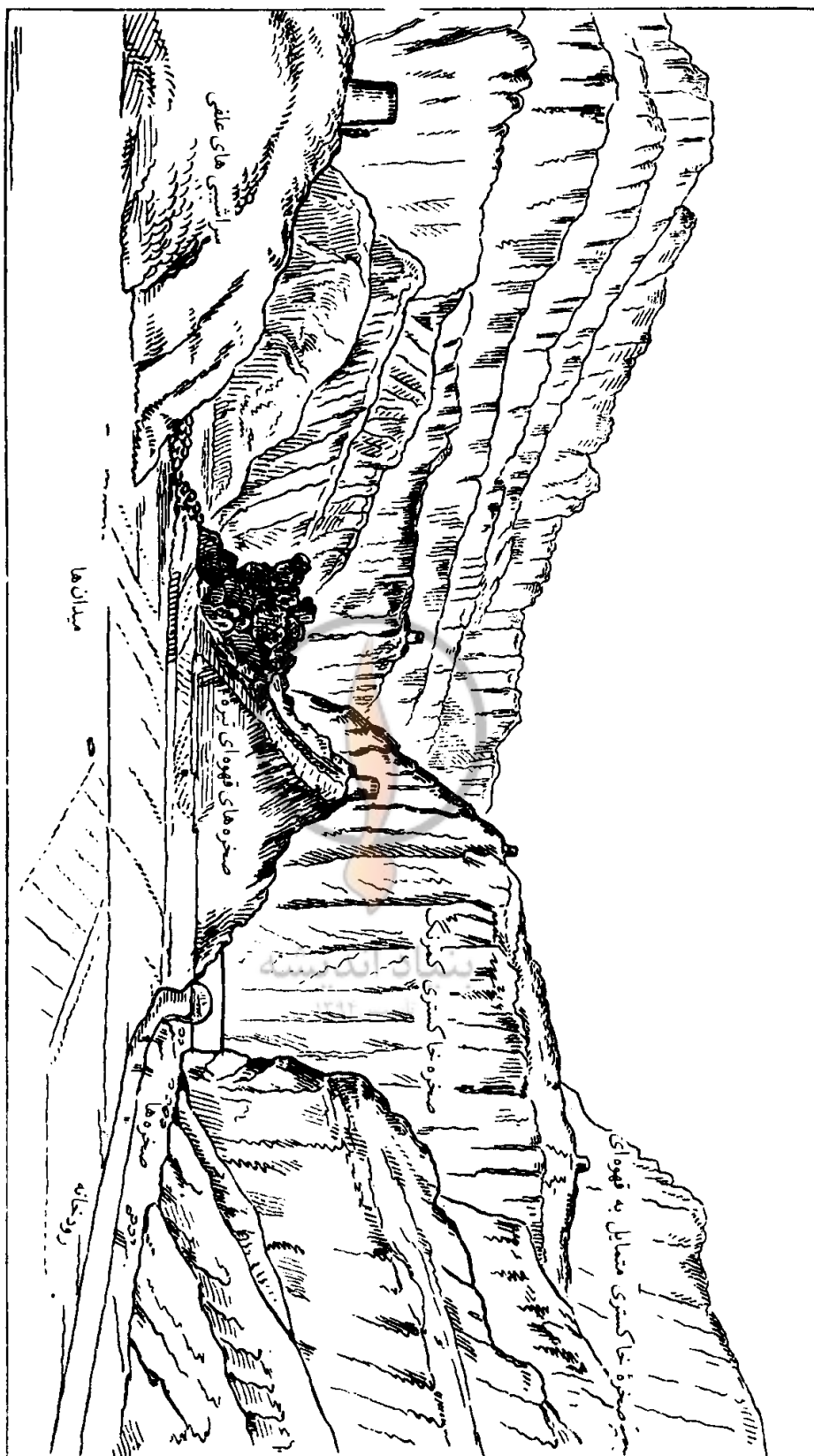
در این جا دوروزماندم و طبق معمول به کمر خشت یا گذار خشت و دروازه نفته مسافرت کردم. قبلاً همیشه آرزو کرده بودم شگفتیهای طبیعت را در این نواحی هر چه بیشتر بینم ولی در این دو مسافرت حتی نیمی از آنچه را که آرزو داشتم ندیدم. راهی که به طرف خشت بالا می رود تقریباً تمام آن در طول یک پرتگاه ادامه دارد و به سبب باریکی بیش از حد، مسیری نامطمئن و خطرناک است مع ذلک پنجاه مرد در دوروز می توانند آن را مرمت و برای عبور مهیا کنند، زیرا بستر راه خاکی است. وقتی که به بالای گذار می رسیم به فلاتی وارد می شویم پر از پستی و بلندی که حتی یک درخت ندارد. در یک لبه آن روستای دور افتاده خشت قرار گرفته است. در فاصله یک مایلی در سمت شرق ویرانه هایی دیده می شود که می گویند بقایای بنایی است که برای اقامت توسط نادرشاه ساخته شده است. از دهکده خشت به قلّه کوهی بلند صعود کردم که درست در بالای روستاست. راهنمایم، نایب می گفت: از این بالا بهترین منظره کلات دیده می شود ولی، باید بگویم به نظر من بهترین منظره کلات از قلّه کوهی دیده می شد که باباکنک لو [؟] نام داشت. منظره ای که از بالای این کوه مشاهده می شد، البته به سوی شمال گسترده بود، در آن سوی در پشت ارتفاعاتی کوتاه، بیابانی بی آب و علف گسترده بود که تماشای آن قلب آدمی را می فشرد و ساکنان محلی با ترس و احترام از آن نام می بردند و آن را دشت ترکمن می نامیدند که ما آن را آتک می نامیم، کلمه ای که از آن مفهوم مرز یا نوار مرزی استنباط می شود. در سمت شمال غرب، در دشت کوچکی که ارتفاعاتی نه چندان بلند آن را احاطه کرده بودند، نقاط متعدد و سیاه رنگی بچشم می خورد، که گفته می شد باغهای محمدآباد هستند و روؤس استحکامات دژ قابل رؤیت بود ولی کوه باباکنک لو مانع دیدن هر منظره دیگری در جهت شمال شرق شده بود. این محل ناحیه کلات یا حصار نادر نام دارد. تصور می کنم این نامگذاری به سبب فقدان کلمه جامعی است که بتواند آن جا را توصیف کند. در واقع تا آنجا که من دیده ام چیزی که به یک حصار شباهت داشته باشد در این جا وجود ندارد. این جا بخش یا حوزه ای است که به گونه ای شگفت آور توسط طبیعت بصورتی نفوذناپذیر و برخوردار از یک موقعیت نظامی ویژه درآمده است. شکل طبیعی آن چیزی است شبیه پای انسان، که طول آن بیست مایل و عرض آن دو تا چهار مایل است. پنجه پا به سمت شمال غرب است و تمام حاشیه خارجی آن از همان صخره های نفوذناپذیر که در زاویه جنوبی آن را شرح دادم، تشکیل شده است. در سراسر حد جنوبی تا آنجا که چشم کار می کند این صخره ها از

یک نوعند و جبال از شمال غرب به جنوب شرق کشیده شده و همانند یک دیوار راست می نمایند، ولی در جبهه شمالی گرچه کوهها همچنان صخره‌ای و مستحکم به نظر می رسند، در حاشیه خارجی نامرتب شده اند و حالت پراکندگی پیدا می کنند. در داخل منطقه کوهی که به سوی جنوب ادامه یافته دارای شیب خیلی تندی است و برای سپاهیان غیرقابل عبور است و از رأس به مسافت ۴۰۰ پا سرازیر می شود و به یک فلات پرفراز و نشیب می پیوندد. سطح فلات را دره های عمیق با کناره های عمودی قطع کرده است و همین دره ها است که آبهای باران منطقه را به رودخانه اصلی می رساند. در جبهه های شمالی و غربی بطور کلی کوهستان از داخل منطقه برای سواره نظام قابل عبور است و در حاشیه خارجی به یک فلات شیب دار می پیوندد و هنگام پیوستن تشکیل یک فرو رفتگی به عمق سی تا دویست پا را می دهد. در حوالی دروازه نفته و نیز در آن سوی آن، تا آنجا که توانستم بینم، کوهها مجدداً شکل کوههای جنوبی را به خود می گیرند. بخش کلات را یک رودخانه به دو قسمت نامساوی تقسیم می کند. رودخانه در فاصله دو مایل از انتهای جنوبی منطقه وارد شده از شرق به غرب ادامه می یابد و در محل دروازه نفته یعنی در فاصله هشت مایلی نقطه ورود، از منطقه خارج می شود. آب باران تمام سطح داخلی کوههای اطراف، یعنی تمام منطقه ای که کلات نادر نام گرفته، به این رودخانه می ریزد. محیط آنچه را که به طور کلی ناحیه کلات نامیدیم نباید بیش از پنجاه مایل باشد و فقط دارای هفت آبادی است:

گرو در غرب؛ خشت، جای گنبد و نفته در کناره شمالی؛ سیرزار، قلعه زو و آق داش در جنوب. نایب که ثابت کرده بود میزان راستگویی او بیشتر از هم میهنانش نیست می گفت: این روستاها قبلاً ده هزار خانوار داشته ولی حالا بیش از دو هزار ندارد. با وجود این من به شنیدن دروغ عادت کرده بودم و با توجه به این قاعده که نباید به آسانی حرف کسی را باور کرد مسلم بود که جای گنبد بزرگترین آبادی این ناحیه است و بیش از هفت روستا هم وجود ندارد. «جای گنبد» اکنون فقط یکصد خانوار داشت و سایر روستاهای منطقه نمی توانست بیش از هفتصد خانوار داشته باشد. روستاهای خشت و گرو و نفته را خود دیده بودم و هیچ کدام بیش از پنجاه خانوار نداشت. در صورتی که برای هر یک از سایر روستاها یکصد خانوار در نظر بگیریم. که این تعداد مسلماً بیش از شمار واقعی آن است. کل تعداد به بیش از پانصد خانوار بالغ نخواهد شد و این جمعیتی را تشکیل می دهد در حدود دو هزار و پانصد نفر (به استثنای افراد پادگان) که در منطقه ای به مساحت چهار مایل در بیست مایل ساکنند. بدون شک این ناحیه می تواند افراد خیلی بیشتری را در خود جای دهد. شاید دو برابر این تعداد. ولی این داستان که پنجاه هزار تن در این جا ساکنند، از سخنان اغراق آمیزی است

که ایرانیها از گفتن آن لذت می‌برند. میزان آب رودخانه قابل ملاحظه است حتی در موقع خروج از منطقه آب آن کم نیست و زمینهای قابل کشت و زرع نیز به نسبت زیاد است. ولی اینها بخش کوچکی از زمینهای وسیع منطقه را تشکیل می‌دهد و غالباً به سبب بلند بودن سطح زمین نسبت به سطح آب رودخانه، این زمینها قابل کشت و زرع نیستند. البته امکان بهره‌برداری بیشتر در زمین وجود دارد ولی نتیجه، چندان قابل ملاحظه نخواهد بود، زیرا به سبب وابستگی شدید به آب باران (به نام آب دهنه) بازده زمین در این مناطق مشروط و در سطح پایینی است. کوههای اطراف و بویژه فلاتهای خشت و گرو باید در بهار چراگاههای خوبی برای احشام باشند و چون کوههای خارج از منطقه نیز همین گونه‌اند، شکی نیست که می‌توان مقدار زیادی علوفه جمع‌آوری کرد، البته این کار وقتی امکان‌پذیر است که قبل از آن که در اثر گرمای شدید و سایر تغییرات جوی از بین بروند، اقدامات کافی و بمنوقع برای جمع‌آوری آنها به عمل آید، تدارک آب آشامیدنی برای انسان و حیوان مشکلی ایجاد نمی‌کند زیرا آب فراوان است. سوخت در داخل منطقه کم است و در خارج نیز بوته کم و پراکنده است. متأسفم که به علت عدم شناختی که از منطقه داشتم از راه برده به این جا آمدم. اگر می‌دانستم نتیجه بعداً چه خواهد شد از همان راهی می‌رفتم که معمولاً واحد توپخانه از آن می‌گذرد. این راه از مشهد از طریق آبادی کنار گوشه به جیب کتل و قره‌تکن می‌رود و از این چهار راه به سه شعبه می‌شود یکی از طریق گذار گشتی در جهت شمال شرق به جنوب غرب و یکی در طول سطح جنوبی ساترا امتداد می‌یابد. به هر مسافری در آینده توصیه می‌کنم این راه را انتخاب کند.

در باره موقعیت و استحکام منطقه کلات باید بگویم دو عقیده نمی‌تواند وجود داشته باشد. در واقع این منطقه از چنان موقعیت مستحکم نظامی برخوردار است که اگر بتوان صفت «تسخیرناپذیر» را برای محلی به کاربرد مناسبترین محل همین منطقه خواهد بود. در طول پنجاه مایل محیط آن، طبیعت آنچه را که توسط انسان باید صورت گیرد به انجام رسانده است. فقط پنج راه ورودی به داخل منطقه وجود دارد: ارغوان، نفته، ده چاه، چوب بست و گشتی. از اینها تنها دو تای اول برای واحد توپخانه قابل عبورند، در حالی که از سه تای دیگر حتی قاطر نمی‌تواند به آسانی بگذرد؛ علاوه بر این پنج راه، چند راه دیگر وجود دارد که تنها پیاده نظام قادر است از آنها عبور کند. از راههای فرعی لیست کاملی نمی‌آورم زیرا معتقدم که فقط با گذشتن خود انسان از این راهها می‌توان نقشه صحیح و کاملی از آنها ترسیم کرد، و اما تا آنجا که من مشاهده کردم چهار راه از این نوع وجود داشت:



دشت ارغوان شاه کلات

اول راهی در سمت راست محلی که راه برّده ابتدا وارد قسمت تحتانی صخره‌ها می‌شود و به سوی ارغوان می‌پیچد. دوم راهی از طریق یک برجستگی در شمال غرب که کلات را به کوههای جنوبی متصل می‌کند این راه خیلی مشهور است و کنار گوشه [؟] نامیده می‌شود به گرو می‌رود، سوم راهی از طریق نوار تحتانی کمر خشت و چهارم راهی در سمت چپ دروازهٔ نفته تمام این راهها با برجهایی که بر آنها مشرفند محافظت می‌شوند و می‌توان به آسانی آنها را بصورت راههایی نفوذناپذیر درآورد.

در این جا باید یادآوری کنم که کلات به هیچ وجه خواه از سوی شمال و خواه از سوی جنوب از سیستم کوهستانی منطقه جدا نیست. وقتی که در نوار جنوبی اسب می‌راندم می‌توانستم بطور مشخص ارتفاعات به هم پیوسته‌ای را که در فاصلهٔ پنج مایلی جنوب شرقی ارغوان و دو مایلی شمال غرب قرار داشتند مشاهده کنم.

بنابراین شکی نیست که ما در این جا یک پایگاه نظامی فوق‌العاده مستحکم داریم که در آن هر تعداد قشون که لازم باشد می‌توان جمع‌آوری و نگهداری کرد. ولی با تمام موقعیت خاص دو امر موجبات ضعف کلات را فراهم کرده است. اول آن که کلات در شمال یک رشته کوههای صعب‌العبور واقع شده که حمل آذوقه را به آن جا مشکل ساخته است و اگر حمل آذوقه از این مسیر قطع شود تهیهٔ آن از روستاهای کوچکی که در کلّ به «خانات» وابسته اند غیر ممکن است. دوم آن که وسعت منطقه سبب ضعف آن شده است، این جا به پادگانی نیازمند است که هیچ حکومتی قادر به تدارک آن نیست. در وضع کنونی، با پادگانی کوچک مرکب از پانصد یا ششصد سپاهی بُردل که در سراسر منطقه پراکنده شده‌اند و تدارکات و خواربار آنها باید از مایلها مسافت از طریق راههای سخت و صعب‌العبور فراهم شود به نظر نمی‌رسد این منطقه بتواند در برابر یک حملهٔ مصمم و ماهرانه مدّت مدیدی مقاومت کند. و چون حکومت ایران از یک طرف قشون اضافی برای این پادگان در اختیار ندارد و از طرف دیگر نمی‌تواند یا نمی‌خواهد برای بهبود ارتباطات داخل منطقه اقدامی جدی مبذول دارد، مسلّم است که این ناحیه پیوسته به همین وضع باقی خواهد ماند و هر فرماندهی که در آینده فرصتی بیابد تا از این راه بگذرد آن را به همان وضع سابق خواهد یافت.

صبح روز بعد، دوازدهم اوت، سوار بر اسب به گذرگاه نفته سرازیر شدم تا از نزدیک آن جا را هم ببینم. راه به مسافت دو مایل در سمت چپ ساحل رودخانه از میان مزارع می‌گذرد و سپس

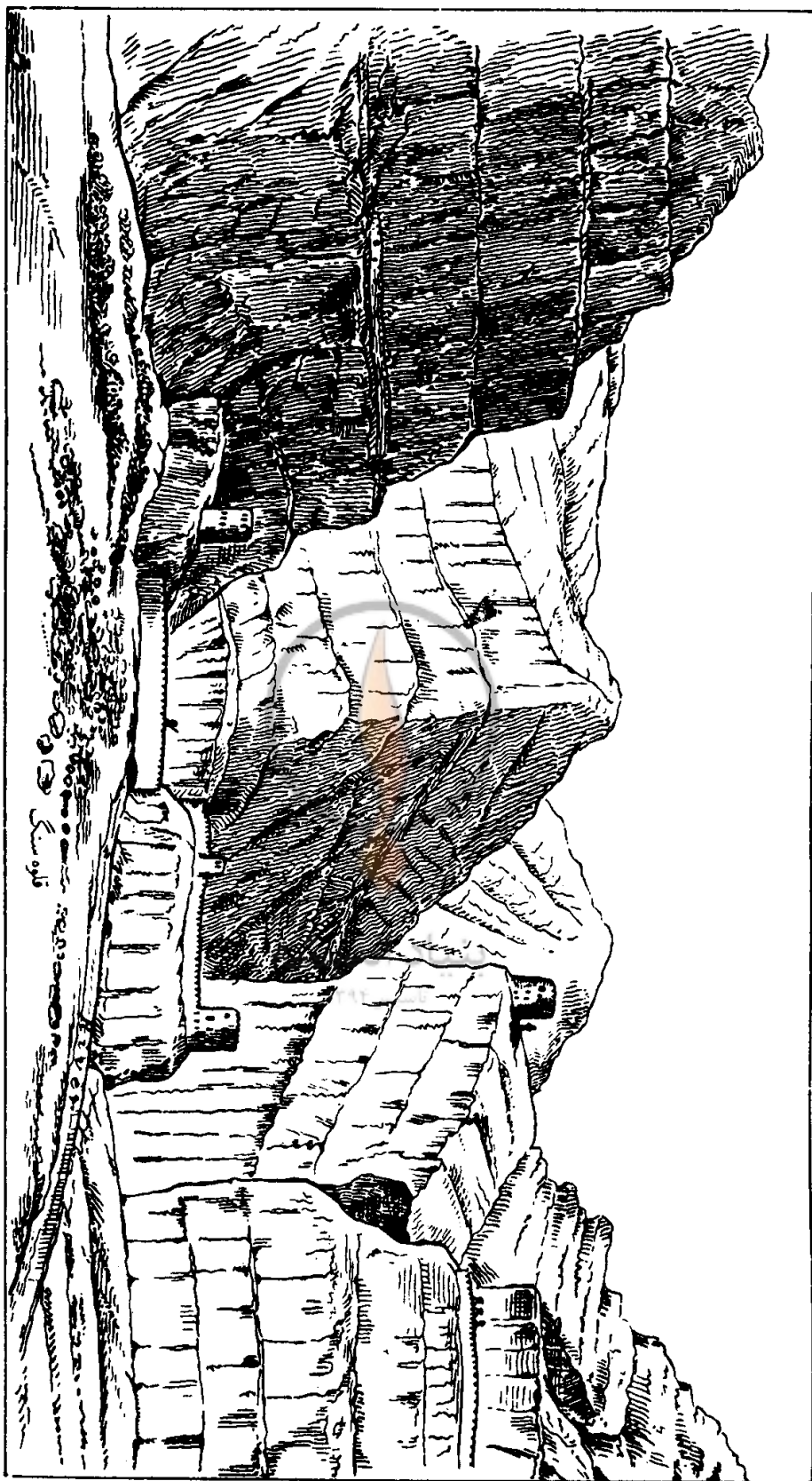
۸. نویسنده در متن کتاب **Khanate** به کار برده است که بمعنی خانات و قلمرو خان است، شاید هم منظور قنات باشد.



منظره جنوبی کلات نادر



دروازه ارغوان شاه کلات



منخل فتنه بسوی کلات

از یک رشته پستی و بلندی صخره‌ای مدور عبور می‌کند و به بند دختر می‌رسد. این نام بندی است که بر فراز رودخانه در بالای یک آبشار طبیعی ساخته شده است. از بند دختر مسیر خیلی باریک می‌شود و در حالی که بر رودخانه مشرف است ادامه می‌یابد و به فضای گشاده‌ای می‌رسد پر از درخت و زمینهای زیر کشت که فوق العاده زیباست. پس از گذشتن از این محل راه به سمت راست می‌پیچد و از چند برآمدگی بالا می‌رود و به روستای نفته می‌رسد. این جا محلی است فقر زده که در حدود سی یا چهل خانوار در آن ساکنند. بعد از روستای نفته راه از یک معبر تنگ عبور می‌کند و به دربند نفته می‌پیوندد.

در این جا کوهستان از دو طرف به هم نزدیک می‌شود و فاصله آن به شصت پا می‌رسد و چون دیواره‌های کوهستان دارای شیب فوق العاده تندی است و تشکیل خندقی را داده است راه ورودی منحصر به همان مسیر رودخانه است. دیواری که حفره‌هایی در آن برای عبور آب تعبیه شده این مسیر را سد می‌کند. اگر از سمت شمال بدان بنگریم این محل کاملاً غیر قابل نفوذ به نظر می‌رسد، زیرا علاوه بر استحکامات فوق در هر نقطه که امکان صعود وجود داشته، دامنه کوه را تراشیده‌اند و شیب بیشتری به آن داده‌اند، یا آن که دیواری با حفره‌هایی برای دیده‌بانی بر فراز آن بنا کرده‌اند. اگر نیروی کافی در این جا باشد نفوذ در آن غیر ممکن است زیرا علاوه بر موانعی که در قسمت جلو تنگه ایجاد کرده‌اند، بستر رودخانه در دو طرف به فاصله دویست یارد دارای دیوارهایی است که بر روی صخره‌های کوهستان ساخته شده‌اند. با تمام این احوال چندی قبل گروهی از ترکمنهای تکه که تعدادشان به دو هزار تن می‌رسیده به داخل این استحکامات نفوذ می‌کنند. ولی این را باید به حساب غفلت و کمی تعداد سپاهیان گذاشت تا به قدرت و شهامت مهاجمان. خوشبختانه ترکمنها، کوشش نمی‌کنند این جا را در تصرف خود نگه دارند، در غیر این صورت می‌توانستند مشکلات و ناراحتیهای زیادی فراهم کنند.

در کلات همیشه یک ساخلو از سپاهیان منظم مستقر است، ولی انجام خدمت نظامی در این جا مورد علاقه سپاهیان نیست و علت آن تلفات زیاد افراد به سبب تب مداومی است که اغلب بدان مبتلا می‌شوند، در واقع خود دره خیلی ناسالم و تب خیز است و ارتباطات داخلی آنقدر بد و منطقه آنقدر وسیع است که ایجاب می‌کند بخشی از پادگان در دو دروازه اصلی و بخش دیگر در دو مدخل مهم بعدی یعنی دربند گشتنی. در بند ده چاه تمرکز یابند، هم اکنون در دو مدخل اخیر تعداد سپاهیان خیلی کم است.

متأسفانه وقتی که در کلات بودم رئیس بهبودخان در محل نبود، ولی او را در مشهد زیاد

ملاقات کرده بودم و فکر می‌کنم او یکی از لایق‌ترین دولتمردان ایران است. با او گفتگوهای مفصلی داشتم و از مقدار انگلیسی و فرانسه‌ای که از طریق مطالعه و دقت روی کتبی به این دو زبان، کسب کرده بود در شگفت شدم. البته او نمی‌توانست به انگلیسی یا فرانسه صحبت کند زیرا بندرت فردی از اهالی این دو کشور را ملاقات کرده بود، ولی می‌توانست یک کتاب انگلیسی را بخواند و کم‌کم به مفهوم آن پی ببرد. چند دفعه او را امتحان کردم، حتی یک بار «فرهنگ جغرافیای ایران» خود را جلوش گذاشتم و از او خواستم مقاله‌ای را که درباره کلات نادری نوشته شده بود بخواند، خواند و به مفهوم آن پی برد، زیرا گفت این محل خیلی بیشتر از سی مایل از مشهد فاصله دارد و روی یک کوه بلند ساخته شده است. آن وقت مقاله را برای او خواندم و هر جمله را توضیح دادم. سرانجام به این نتیجه رسیدیم آنچه را که من از روی نوشته‌های ملکم^۹ و کینر^{۱۰} جمع‌آوری کرده بودم توصیفی نارسا و نامعتبر از کلات بود.

در مشهد از عباس خان شنیدم که بهبود خان مورد حمایت حسام السلطان است. این امر ثابت می‌کند که شخصیت اخیر، آن حس تشخیص و شعوری را که ویژه مردان بزرگ است، دارا است. که وقتی به مرد نیک و وارسته‌ای برخوردند قدر او را می‌شناسند و وی را در حمایت خود می‌گیرند. بهبود مردی است خوش ذوق با بیانی صریح و رفتاری ساده و صادقانه.

هر چند رئیس، خود در محل نبود ولی احترامات لازم به حد کافی توسط فرزندش در حق من به عمل آمد. فرزندش پسر بچه‌ای بود خوش سیما با رفتاری بزرگ منشیانه. اگر درست به خاطر بیاورم اسم او یار مونگتاش، نام پدر بزرگش بود، که بروی نهاده بودند.

گرچه فقط دوازده سال داشت ولی رفتارش فوق‌العاده مؤدبانه و شایسته تحسین بوده. وقتی آن جا را ترک می‌کردم یادداشتی برای بهبود نوشتم و در آن از پذیرایی گرمی که از من شده بود تشکر کردم و سجایای اخلاقی فرزندش را ستودم. بی آن که آرزوی شکستن حریم «اندرون» و ورود به آن جا را داشته باشم، از گفتن این نکته ناچارم که: مادر این پسر باید آیتی از زیبایی باشد.

حوزه فرمانروایی بهبودخان از قلل جبال قره داغ در جنوب آغاز و در شمال تا جایی است که

۹. Sir John Malcolm دیپلمات و تاریخ‌نویس انگلیسی و سفیر حکومت انگلیس هند در ایران در زمان فتحعلیشاه

قاجار (۱۸۳۳ میلادی).

۱۰. MacDonald, J. Kinneir جغرافی‌دان و سیاح انگلیسی که کتابش به نام *A Geographical Memoire of the*

Persian Empire در سال ۱۸۱۳ میلادی منتشر شد. او خراسان عهد فتحعلیشاه را از شمال و شرق جیحون و بلخ، از جنوب کابل و سیستان و از مغرب عراق و استرآباد دانسته است. درباره هجوم قبایل وحشی، وضع مردم و آب و هوای شهرهای خراسان مطالب زیادی نوشته است که البته در پاره‌ای از آنها دچار اشتباه شده است.

قدرت تسلط بر آن را داشته باشد. هم اکنون این قلمرو تانوار چهچهه، چارده و مهران گسترده است. ولی شکی نیست که در این سمت مرز طبیعی ایران مرزهایی زمینهای قابل کشت، یعنی رود تجن است. در غرب، تنگه تیرگان حدّهای آن و در شرق خط مرزی تاشمال جبال مزدوران ادامه دارد.

در این قسمت از مملکت که از هر سو گذرگاههای مستحکم- از مستحکمترین نوع خود در دنیا- آن را محافظت می‌کند بیش از بیست تا سی روستا وجود ندارد و هیچ کدام بیشتر از یکصد خانوار ندارند و از جهات دیگر نیز قابل توجه نیستند. روستاهایی را که در داخل استحکامات واقع شده‌اند نام بردیم و اینک بعضی از آنهایی را که در خارج از محدوده حفاظتی قرار دارند اسم می‌بریم: در شمال چهچهه، مهران، چارده، کم‌آباد، ارچنگان، ده‌چاه. در شرق قره‌تکان، آب‌گرم، و خور. در جنوب برده، دباغ‌گند. در غرب ایلدکیک، چرم، سینی، لائین خاکسترو تیرگان از نظر مصنوعات محلی، علاوه بر آنچه برای مصرف ساکنین مورد احتیاج است چیز قابل ملاحظه‌ای به دست نمی‌آید و اگر پارچه‌های ابریشمی خط‌دار زیبا که برای کت مردانه از آن استفاده می‌شود و شالهای ابریشمی و یا نخ‌ی را همراه که زنان می‌پوشند استثنا کنیم مصنوعات دیگری در این جا وجود ندارد.

قدرت خان در حدّی است که می‌تواند سیصد سوار آماده کند و در مواقع اضطراری یکصد سوار و پانصد پیاده مجهّز به تفنگ فتیله‌ای بر این عده بیفزاید ولی به نظر نمی‌رسد که قادر باشد این تعداد را اداره و حفظ کند زیرا این مردم از عملیات پیاده بیش از هر چیز نفرت دارند.

در کلات این سعادت نصیب شد که با هوشترین افسر قشون ایران را که تا آن وقت نظیر او را ندیده بودم، ملاقات کنم. او در هنگ ترشیز^{۱۱} خدمت می‌کند و سرهنگ است. وی شیکترین تمیزترین دسته سپاهی را در این هنگ در اختیار دارد فوق‌العاده باهوش است و به نظر می‌رسد به کارش علاقه‌مند است و بعداً فهمیدم که او از بالا کشیدن مواجب سپاهیانش جداً خودداری می‌کند. «مواجب^{۱۲} نمی‌خورد»- و این در مورد یک سرهنگ ایرانی حائز اهمیت است.

زنان این جا از همان نوع پارچه‌های پشمی راهراه که زنان برده به تن دارند استفاده می‌کنند و تأثیر دیدن این لباسها مطبوعتر از تأثیری است که مشاهده رنگ آبی تیره و یکنواخت جا‌های دیگر بر ذهن آدمی به جای می‌گذارد. این زنها بشدت زنان مشهد- شهری که مردم تعصب مذهبی بیشتری

۱۱. ترشیز نام قدیمی کاشمر است.

۱۲. این جمله عیناً به لاتین نوشته شده است.

دارند. خود را نمی پوشانند. در نتیجه فرصت مغتنمی پیش آمد که موضوع را برای خودم توجیه کنم. پس از آن که یکی دو تا صورت فوق العاده زیبا را مشاهده کردم باید بگویم اگر تمام زنانی را که دیده بودم در چادر هم می بودند باز فرق چندانی نمی کرد. یک رسم خیلی عجیب در این جا حکم فرماست: زنان وقتی می بینند مردی نزدیک می شود، چون سایر جاها چهره خود را نمی پوشانند، بلکه تنها دهان خود را می پوشانند و مو و چشم و بینی آنها در معرض دید است. نمی توانم بفهمم فلسفه این کار چیست، جز آن که تصور می کنند دیدن لبان گیلانی رنگ آنها برای یک مرد چیزی است که از سرش زیاد است. آنها مانند مردان کت می پوشند ولی این کت طوری است که در جلو از دو طرف به هم نمی رسد بلکه با یک سگک زیبا به هم متصل می شود. سگک از سه قطعه نقره بشکل چهارگوش درست شده که در وسط هر کدام یک نگین نصب شده است.

به نظر می رسد علاقه مردم کلات به صبح زود «از خانه بیرون زدن» از جاهای دیگر بیشتر است و چون لا اقل در موقعی که هوا گرم می شود بالای بام خانه ها می خوابند، چادرهای کوچک از پارچه خیلی نازک بر پا می کنند و در آن می خوابند. این چادرها حتی الامکان با یکدیگر فاصله دارند و اگر حول و حوش و زمینه نصب تاریک باشد مسلماً هدف اصلی که استتار و حفظ روابط مقدس خانواده از چشم نامحرم است، حاصل شده است. ولی اگر از کنار چادری بگذرید که بر حسب اتفاق زمینه آن تنها آسمان روشن است با مراحل از زندگی مشرق زمین آشنا خواهید شد که تا بحال نسبت به آن بکلی بیگانه بوده اید^{۱۲}.

روز شنبه، سیزدهم اوت، سعی کردم صبح خیلی زود از کلات حرکت کنیم ولی به سبب تنبلی مستخدمان، و کندی و تأخیر محافظان وقتی حرکت کردیم که هوا کاملاً روشن شده بود. راه درگز ابتدا به دروازه ارغوان بر می گردد و سپس به سمت راست می پیچد و به آسانی از یک دره بالا می رود. در این جا راه ابتدا سنگلاخی است ولی بعداً بستر راه خاکی می شود و به فاصله دو مایل از دروازه ارغوان به بالای گوئیک کتل می رسد. از این جا تپه های اطراف لخت، خاکی و کم شیب هستند و قله های مدوری دارند که تمام آنها از علف پوشیده شده است. در سمت شمال نوعی فلات باریک به سوی فرورفتگی کلات امتداد یافته و سه مایل در آن پیشروی کرده است. این برجستگی آبهای منطقه را در چند جهت تقسیم و ارتفاعات شمالی را به کوههای برده متصل می کند.

۱۲م. ظاهراً نویسنده پشه بند را که خانواده ها در شبهای تابستان به منظور جلوگیری از نفوذ حشرات بر پا می کرده اند با چادری برای ایجاد حصار و حفاظت اشتباه گرفته است.

قبل از رسیدن به رأس گوپک کتل^{۱۳}، راه باریکی دیده می شود به نام کنار گوشه [؟] که از طریق آن پیاده نظام و توپخانه و یژة مناطق کوهستانی می تواند به داخل قلعه ای راه یابد که در آن پایین در کنار روستای گِرو ساخته شده است. گفته می شود روستای ارچنگان در سمت ۳۳۷ درجه از قله این گذرگاه واقع شده است.

از آن جا راه در جهت ۲۲۷ درجه ادامه می یابد و در سمت چپ ارتفاعاتی با شیبی تند بر آن مشرفند. قله این ارتفاعات تشکیل مرتعی را می دهند که گفته می شود در این حوالی بی نظیر است. راه از تنگه های تنگ و عمیق متعدّد بالا و پایین می رود و چند برآمدگی که از رشته اصلی در سمت جنوب جدا شده اند این درّه ها را قطع می کنند. بعضی از درّه ها وسیعتر و بازتر از سایرین هستند. روستای چرم در اولین درّه است و پس از آن که یک مایل از درّه بالا می رویم، در دامنه کوهی مضرس به چرم می رسیم. این آبادی حدود پنجاه خانوار جمعیت دارد و گفته می شود ترکمنها اخیراً چند دفعه به آن جا سرزده اند.

سپس راه به مسافت کوتاهی از یک برآمدگی نه چندان بلند بالا می رود و از طریق یک کوره راه سنگلاخی به رودخانه ای می رسد که در این نقطه به رودخانه دیگری که از سوی روستای چرم می آید پیوسته به ارچنگان می رود.

راه از این جا بصورت راهی باریک در مسیری لغزنده و خاکی از کوهستان بالا می رود و مجدداً در مسیری با همین خصوصیات پایین می آید و در فاصله دومایلی رودخانه دیگری را قطع می کند. آنگاه از یک برآمدگی می گذرد و به درّه ای می رسد که روستای سینی در آن واقع است. این روستا در فاصله یک مایلی بالای درّه در درّه فرعی کوچکی قرار گرفته و گفته می شود یکصد خانوار در آن ساکنند. آب باران این درّه نیز به سوی ارچنگان جریان دارد.

راه اکنون به مسافت پنج هشتم مایل در درّه کوچک سینی پایین می رود. سپس از یک برآمدگی به مسافت نیم مایل می گذرد و در درّه دیگری سه چهارم مایل پایین می رود. آن گاه از چند سرازیری تند به مسافت سه چهارم مایل بالا می رود و به گذرگاه اهداهی [؟] می رسد. از این جا شیب مسیر فوق العاده زیاد می شود و به علت باریکی راه سوار بر اسب پایین رفتن خیلی خطرناک است و کار متهورانه بی معنایی است. در این قسمت از راه کوهی منفرد با کناره های مضرس بر راه و رودخانه مشرف است که محل مناسبی برای ساختن یک در نظامی است.

ایلدلیک که هیجده مایل از کلات فاصله دارد روستای کوچک عجیبی است. چهار دیوار

۱۳. «گوپک» در ترکی به معنی سبز است لذا گوپک کتل به معنی تپه سبز است.

گلی آنرا احاطه کرده اند و در دره ای کوچک و عمیق واقع شده است. کوههای اطراف بگونه ای بر دهکده مشرفند که به آسانی می توان منظره آن را از بالا ترسیم کرد. زمینهای مسطح را درختان و مزارع پوشانده اند و رودخانه ای بسیار زیبا در وسط دره جاری است. رسیدن به روستا خواه از طریق قتل جبال، خواه از راه بستر رودخانه ها مستلزم گذشتن از صعب العبورترین گردنه هاست، و گردنه ای که در بالا تر واقع شده ارتفاع دیواره هایش از هزار پا کمتر نیست. هم اکنون قریب چهل خانواده ترک و کرد در این روستا ساکنند ولی قبلاً خیلی بیشتر از این تعداد بوده اند. حدود چهار سال قبل یک آلمان^{۱۴} از ترکمنها به روستا یورش می برند و یکصد نفر به اضافه تمام احشام روستا را با خود می برند. وقتی که این موضوع را فهمیدم تعجب کردم که چرا آنها هنگام حمله ترکمنها اهالی فوراً به گردنه بلندی که ذکر آن رفت پناه نبرده اند. آن جا محلی است که هیچ ترکمن نمی تواند آن را مورد حمله قرار دهد. کدخدا تصدیق کرد که در آن بالا مرکز مناسبی برای ساختن یک روستا وجود دارد ولی دسترسی به آب تا حدی مشکل است زیرا آب حدود یک چهارم مایل از محل فاصله دارد. این مردم در برابر حوادث خیلی بی تفاوتند. اگر به اسارت گرفتن یک سوّم آنها را وادار نکنند که پیش بینی لازم را بنمایند و در آن بالا جای امنی برای خود فراهم کنند چه چیزی می تواند آنها را به چاره اندیشی وادارد؟ گفته می شود پارچه های ابریشمی و شالهایی که در این جا می بافند در تمام قلمروخان نمونه است. لذا بعنوان مسطوره دو قطعه خریدم. در مورد پارچه های شال خط دار قبلاً شرح دادم که شباهتی به شالهای مردم اسکا تلند دارند. پارچه های ابریشمی گاهی خیلی زیباست و در بیشتر آنها رنگ قرمز به کار رفته است. قطعه اولی که خریدم شامل این رنگهاست: ابتدا یک خط پهن قرمز، سپس رنگ سبز، آنگاه آمیزه ای از قرمز و سفید و سیاه با دو خط مشکی در هر طرف. قطعه دوم یک خط پهن مشکی در بالا با خطوطی قرمز در وسط و باز نواری قرمز با خطوطی مشکی در وسط، آنگاه حاشیه ای پهن به رنگهای زرد و سفید که زمینه پارچه را روشنتر می کند. بهای این پارچه ها در واقع ناچیز است و هریارد را به دوشیلینگ^{۱۵} می فروشند. رشته اصلی کوههای بالای ایلدلیک، کوههای هزار مسجد نامیده می شود، که در آن سوی نیز به همین نام شهرت دارد. هزار مسجد نام کوهی است در بالای رادکان که نام رشته اصلی از آن گرفته شده است. گفته می شود در حوالی قتل این جبال چراگاههای زیادی (النگ) وجود دارد. آب فراوان است و راهی از ایلدلیک به رادکان می رود. این راه گرچه خیلی صعب العبور است اما با قاطر می توان از آن گذشت و در حدود دوازده فرسخ یا پنجاه مایل طول دارد.

۱۵. Shilling پول انگلیس معادل ۱/۴ پوند.

۱۴. alaman دسته های راهزن ترکمن.

از ایلدلیک راه به مدّت نیم ساعت در بستری خاکی از درّه‌ای تنگ بالا می‌رود و براحتی (غیر از دویست یارد آخر که دارای شیب خیلی تندی است) در بستری خاکی به گردنه توت لگ صعود می‌کند. آنگاه به دودره کوچک وارد و از آنها خارج می‌شود: اولی توت لگ نام دارد و سرانجام پس از دو ساعت راهپیمایی مسافر به دهانه‌ای در بند خاکستر می‌رسد. آب این در بند به سوی خم آباد [کریم آباد؟] جاری است. پس از آن که راه وارد تنگه شد حدود یک ساعت طول می‌کشد تا از آن بالا رود و در این مدّت از فراز صخره‌های عظیم که آب آنها را غلتانده است می‌گذرد و از کنار اماکنی که استحکام نظامی فوق‌العاده‌ای دارند عبور می‌کند. از جمله اینها محلی است که عرض تنگه به سی پا می‌رسد و در آن جا دیواری به ارتفاع پانزده پا در عرض تنگه ساخته‌اند و برجهایی در دو طرف، راه ورودی را زیر نظر دارند. در آن سوی دیوار چهار یا پنج درّه کوچک بتوالی قرار گرفته‌اند که پر از درخت هستند و به وسیله تنگه‌های باریک به یکدیگر متصلند. در آخرین و بزرگترین این درّه‌ها روستای زیبای خاکستر واقع شده که سی خانوار کرد در آن سکونت دارند و بطور کلی این محل نقطه‌ای است دور افتاده با زیبایی فوق‌العاده. صحنه روستا که آمیزه‌ای است از عظمت و زیبایی آمیخته به سکوت نسبت به وسعت درّه در چنان سطح کوچکی قرار گرفته است که انسان آرزو می‌کند می‌توانست آنرا اندکی بگستراند، درختان را از هم فاصله دهد، روی آن صخره یک آلاچیق بسازد، آنچه را که مانع دیدن آن آبشار کوچک می‌شود بزداید و معبد کوچک سفید رنگی در آن بالا در میان شاخ و برگ درختان برپا کند.

مع ذالک به نظر می‌رسد که حتی این بهشت کوچک از آمد و شد شیاطین ترکمن درامان نیست. آنها سال گذشته به این جا حمله کرده‌اند و تنها عقب‌نشینی بموقع ساکنان به کوههای مرتفع موجب نجات آنها شده است، گرچه کلیه احشام آنها به سرقت رفته است.

از این نقطه به بعد، تنگه اندکی بازتر می‌شود ولی هنوز صخره‌های عظیم وصف‌ناپذیر تا محلی به نام چهارراه بر آن مشرفند. چهارراه محلی است که دودره یکدیگر را قطع می‌کنند. از این نقطه راهی بر فراز ارتفاعات به کارده و از آنجا به مشهد می‌رود. از چهارراه، راه در بستری باریک و سنگلاخی با شیبی تند به قلّه کتل لاین صعود می‌کند و سپس از راهی مشابه به روستای لاین سرازیر می‌شود. تصوّر می‌کنم لاین کمتر از شانزده مایل با چهارراه فاصله داشته باشد. این روستا پنجاه خانوار کرد دارد و مانند بسیاری از آبادیهای دیگری که در این نواحی دیده‌ام در محلی که می‌توان آن را دهانه کوهستان نامید قرار گرفته است. از بالا و پایین، گردنه‌ها و تنگه‌های وحشتناکی آن را احاطه کرده‌اند. قرار بود دوازده سوار از این روستا با خود بردارم و چون آنها آماده

نبودند تصمیم گرفتیم به راهم به سوی روستای بعدی ادامه دهیم تا به این طریق فاصله‌ام را تا درگز نصف کرده باشم. بنابراین با وجود ناخشنودی سوارانی که مرا همراهی می‌کردند فوراً راه افتادیم و مدت یک ساعت و نیم از راهی بالا رفتیم که ابتدا گرچه سنگلاخی است اما صعود چندان مشکل نیست ولی بعداً بتدریج بدتر و بدتر می‌شود و در قسمت‌های پایانی با پیچ و خمهای تند در مسیری سنگلاخی به قلّه کتل تیرگان می‌رسد. سپس به مدت یک ساعت و نیم در سرازیری ادامه می‌یابد. در ابتدای سرازیری مانند صعود به قلّه راه خیلی بد است ولی بتدریج بهتر می‌شود و به یک اردوگاه کردها که نزدیک چشمه آبی گوارا برپا شده می‌رسد. از این جا پس از طی یک و نیم مایل به روستای تیرگان وارد شدیم. بدین طریق فاصله‌ای که امروز (چهاردهم اوت) طی کردیم نباید چیزی کمتر از بیست و پنج مایل باشد.

من داخل روستای تیرگان نشدم (روستا در انتهای یک راه باریک بن بست در سمت چپ راه واقع است و گفته می‌شود فقط ده تا دوازده خانوار در آن ساکنند)، بلکه به درون آسیابی رفتم که در گلوگاه درّه تیرگان ساخته شده است. در این محل چند همصحبت پیدا کردم و چون در آن سوی گلوگاه تا خود در گرجایی برای اقامت ما نبود و گفته می‌شد خارج شدن بدون محافظ از دهنه خطرناک است تصمیم گرفتیم در این جا بمانم.

درّه تیرگان آنقدر باریک است که در ساعت چهار بعد از ظهر آفتاب رفته است. شنیدن داستان دو روستایی که اخیراً از خیره مراجعت کرده بودند و به دستور «اُرس» های قدرتمند از زندان آزاد شده بودند برایم خیلی جالب بود. بیچاره‌ها! از اعتباری که روسها در این نوار مرزی از آن برخوردارند تعجب نمی‌کنم. زیرا اگر یک ترکمن قادر است به دو ایرانی حمله کند یک روس می‌تواند پنج ترکمن را بخورد. در این صورت واضح است که آنها شایسته احترام زیادی هستند.

این دو، مدت چهار سال اسیر و برده بوده‌اند و امسال مراجعت کرده‌اند. فکر می‌کنم آنها از این تجربه استفاده کرده‌اند. در میان برادران دینی خود از احترام قابل ملاحظه‌ای برخوردارند، زیرا تجربه سخت و ناگواری که ایشان متحمل شده‌اند ممکن است در سرنوشت سایرین نیز جایی داشته باشد. این یک واقعیت است که پسر بچه‌ای که شلاق زدنش هنوز در پیش است به آن که شلاقش را خورده به دیده احترام می‌نگرد.

از این نقطه دوراه به درگز می‌رود: یک راه بر فراز کوههای سمت چپ که از زنگانلو می‌گذرد و امن‌تر ولی دشوارتر از راه دوم است و پستی و بلندیهای زیادی دارد. راه دیگر از گلوگاههای متعدد

می‌گذرد و مستقیماً به درگز می‌رسد. از گفتهٔ بیکر^{۱۶} که راهش را با یک سربالایی آغاز کرده چنین بر می‌آید که از این جا راه اول را در پیش گرفته است.

پایین‌تر از تیرگان در ده دقیقه اول راه خیلی خراب نیست ولی بزودی به تنگه‌ای به همین نام می‌رسد که حقیقهٔ وحشتناک است. مدت بیست دقیقه تلاش کردیم تا از یک صخره به صخرهٔ دیگر بالا رویم و در واقع حالتی داشتیم که بی‌شبهت به هیجان یک بز کوهی هنگام بالا رفتن از کوهستان نبود، ولی افسوس که چابکی و چالاکی او را نداشتیم. در هر قدم احساس می‌شد که راه بدتر می‌شود و من هر لحظه از این که بتوانیم قاطرها را با دست و پای سالم از صخره‌های عظیم مذکور که آب آنها را غلتانده عبور دهیم، ناامیدتر می‌شدم ولی با تمام این احوال این حیوانات از آنها می‌گذشتند. از دو سوتخته سنگهای عظیم مستقیماً از بستر تنگه سر برافراشته بودند. هر کدام بصورت دم کبوتری در داخل صخرهٔ عقبی جفت شده بود و مانند تمام تنگه‌هایی که از این نوعند نقاط سوق الجیشی فراوانی ایجاد کرده بودند. سپس تنگه بازمی‌شود و در ۱۰ دقیقه بعد عبور آسان‌تر می‌شود و آنگاه درهٔ کاملاً باز شروع می‌شود. پس از پنج دقیقه رهنوردی در این دره، راه از بستر رودخانه جدا می‌شود و در درهٔ امتداد می‌یابد. رودخانه از دره‌های فرعی منزوی و خالی از سکنه و تنگه‌های سهمگین پیچ و تاب خورده از وسط مزارع شیاطینی که تمام خرابیهای فوق را سبب شده‌اند سر بر می‌آورد و آنها را سیراب می‌کند. سپس راه به کوهستان پیوسته از فراز چند برآمدگی می‌گذرد و به داخل دره‌های فرعی دیگری وارد می‌شود، که یکی از آنها درهٔ شاه توت نام دارد. مسیر سیلابهای همه این دره‌ها به سمت شمال است. اگر دولتی قوی بر این نوار مرزی حکومت می‌کرد تمام این دره‌های کوچک کوهستانی می‌توانست زیر کشت برود. به این ترتیب پس از سه ساعت بالا و پایین رفتن به درهٔ زیبای زنگانلور رسیدیم. در این جا یک رودخانه با شکوه کوهستانی به پهنای سی پا و عمق سه پا با شیبی تند از وسط دره‌ای می‌گذرد که در دو طرف آن هکتارها زمین قابل کشت و زرع گسترده است، بدون آن که در سراسر آن جنبه‌ای دیده شود. در تمام طول رودخانه - از وقتی که تنگه‌ها را پشت سر می‌گذارد تا زمانی که وارد دشتها می‌شود - در دو طرف زمین و آب کافی برای زراعت موجود است ولی سرانجام آب رودخانه بدون بهره‌برداری از آن به کویر فرو می‌رود و در جایی که می‌توان زندگی و آسایش حدود پنجاه هزار انسان را فراهم کرد حتی یک تن دیده نمی‌شود، البته جز ما، که در این موقع با چشمانی فراخ و گوشهای تیز و اعصابی متشنج

۱۶. Valentine Baker سیاح انگلیسی در سال ۱۸۷۳ یعنی دو سال قبل از نویسندهٔ این کتاب از خراسان دیدن کرده است

و کتابی نوشته بنام *Clouds in the East* که سال ۱۸۷۶ در لندن منتشر شد.

آماده دیدن کوچکترین اثری از ترکمنهای سنگدل بودیم و در عین حال با عجله راه می پیمودیم. این جا و آن جا قلعه های مخروبه قدیمی دیده می شدند و در یک جا آثاری از یک روستای متروک مشاهده کردم. هر کدام از این اماکن ویران شده دوره ای از تاریخ این سرزمین را مشخص می کنند. در ابتدا، قبل از آن که ترکمنها، همچون بلایی آسمانی بر این منطقه نازل شوند، این جا دره ای بوده است زیبا، با مزارع سرسبز و گله های گوسفند؛ و در همه جا جنب و جوش زندگی بچشم می خورده است. ولی بعد مزارع کمتر، خانه های ویران شده بیشتر و تعداد برجها برای پناه گرفتن بیشتر شده است و هم اکنون این برجها نیز فرو ریخته اند و رودخانه زیبا می رود که آب زلال خود را در شکم کویر فرو ریزد و یا سگهای ترکمن را سیراب کند.

وقتی که انسان می بیند یک منطقه مستعد و عالی چنین رها شده است، تأسف می خورد. خاک این جا از هر جای دیگری که من در ایران دیده ام بهتر و آب آن فراوانتر است با وجود این برای اسکان دادن جمعیت و آبادانی آن هیچ اقدامی نمی شود. بهانه «وحشت از ترکمن» به هیچ وجه قابل توجیه نیست، زیرا حکومت ایران کاملاً قادر است تدابیری اتخاذ کند که هیچ ترکمنی قبل از آن که عادت آدم ربایی خود را ترک کرده باشد نتواند در این منطقه حساس زندگی کند. برای عبور از رودخانه باید از یک پایاب عمیق استفاده کرد. وقتی که از آن می گذشتم جریان آب خیلی تند بود و تصور می کنم بعد از نزول باران عبور غیرممکن است. رودخانه نوار وسیعی از منطقه را سیراب می کند زیرا تمام آبهایی که از ناحیه لاین به سمت غرب جریان می یابند قبل از این که رودخانه وارد دشت شود بدان می ریزند. بعدها از سرچشمه رودخانه که در یک دره کوهستانی بین کوههای الله اکبر و میدان خونی، در کنار جاده درگز- قوچان واقع شده، دیدن کردم. حدود نیم مایل بالا تر از محل تلاقی راه و رودخانه، راهی که از وسط کوهستان می گذرد به راهی که ما در پیش گرفته ایم می پیوندد. از این جا راه به مدت سه ربع ساعت در فضایی باز از کوهستان بالا می رود و سپس به مدت یک ساعت و ربع در فضایی همچنان باز از کوهستان پایین می آید و به قلعه متروک ساین می رسد، سپس از کنار قلعه کوچک عجیبی به نام کوماچ خور که روی یک تپه بنا شده، می گذرد، آنگاه از میان دره های کم عمق که دارای خاک خوب و آب هستند عبور می کند و از یک برآمدگی نه چندان بلند که منظره شهر درگز را سد کرده است می گذرد و به مدت یک ساعت و ربع در بستری بدون پستی و بلندی ادامه می یابد. گفته می شود مسیر بین ساین و دره ای که محمدآباد در آن واقع شده خیلی خطرناک است، زیرا در این

نواحی ترکمنها چراگاه و آب کافی در دره‌ها پیدا می‌کنند و با مخفی شدن در نیزارهای بلند در لحظه‌ای که کمتر انتظار آنها می‌رود از میان نیستان سر بر می‌آورند و به مسافران حمله می‌کنند. مع‌ذالک گروه ما سالم از این ناحیه گذشت. گرچه احتمال زیادی می‌رود که در حین عبور ما افرادی از ترکمنها مراقب ما بوده‌اند، زیرا بلافاصله در پی عبور ما دو مرد را ربوده بودند. در این مسافت، که بعدها شنیدم باید حدود پنج مایل باشد، بیش از یکصد و پنجاه برج دیده‌بانی شمردم که برای پناه گرفتن ساخته شده‌اند. و این امر ثابت می‌کند شهرتی که به این قسمت از راه داده‌اند کاملاً بجاست.

شنیدم در سمت چپ راه، بالای زنگانلوزمینی برجسته و مسطح و بسیار زیبا وجود دارد، به طول پنج مایل و عرض دو مایل که تخت شاه نامیده می‌شود و چراگاه بی نظیری است.

در موقع ورود به محمدآباد هیچ کس به استقبال نیامد، گرچه ساعتها قبل از ورود، از طریق راهی میان‌بر، دستخط والی^{۱۷} را فرستاده بودم. علت را جویا شدم، پاسخ دادند خان در خواب است و هیچ کس در شهر جرأت ندارد او را بیدار کند. بعد از دو ساعت انتظار بیهوده از آن جا دور شدم و جایی برای اطراق پیدا کردم و دست به کار شدم تا وسایل راحتی خودم را آماده کنم.

ساعت سه شخصی مراجعه کرد و گفت آمده است مرا به «منزل» ببر. از او خواستم به خان اطلاع دهد که فعلاً راحت‌تر می‌فکر نمی‌کنم بتوانم به جای دیگری نقل مکان کنم. ولی نمایندگان خان یکی پس از دیگری آمدند و مقام هر کدام از آن قبلی بالا تر بود و همه سعی داشتند مرا متقاعد کنند با آنها بروم. قسم می‌خوردند اگر نروم خان آنها را خواهد کشت و پدرشان را خواهد «سوخت». گفتم فوق العاده از خان سپاسگزارم ولی اگر آنها موقعی که در زیر آفتاب سوزان کباب می‌شدم می‌آمدند، مثل حالا از آنها استقبال می‌کردم، نه کمتر و نه بیشتر، منتها در آن وقت دعوتشان واقعاً بموقع بود. حال پس از ده ساعت کباب شدن در زیر آفتاب مشرق زمین یک فرنگی باید استحمام کند، غذا بخورد و سرانجام - انشاء الله - بخوابد. آنها بالأخره با آخرین پیام خان نزد من آمدند که بیرون حصار خالی از خطر نیست، و اگر در این جا بمانم هر چه پیش آید خان مسؤول آن نخواهد بود. این سخن کافی بود که مرا متقاعد کند، زیرا در مورد امنیت و سلامت خودم به عنوان یک اصل پذیرفته بودم که تسلیم نظر مقامات باشم. بنابراین با آنها به داخل شهر رفتم.

قصبه محمدآباد که در خان نشین درگز مهمترین محل است - درگز را نمی‌توان شهر گفت - با دیواری مضاعف محصور شده و دارای یک هزار و دویست خانوار می‌باشد. خانه‌ها اغلب به سبک

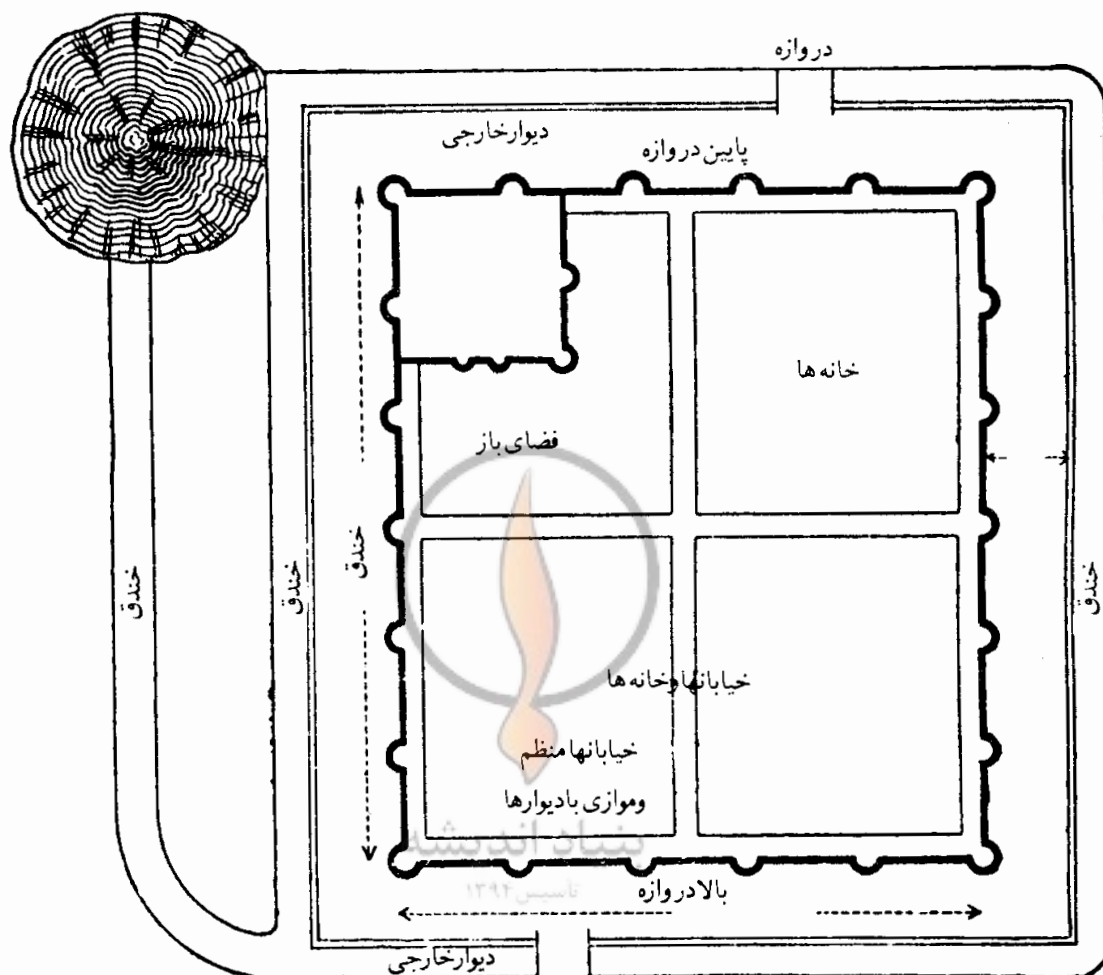
۱۷. به احتمال زیاد والی خراسان مورد نظر است.

ساده و معمولی ساخته شده‌اند. در دیوار داخلی دو دروازه تعبیه شده است، یکی در ضلع جنوبی که به قوچان می‌رود و دیگری در ضلع شمالی که به بائی راگو [یا قول؟] منتهی می‌شود. خیابان پردرختی که از مرکز شهر می‌گذرد دودروازه را به هم متصل می‌کند. دکانها در مرکز شهر هستند. به نظر می‌رسد که شهر قدیمی فضایی به مساحت سیصد و پنجاه در چهارصد یارد را اشغال کرده و با دیواری محکم محصور بوده است. در هر گوشه برجی برپا بوده و در هر پنجاه یارد در حصار شهر برجهای دیگری وجود داشته که از خارج حصار مشخص نبوده‌اند. این استحکامات هنوز پا برجاست. احتمالاً بعدها به سبب ازدیاد جمعیت فضایی به عرض پنجاه یارد را گرفته دور تا دور شهر را محصور کرده‌اند. ضلع شمالی با یک دیوار معمولی و خندقی عریض از زمینهای اطراف جدا شده است. در گوشه شمال غرب شهر محصور شده تلّ خاکی^{۱۸} به ارتفاع حدود چهل پا وجود دارد که بر ارگ شهر که در این گوشه قرار گرفته مشرف است. مساحت ارگ صد یارد مربع است. قبلاً یادآوری کردم دیوار داخلی شهر دو دروازه دارد. دروازه شمالی به پایین دروازه و دروازه جنوبی به بالا دروازه معروف است. دروازه‌های مشابهی نیز در دیوار خارجی ساخته شده که کاملاً مقابل دروازه‌های دیوار داخلی نیستند و اندکی به یک سمت متمایلند. تنها چیزی که در محمدآباد توجه مرا جلب کرد نبودن ویرانه و وجود نظم و ترتیب در سیستم خیابان کشی بود. دو خیابان اصلی، خطوطی مستقیم در طول و عرض شهر کشیده شده یکدیگر را در مرکز شهر قطع می‌کنند و خیابانهای فرعی به موازات دیوار عرضی شهر پشت سر هم قرار گرفته‌اند.

گرچه از برخوردی که با من شد دل خوشی نداشتم، در عین حال روز بعد به دیدن خان رفتم. وی مرا در باغی به فاصله نیم مایل در جنوب شهر به حضور پذیرفت. وسط باغ روی چهار سگوی هشت ضلعی برجی ساخته‌اند از نوع کلاه فرنگی - نامی که به سبب شباهت این بناها به یک نوع کلاه مشکی اروپایی به کار رفته است. از بالای این برج منظره اطراف قصبه بخوبی دیده می‌شود. وقتی که سوار بر اسب به سوی باغ می‌رفتم صدای شلیک پیاپی از درون باغ به گوش می‌رسید و بزودی به علت آن پی بردم. زیرا پس از آن که ده دقیقه در اطاق نشستیم خان پیشنهاد کرد به روی ایوان برویم و در آنجا نوکران جان نثار که به قبای قرمز و کلاه پوست بره ملبس بودند فوراً تفنگها را آوردند و خان شروع به تیراندازی کرده و پشت سر هم شلیک می‌کرد، که از نظر من عملی جنون‌آمیز بود. ظاهراً سعی داشت چیزی را هدف قرار دهد، زیرا پس از هر شلیک چند تا از قباپوشها به وسط درختان می‌پریدند و با پرندگان کوچکی در رنگهای گوناگون بیرون می‌آمدند

۱۸. این تلّ خاک در بین مردم به «یارم تپه = نیمه تپه» معروف است و گفته می‌شود به دستور نادر شاه ساخته شده است.

شاید به عنوان یک مهمان شایسته نباشد که یادآوری کنم تا چه حد بین خشونت سیاد و حقارت سید عدم تناسب وجود داشت و بهتر است قضاوت را به کسانی واگذارم که بیش از من سر از کارها در می آورند.



طرحی از محمدآباد مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل

خان این محلّ نه خیلی پای بند ادب و نزاکت است و نه چندان آدم جالبی است. حرفی زد که توجه مرا جلب کرد و نشان می داد شهرت تا چه حدّ پوچ و بی معنی است. از دو نفر مسافر که اخیراً از این جا دیدن کرده بودند صحبت کرد. چون قصد ندارم احیاناً احساسات آنها را جریحه دار کنم از ذکر جزئیات درباره این دو نفر خودداری می کنم. نام آنها را بکلی از یاد برده بود. اولی را «یکی» و دومی را «یکی دیگر» می نامید. مثلاً می گفت: «یکی» آمد و به شکار رفت. «یکی دیگر» فارسی صحبت می کرد و از این قبیل. گاهی این نامگذاری را عوض می کرد و می گفت:

«پیرارسالی» و «پارسالی» بنابراین نتیجه گرفتم که بعد از رفتن به مقام «پارسالی» ارتقاء خواهم یافت، یعنی یک درجه پایین تر از «پیرارسالی»^{*} و تصور می‌کنم هم اکنون ناچارم با درجه ناچیز «امسالی» بسازم.

باید بگویم بطور کلی ملاقات الله یار خان اثر بدی در من باقی نگذاشت و گرچه از پذیرایی خشن او در آن موقع آزردہ خاطر شدم بعدها آن را به دست فراموشی سپردم. فکر می‌کنم آدم باهوشی بود ولی استعداد و نبوغش متغیر و بی ثبات به نظر می‌رسید. از برنامه‌هایی که در پیش داشت خیلی صحبت می‌کرد و ترکمنها را حقیر می‌شمرد اما وقتی از او پرسیدم چرا برای آبادانی دره باشکوه رنگانلو اقدام نمی‌کند، فقط گفت که قصدش را دارد. با وجودی که ترکمنها را تحقیر می‌کرد تدارکاتی که فراهم کرده بود نشان می‌داد که شدیداً از آنها وحشت دارد.

مدتی قبل از تاریک شدن هوا باغ را ترک کردیم و وقتی پیشنهاد کردم آن جا محلّ خوبی برای خوابیدن، در چنین هوای گرمی است رنگش بشدت پرید. پس از ترک آن جا همه ما را به داخل حصار بردند و دروازه‌ها را بستند در حالی که تازه خورشید می‌رفت غروب کند. آن گونه که از رفتار خان استنباط می‌شد دسته‌هایی از ترکمنهای ولگرد در سراسر آن ناحیه در رفت و آمد بودند، گرچه خود او این را عنوان نمی‌کرد، تعداد زیاد برجهای ترکمن این موضوع را ثابت می‌کرد. در مدت دوروزی که آنجا بودم تا ساعت نه صبح دروازه‌های شهر را باز نمی‌کردند.

درعین حال الله یار خان نزدیک به هزار سوار در اختیار دارد که از این جهت قابل تحسین است. تجهیزات آنها همان است که در شرح سواره نظام نواحی جنوبی دره مشهد گفته شد، ولی ظاهراً این سواره‌ها تحت کنترل بیشتری هستند و از آمادگی بیشتری برخوردارند. اغلب آنها به کلاه پوستی مخصوص و کت راهراه از پارچه ابریشمی خراسان ملّس می‌باشند. قیافه و رفتارشان کاملاً درخور یک سرباز است و راست براسب می‌نشینند. الله یار خان اظهار داشت در مواقع اضطراری

ه بعد از آن که در محل جدید مستقر شدم شخصی از جانب خان نزد من آمد تا بداند چه کم دارم. البته آنها نمی‌فهمیدند چرا یک نفر باید بخاطر تفریح و سرگرمی به مسافرت برود و برای خود درد سرفراهم کند. مخصوصاً برای ایشان غیر قابل فهم بود که چرا یک سرهنگ باید دست به چنین کاری بزند. با وجود این، در حالی که یکی از محافظان خود را در این باره قانع می‌کردم به من گفت: «شما انگلیسی هستید!» پاسخ دادم «این افتخار را دارم، خدا را شکر.» - «بنابراین مایل خواهید بود به قلّه کوه بروید و از پشت یک دوربین دشت ترکمن را تماشا کنید». پرسیدم منظورش چیست و او توضیح داد که تمام انگلیسیهایی که به این جا آمده‌اند چنین کرده‌اند. ولی من که می‌دانستم نتیجه این کار فقط دیدن یک دشت مه آلود با چند نقطه سیاه خواهد بود و وقت برای این سرگرمیهای مبتذل نداشتم پیشنهاد او را رد کردم. البته خیلی مایل بودم بروم و یک اردوگاه ترکمن را ببینم ولی خان گفت: که نمی‌تواند ترتیب آن را بدهد. دلیل او همان کلامی بود که از وقتی ترن را ترک کردم در گوشم طنین انداز بود: «خوف از ترکمنها».

می‌تواند بیش از یک‌هزار پیاده نظام آماده کند ولی اینها از نوع سربازان «همه را یکجا دستگیر کنید»، هستند که ما در مرز سند^{۲۰} با آن‌ها آشنا می‌شویم. تصور می‌کنم سواره نظام وی اغلب از اسب‌هایی استفاده می‌کنند که به کمند انداخته‌اند یا به عنوان فدیة از ترکمن‌ها گرفته‌اند، کاری که گرچه کافی به نظر می‌رسد اما خالی از خطر نیست. جای تأسف است که برای پرورش اسب هیچ کاری صورت نگرفته است. از الله یار پرسیدم چرا اسب پرورش نمی‌دهد. ولی ظاهراً از این نظریه چندان خوشش نیامد. فکر می‌کنم تا مسأله ترکمن‌ها بطور جدی حل نشود خان همین وضع را ادامه خواهد داد. سیستم دفاع از مرز در این جا گرچه کاملاً سازمان یافته نیست تا حد زیادی از نظر اصولی مانند سیستم دفاعی در پنجاب است؛ یعنی سیستم مقابله به مثل. تصور می‌کنم این روش بندی است، زیرا تا این روش برقرار باشد هیچ کدام از دو طرف نمی‌تواند بطور اصولی در محلی مقیم شود و به آبادانی پردازد.

خان نشین درگز از کلات نادر کوچکتر است. حد جنوبی آن از مرز کلات، در طول کوه‌های هزار مسجد ادامه می‌یابد؛ از سرچشمه رودخانه زنگانلو که در این جا رود کبکان نامیده می‌شود و شمال معبر میدان خونی گذشته به کلاته چنار می‌رود. از این آبادی قله ارتفاعات زرین کوه را گرفته تا نقطه خروج رودخانه محمدآباد از کوهستان، ادامه می‌یابد. در آن سوی، فقط چند آبادی در دشت آتک وجود دارد که نگهداری آنها مخاطره آمیز است. سپس خط مرزی ادامه یافته به کلات می‌رسد و از آن جا خط شرقی مرز، از ارتفاعات کوتاهی که سیلابهای لاین و زنگانلورا از هم جدا می‌کنند، بالا می‌رود. در این نوار و نیز در کلات نقاط پر آب و چراگاه فراوان است. شکی نیست که برای بهبود وضع کشاورزی این نواحی کارهای زیادی باید انجام شود؛ در عین حال برای پرورش اسب و قاطر نیز امکانات و زمینه‌های مساعد وجود دارد.

از محمدآباد این زوایای سمت را مشخص کردم: معبر الله اکبر ۲۱۷ درجه؛ رشته جبال اصلی، یا بهتر بگویم شاید برجستگی الله اکبر در آن رشته بین ۱۴۳ و ۲۶۸ درجه؛ راه درونگر که گفته می‌شود طول آن در حدود سی مایل است با زاویه سمت ۲۹۵ درجه. از درونگر راه به آبادی آنو [؟] می‌رود که یکی از روستاهای ترکمن نشین آخال^{۲۱} بوده، شانزده تاهیجده مایل فاصله دارد و گفته می‌شود راه آن کاملاً قابل عبور است.

زرین کوه بین ۴۳ تا ۳۰۲ درجه در شمال دره امتداد یافته و یک قلعه نظامی در فاصله سه

۲۰. Indus نام رودخانه‌ای در شمال غربی هند و یکی از شعبه‌های رودخانه پنجاب.

۲۱. ترکمنهای آخال. ر.ک. ص ۳۳.

مایلی درّه بنا شده است. یک رشته برآمدگی کم ارتفاع از کوههای قرا جو خوار [قره چغه] جدا شده است و بین ۱۴۰ تا ۱۱۲ درجه قرار دارد. دره ای کوچک به نام تلخه درّه و چراگاهی به نام پادالنگ [؟] در سمت ۱۱۵ درجه قرار گرفته اند. راه از کلات با زاویه سمت ۱۲۵ درجه ادامه می یابد و درّه در سمت شرق به وسیله یک رشته برآمدگی که از شمال به جنوب امتداد یافته احاطه شده است. این رشته با ارتفاعاتی که از قره جو خوار به این سمت پیشروی کرده موازی است. یک مایل دیگر در آن سوی، روستای ارتیان در سمت ۳۲۰ درجه واقع شده است. نوخندان که گفته می شود دهکده بزرگی است در جهت ۳۰۰ درجه می باشد. پایین تر از محمدآباد رودخانه ای که به سوی شرق جاری است به رودخانه درونگر می پیوندد. گفته می شود سرچشمه رودخانه اخیر در فاصله ای دور در قلمرو قوچان واقع است*.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۵. راه درگزه مشهد: تا «منکوه» همان راهی است که من پیمودم. از این جا به راه قوچان می پیوندد و به مسافت سه مایل ادامه می یابد. سپس راه مشهد جدا می شود و به راست می پیچد و از یک درّه بالا می رود. آنگاه از طریق یک گذرگاه از رشته اصلی جبال می گذرد و به روستای یشاقی سرازیر می شود. از این روستا راه در سرازیری ادامه می یابد و از درّه رادکان به روستای چناران می رسد و ادامه می یابد...

فصل سوم

از درگزه شاهرود

صبح روز هیجدهم اوت بمحض آن که توانستم از شهر خارج شوم (که زودتر از ساعت ۹ ممکن نشد) راه قوچان را درپیش گرفتم، بدون آن که منتظر سوارانی شوم که قرار بود مرا همراهی کنند.

از درگز راه به سوی جنوب شرق امتداد می‌یابد و در فاصله یک مایلی از کنار مرکز قدیمی روستای اصلی قلمرو خان می‌گذرد. سپس به مسافت دومایل از میان تپه‌ها گذشته از کنار دهکده پایین قلعه [کهنه قلعه] که در سمت راست راه در فاصله نیم مایلی واقع شده، می‌گذرد. آنگاه پس از طی دو مایل دیگر به روستای خاک ورده [حق ورده] می‌رسد. دهکده چاشلو در فاصله یک مایل در سمت چپ راه واقع است و در سمت راست پایین قلعه روستای عباس قلعه و در فاصله یک مایلی در همین سمت آبادی سیدآباد و در فاصله سه مایلی باز هم در سمت راست آبادی اوتانلو قرار گرفته است.

بعد از خاک ورده [حق ورده] راه بر فراز دشتی موجدار به مسافت چهار مایل ادامه می‌یابد و به روستای قلعه مینا می‌رسد که در سمت چپ راه اصلی است و یک مایل با راه فاصله دارد. در این جا چون ساعت از یازده صبح گذشته بود تصمیم گرفتم توقف کنم و منتظر شوم تا اسکورتم برسد. لذا در زیر درخت چنار با شکوهی پیاده شدم روستائیان این محل فوق العاده مؤدب و مهربان بودند؛ چند خوشه انگور عالی برایم آوردند که با کمال میل و ابراز تشکر آن را گرفتم. مدتی بود با غذایم میوه صرف نکرده بودم و پیوسته در آرزوی خوردن انگور بودم؛ در این فصل انگور در همه جا پیدا می‌شد در حدود ساعت یک بعد از ظهر نگهبانان در دسته‌های دوتایی و سه تایی کم کم پیدا شدند و سرانجام تعدادشان به بیست و پنج تن رسید. خوشحال بودم که آنها گروهی نسبتاً تمیز و مرتب بودند.

از آنجا که آفتاب خیلی داغ بود تا ساعت سه بعد از ظهر ماندیم و در این ساعت راه افتادیم. به سبب رفتن به قلعه مینا کمی از راه اصلی پرت افتاده بودیم. من دلوپس شدم که برای رسیدن به راه اصلی ممکن بود مجبور شویم از راهی برویم که عبور قاطرها از آن با اشکال مواجه می شد، ولی بزودی معلوم شد راهی که در پیش گرفتیم و از آبادیهای آق داش و قولیحق می گذشت در واقع کوتاهتر و راحت تر از راه اصلی است. راه فرعی در فاصله یک مایل از روستای تل پل در یک سربالایی به راه اصلی می پیوندد. راهی که به گردنه الله اکبر می رود در تمام مسیر خوب و راحت است و بجز چند قسمت جزئی که باید مرمت و آماده شود برای عبور توپخانه هم اکنون قابل استفاده است. در حوالی سر گردنه که فاصله آن از دامنه کمی بیش از سه مایل و صعود به آن حدود یک ساعت و نیم وقت می گیرد، راه از کنار تخته سنگهای مرتفع که دارای شیبی تند و بر راه کاملاً مشرفند، می گذرد. قلل این صخره ها نمی تواند مدت مدیدی در اشغال دشمن باقی بماند، زیرا روی هم رفته جبال در همه جا آنقدر قابل عبور هست که هر قسمتی را که دشمن متصرف شود خیلی زود بتوان آزاد کرد. در این جا کمی پایین تر از صخره های یاد شده، اهالی در گز برجی ساخته اند که چون در جای مناسبی نیست چندان مورد استفاده نمی تواند باشد.

وقتی که به بالای گردنه الله اکبر رسیدیم منظره زیبای دشت درگز را مشاهده کردم و متوجه شدم آنچه را که به جای زرین کوه گرفته بودم در واقع رشته فرعی کوچکی بود که از رشته اصلی جدا شده است. رشته اصلی به موازات رشته فرعی است ولی خیلی از آن بلندتر است. همچنین پی بردم که مسیر تمام سیلابهای دره زیر پایم تا حد نهایی غربی یعنی تا روستاهای چاپشلو و مینا به سوی تنگه ای است که در راه محمدآباد از آن گذشته بودم، و به احتمال زیاد این آبها به رودخانه زنگانلو می ریزند، در حالی که آبهای سمت غربی این ناحیه از طریق تنگه ای که به ابیورد منتهی می شود به خارج راه می یابد. در آن سوی ارتفاعات قراخووار هنوز رشته کم ارتفاع دیگری وجود دارد به نام قُرخ قر که بین این رشته و دشت اتک قرار گرفته است.

قبل از آن که سرانجام از گردنه الله اکبر سرازیر شویم راه از یک گلوگاه نه چندان بلند می گذرد و بعد براحتهی پایین می رود ولی مسیر سنگلاخی است. در این جا یک سری برآمدگیهای عجیب صخره ای کوچک که از زمین بطور عمودی برخاسته به ارتفاع دویا سه پا می رسند در کنار هم به موازات یکدیگر مستقیماً در عرض برجستگی الله اکبر امتداد یافته اند. البته این صخره ها عبور را مشکل کرده اند و قبل از آن که نیروی توپخانه بتواند از این جا بگذرد باید شکافهایی که ایجاد شده با خاک پر شود. در تمام طول راه روی هر یک از این ارتفاعات کوچک، به موازات یکدیگر مسافرین در

زمانهای مختلف پشته‌های کوچکی از سنگ به شکلها و اندازه‌های متفاوت درست کرده‌اند و وقتی که انسان بر می‌گردد و در پشت سرش به این توده‌های سنگ می‌نگرد بی اختیار به یاد داستان شبهای عربستان می‌افتد. در آن داستان قهرمان اصلی در هر قدم که از کوه بالا می‌رود سنگهایی که در اطراف پراکنده‌اند او را به بازگشت فرا می‌خوانند.

از این جا راه با شیبی تند پایین می‌رود و به سبب وجود سنگهای بیشتری در مسیر، عبور مشکل می‌شود. آخرین قسمت راه واقعاً خراب است و از وسط تنگه باریکی می‌گذرد که صخره‌هایی در دو طرف آن به هم نزدیک شده‌اند و راه از روی تخته سنگهای عظیم می‌گذرد. این مسیر در وضع کنونی برای عبور قوای توپخانه غیر ممکن می‌نماید. از این جا راه در طول رودخانه ادامه می‌یابد و پس از طی یک مایل به جنوب میانکوه صعود می‌کند.

در بالای گردنه الله اکبر در نقطه‌ای که توانستم دره زیر پای خود را بنگرم خیلی در شگفت شدم وقتی که مشاهده کردم آبهای باران دره به سمت شرق جاریست. از روی نقشه‌ای که در اختیار داشتم و آخرین نقشه سرهنگ واکر^۱ بود چنین استنباط می‌شد که مسافر وقتی از گردنه الله اکبر گذشت وارد ناحیه‌ای می‌شود که سیلابهای آن بطور کلی به سوی مشهد جاری است. ولی چنین نیست! زیرا رودخانه میان کوه که در این جا رود کبکان نام دارد و سرچشمه آن در فاصله پانزده مایلی، در سمت غرب واقع است به سوی شمال شرق جاری است و پس از آن که از یک دره باریک گذشت به رودخانه زنگانلو می‌پیوندد. رودخانه‌ای که موقع رفتن به درگز از آن گذشتم. راهی نیز وجود دارد که از میانکوه به زنگانلو می‌رود. این راه از یک برآمدگی بین رودخانه زنگانلو و رودخانه تیرگان- همان خطی که گروه بیکر^۲ از آن عبور کرده است- می‌گذرد و سپس تا کلات راهی را که من از آن آمده‌ام دنبال می‌کند. این راه احتمالاً کوتاهترین راه بین کلات و قوچان است.

آبادی میانکوه جای کوچک و جالبی است. همان گونه که از نامش پیداست در میان کوهستان، در بالای یک کوه منفرد نسبتاً کوتاه قرار گرفته است. فقط سی تن کرد در آن جا ساکنند ولی با وجود کوچکی، زمینهای زیادی زیر کشت تنباکو دارد. آب فراوان است و به نظر نمی‌رسد جز کمبود جمعیت چیز دیگری باعث شده باشد که تمام اراضی آبگیر این روستا زیر کشت نرفته است.

۱. Colonel Walker یکی از افسران انگلیسی آن عصر

۲. Baker : ر.ک: ص ۷۵ .

در راهپیمایی امروز، مهمان ناخوانده‌ای به نام رستم بیک با من همراه شد که می‌گفت برای همیشه مخلص انگلیس‌هاست. مدتی در خدمت «کرنل فیکور» (کلنل بیکر) بوده است. داستانهای زیادی نقل می‌کرد درباره کوههایی که کلنل بدانها صعود کرده بود، شکارهایی که زده بود، اما کنی که رفته بود و چیزهایی که داشته بود. در مورد اخیر یعنی متعلقات کلنل من به خود اجازه نمی‌دهم کنجکاوی و فضولی کنم و داستانهای رستم بیک را بازگو کنم و موضوع را به کسی وا می‌گذارم که دیده است چگونه یک ایرانی وقتی که شنونده خوبی داشته باشد، قصه به هم می‌بافد. صبح خیلی زود، حدود ساعت سه و نیم، راه افتادیم. از آنجا که مهتاب زیبایی بود و مناظر اطراف، تا حد زیادی قابل رؤیت بودند و نسیم خنک صبحگاهی نیز می‌وزید، از حرکتان خیلی خوشحال بودم، از طرفی تمام شب نتوانسته بودم بخوابم. در نزدیکی من زنی شیون وزاری می‌کرد، البته نه با صدای بلند، اما به نظر من با قلبی بس شکسته و نومید، مرتب می‌نالید و اسمی را تکرار می‌کرد تصور می‌کنم کلمه «احمد» بر زبان می‌آورد می‌گفت «آه، آه، احمد، اح-م-د!» سپس دچار تشنج می‌شد. زن بیچاره! تصور می‌کنم احمد را دوست می‌داشت ولی او وی را ترک کرده بود، ناله‌هایش رشته‌ای از قلبم را مرتعش می‌کرد. نمی‌توانستم تمام شب، شبی بس بلند و آرام، به ناله‌های او گوش دهم.

راه در طول دره پیش می‌رود و بتدریج طی سه مایل از یک سربالایی بالا می‌رود و به روستای کوچکی می‌رسد. در آن سوی روستا راه وارد تنگه‌ای باریک می‌شود که رودخانه دیگری از سمت راست به آن می‌پیوندد. در بالای رودخانه راهی به مشهد می‌رود. راه آنگاه به راست می‌پیچد و از یک دره کوچک عبور می‌کند و بزودی صعود به کتل میدان خونی آغاز می‌شود که فوق‌العاده آسان است. در این سربالایی راه از فراز تپه‌های مدور باز که پوشیده از مراتع بی‌نظیر هستند می‌گذرد. بستر راه غالباً خاکی است. پیمودن این سربالایی بیش از نیم ساعت طول نمی‌کشد، سپس راه وارد دشتی پر فراز و نشیب می‌شود که از علف پوشیده است و دشت خون نام دارد. چرا به این نام شهرت دارد، نمی‌دانم، برعکس دشتی است خیلی آرام که در آن گله‌های فراوانی به چرا مشغولند. پس از طی مسافت سه چهارم، مایل در مسیری نسبتاً مسطح سرازیر شدن از کتل آغاز می‌شود. ابتدا راه خوب است ولی بتدریج ناهموار می‌شود تا آن که نزدیک به پایان سرازیری بستر راه سنگلاخی، پر شیب و صعب‌العبور می‌شود. چنانچه نیروی توپخانه بخواهد از این راه بگذرد این قسمت از راه باید مرمت شود، تمام مسافت صعود و نزول از کتل $\frac{1}{4}$ مایل است. ابتدا منظره نواحی آن سوی کتل قابل رؤیت نیست ولی در انتهای سرازیری دره توارخ مشاهده می‌شود.

در این جا نیز دچار شگفتی شدم. زیرا تصور می کردم، حال که ارتفاعات الله اکبر رشته اصلی نیستند، پس ارتفاعات تواریخ رشته اصلی هستند، و باید آب روهای آن به سوی مشهد باشند، اما متوجه شدم که چنین نیست. از آقای رستم پرسیدم زیرا او اطلاعات کافی از این نواحی داشت. او گفت: رودخانه تواریخ به قوچان می رود. «گفتم: «خوب، آیا بعد از آن به مشهد نمی رود؟» و او با تعجب پاسخ داد: «به مشهد؟ نه، بعد از قوچان به سمت شیروان می رود» من پیشه فکر می کردم قوچان بلندترین نقطه ای است که مسیر سیلابهای آن به سوی مشهد است در صورتی که متوجه شدم آب دره ها و سیلابها به سوی شیروان و از آن جا به سمت رود اترک جاری است.

بنابراین شکی نیست که رودخانه کوچک دره تواریخ باید در واقع منبع اصلی تامین آب رودخانه اترک محسوب شود. گرچه بواسطه کمی وقت نتوانستم مشخص کنم از چهار رودخانه ای که در نزدیکی دره به هم می پیوندند کدام یک منبع اصلی آب رودخانه است اما تصور می کنم آن که از شرق جاری است، یعنی از محلی می آید که کوهی به نام کوه طهماسب در آن جاست، باید سهم بیشتری در تامین آب رودخانه داشته باشد.

روستای تواریخ در نقطه ای بسیار زیبا در دره کوچکی واقع است و کوههای خوش منظر و درختان زیادی آن را احاطه کرده اند. زمینهای زیر کشت زیاد است و بیش از این نیز می تواند زیر کشت برود، زیرا چهار رودخانه پر آب، آبهای خود را در این دره می ریزند. دوراه از این جا منشعب می شود یکی در مسیر رودخانه و دیگری از بالای کوهستان. من راه دوم را که کوتاهتر بود انتخاب کردم و این راه در تمام مسیر تا روستای میری خوب و راحت بود. در حدود ساعت یازده برای صرف صبحانه در این آبادی توقف کردیم.

این محل حدود یکصد خانوار جمعیت دارد، آب آن خوب و فراوان است، اما در اطراف روستا دیوار یا درخت وجود ندارد و مجبور شدم در هوای آزاد توقف کنم. از روستای میری این نقاط را مشخص کردم: کوهی به نام کوه کمفری [کوه خان پری؟] در سمت ۲۰۰ درجه که جزو رشته جبالیه است در آن سوی سلطان میدان؛ روستای فرخان که گفته می شود پنجاه خانوار سکنه دارد در سمت ۱۹۲ درجه با دو مایل فاصله؛ نقطه ای به نام ایک [یدک؟] در فاصله حدود هیجده مایلی که گفته می شود رأس آب پخشان یا به عبارت دیگر بلندترین نقطه در ارتفاعاتی است که آبهای باران مشهد و قوچان را جدا کرده به این دو منطقه می فرستد.

پس از آن که وظیفه مهم صرف صبحانه را به نحو مطلوب به انجام رساندم حدود ساعت ۲ بعد از ظهر راه افتادیم و به سبب آن که در میری توقف کردم و بلافاصله به راه خود ادامه ندادم شدیداً

مجازات شدم. خورشید در تمام روز مستقیماً به چشمانم می تابید. در روستای میری قسمت مهم اسکورت خودم را برگرداندم و تنها پنج نفر را نگه داشتم که رستم یکی از آنها بود.

راه ابتدا به طول دومایل به یک دره تنگ و عمیق سرازیر می شود و با زاویه سمت ۲۵۰ درجه به روستای قلعه آقا سید می رسد. دره اصلی قوچان از این جا شروع می شود. راه وارد دره ای می شود کاملاً باز، پرفراز و نشیب و بسیار زیاده حدود شش مایل در آن پیش می رود و در آخرین قسمت، قبل از رسیدن به قوچان از میان جنگلی از درختان مومی گذرد.

در بدو ورود متوجه شدم سواری که جلو فرستاده بودم هنوز نرسیده است. بنابراین مقامات حکومت با اندکی تأخیر از آمدنم مطلع شدند. البته بعداً رستم را که مورد اعتماد بود فرستادم و طولی نکشید که مردی قوی هیکل که از حیث ظاهر و قیافه چیزی بود بین یک مارشال فرانسوی و یک سرآشپز با تعداد زیادی فراش نزد من آمد و خانه بسیار زیبایی را به من نشان داد. وی در تمام مدت، سلام و درود گرم اربابش را بازگویی کرد. در جلو منزل از فرصتی که پیش آمده بود استفاده کردم و نقاطی را که در اطراف قوچان توجهم را جلب کرده بودند بدین ترتیب مشخص کردم:

کوه شاه جهان با زاویه سمت ۲۵۰ درجه؛ کوه محمد بیک ۱۶۴ درجه؛ کوه سرآخور ۱۸۰ درجه در فاصله ده تا دوازده مایل؛ خط الرأس دره قوچان ۱۳۰ درجه؛ راهی به درگز در جهت ۵۵ درجه (مستقیم تر از راهی که من پیموده بودم)؛ کوه اسفرار در رشته شمالی در سمت ۳۳ درجه؛ راه شیروان در سمت ۳۰۲ درجه؛ و سرانجام تپه ای در شمال شرق که کاملاً بر شهر مشرف است.

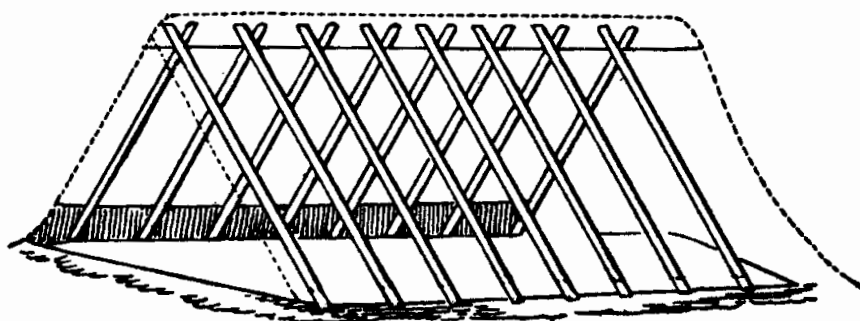
روز بعد بدیدن حاکم رفتم، مردی به نام میرحسن خان و ملقب به شجاع الدوله. در چادری در یک باغ مرا به حضور پذیرفت. توضیح داد که غالباً در چادر زندگی می کند زیرا به سبب زمین لرزه های پی در پی زندگی در منازل خطرناک شده است. وی مردی است جا افتاده، حدود چهل و پنج ساله، با چهره ای پریده رنگ و رفتاری همراه با وقار و بزرگ منشی. هوش و فراست از وجنات او پیداست. گفتگویی که با وی داشتم مؤید این حقیقت بود، او آدمی بود، مهربان و خوش برخورد از این که می دیدم مصاحبت وی به هیچ وجه کسالت آور و بی ثمر نیست خوشحال بودم. شاهزاده ای از خانواده قاجار نیز با او زندگی می کرد. نامش محمد هاشم میرزا و شغلی داشت در ارتباط با حرم [مطهر] در مشهد وی توجه مرا جلب کرد زیرا فوق العاده خوش قیافه بود و رفتاری بسیار با وقار و نجیبانه داشت، تا بدان حد که کمتر نظیر آنرا دیده بودم. و بالاخره باید از پسر حاکم نام ببرم که از همسری ترکمن و اسمش ابوالحسن بود. این سه نفر مصاحبان من بودند. پسر جوان نگاه سنگینی داشت، چشمانش حالتی داشت که تصور می شد صاحب آنها قبلاً بشدت می گریسته است. این امر

شایان توجه است که چگونه قیافه و نگاه دیگران انسان را به اشتباه می اندازد. به نظر می رسد که اگر مادرش بلند با او صحبت کند فوراً به گریه می افتد. مع ذالک همین چند ماه پیش که شاه پدرش را زندانی کرده بود ابوالحسن به میان ترکمنها رفته بود و چیزی نمانده بود که ده هزار ترکمن آخال^۳ را بر سر سپاهیانی بریزد که از مشهد به قوچان فرستاده شده بودند. باید بگویم بهترین ایام مسافرت به ایران را در این محل گذراندم.

باید یادآوری کنم که میر حسن خان یک اسب عربی برایم فرستاد تا گردشی بکنم. اسب ساز و برگ فوق العاده زیبایی داشت که گویا شاه به خان هدیه کرده بود. یک روزینی مخمل که آن را بطرز فوق العاده زیبا گلدوزی کرده بودند زین را می پوشاند؛ بعداً فهمیدم این کار اهالی رشت است. کلنگی، افسار، تنگ و پاردم مزین به پلاکهای بودند که با نقره یا طلا اندود شده بود. طرح و نقشه پلاکها با آنچه که در بین اکراد مرسوم است فرقی نداشت اما اینها زیباترین پلاکهای از این نوع بودند که تا آن وقت در ایران در واقع در تمام دنیا دیده بودم. اسب بسیار شکیل و از نژاد اصیل عربی بود و من آنقدر تحت تأثیر بزرگواری و علو طبع فرستنده او بودم که میل نکردم همان جا سواری او را امتحان کنم.

قوچان در واقع مخروبه ترین محلی است که من دیده ام. وقتی خواننده به یاد آورد که در ایران هر شهری در آستانه از هم پاشیدگی است به اهمیت این مطلب پی خواهد برد. حداقل نصف شهر قدیمی به حال خود رها شده است و هم اکنون به صورت یک سری تپه های خاکی بی شکل درآمده است. در نیمه دیگر، نیمی از خانه ها در حال فرو ریختن است. اگر از بالای تپه ای که سابقاً ارگ شهر بر فراز آن قرار داشته به شهر بنگریم ویرانترین منظره را در جلو چشمان خود خواهیم داشت. حتی یک ساختمان وجود ندارد که نمای آن اندک تغییری در این منظره ملال آور ایجاد کند. تمام خانه ها گلی و بامها همه مسطح اند. البته اخیراً ساختن نوع جدیدی خانه رواج یافته که گفته می شود در برابر زلزله مقاوم است. این نوع خانه عبارت است از یک سقف زاویه دار، مانند سقف یک چادر، بدون دیوارهای عمودی. پره های چوبی در وسط به یکدیگر در عین حال به یک تیر افقی سراسری متصل شده اند و انتهای این تیرها در خاک فرو رفته اند. شکل خانه شبیه یک چادر است و سطح خارجی آن از یک لایه گل پوشیده شده که در شکل با نقطه چین مشخص شده است. من نمی توانم دقیقاً اظهار نظر کنم که این نوع بنا واقعاً در برابر زلزله مقاوم است یا نه ولی مردم این جا به این امر معتقدند.

تصور می‌کنم هر کوششی که برای توصیف شهر قوچان یا دیوارهای آن به عمل آید بی نتیجه خواهد بود. زیرا کل شهر که هم اکنون تلی از ویرانه‌هاست ممکن است در زمین لرزه بعدی وجود خارجی نداشته باشد. و اما درباره دروازه‌های شهر، علاوه بر چند دروازه‌ای که ساخت دست انسان است راههای ورودی طبیعی دیگر نیز وجود دارد و همان‌طور که یک دوست ایرانی خوش ذوق می‌گفت اینها را باید «دروازه زلزله» نامید.



خانه ضد زلزله

در این شهر بازاری نیز هست که وضع فلاکت باری دارد و جز محصولات معمولی روستاهای اطراف چیز دیگری در آن پیدا نمی‌شود. ولی گفته می‌شود تعداد قابل ملاحظه‌ای دیگ مسی و جوراب پشمی در این جا درست می‌کنند. دور تا دور شهر را به شعاع بیش از یک مایل تا کستانهای وسیع پوشانده است، بطوری که گویی در این منطقه چیز دیگری جز نمونی روید. در عین حال در آن سوی تا کستانها زمینهای وسیعی زیر کشت گندم است.

در فاصله دوهزار و پانصد یا سه هزار یاردی شمال شرق شهر تپه‌ای به ارتفاع حدود یکصد و پنجاه پا بر فراز شهر برافراشته است که نادر تپه نام دارد. این جا دقیقاً محلی است که آن فاتح بزرگ در آن به قتل رسید. در این وقت اوقوچان را که غالباً علم طغیان بر می افراشت، در محاصره داشت. این تپه که جزورشته شمالی است کاملاً بر شهر مشرف است. در عین حال این امر از اهمیت زیادی برخوردار نیست زیرا در صورت بروز خطر، شهر از نظر استحکامات نظامی و دفاعی در وضعی نیست که بتواند کمترین مقاومتی در برابر دشمن داشته باشد.

شهر در حدود دوهزار خانه دارد که اگراد ایل زعفرانلو یعنی نژاد حاکم، و ترکها و ایرانیها در آنها ساکنند. شهر در آخرین حد شیبهای دامنه کوههای شمال واقع شده و در سمت جنوب پهنه وسیعی از زمینهای حاصلخیز گسترده است.

گمان می‌کنم طولِ درّه قوچان یا به قول مردم این جا «قوچون» از رأس آن تا شیروان نباید کمتر از شصت مایل باشد و عرض زمینهای قابل کشت و زرع که در دو طرف از دامنه کوهستان شروع و با شیبی ملایم به سوی مرکز درّه پیش رفته باید بین پانزده تا شانزده مایل باشد. بنابراین مساحت آن در حدود نهصد مایل مربع خواهد بود؛ و وقتی در نظر بگیریم که تمامی منطقه دارای خاک مناسب برای زراعت است و کوههای عظیم در شمال و جنوب آب فراوان به داخل درّه سرازیر می‌کنند می‌توان به آسانی تصوّر کرد که در لوای حکومتی بهتر و جمعیتی بیشتر این ناحیه چقدر می‌توانست پیشرفت کند.

منظورم خرده گرفتن یا انتقاد از شجاع الدوله نیست. او مردی با هوش و بهترین حاکمی است که در این سرزمین سراغ دارم و بعدها شنیدم مردم نیز او را فوق العاده دوست دارند بنابراین اگر قوچان ناحیه مستعدی است و می‌تواند خیلی بیش از آنچه هست آباد گردد تقصیر از امیر حسن خان نیست، بلکه اشکال در سیستم لعنتی حکومت ایران است که ترکیبی است از استبداد و حماقت. بهترین مرد روی زمین اگر تحت فرمان افراد سبکسر و احمقی باشد که در تهران حکومت می‌کنند غیر ممکن است بتواند قلمرو خود را آن طور که باید و شاید آباد کند. زیرا اگر آنجا را معمور کند خواهند گفت خیلی قوی می‌شود و خطرناک است، آنگاه سرزمین او را غارت و چپاول خواهند کرد. البته اگر جرأت آنرا داشته باشند. و اگر آنرا آباد نکنند باید رشوه‌های کلان بپردازد تا او را به حال خود رها کنند.

می‌توان گفت در شمال و جنوب، مرز این خان‌نشین همان قله دو رشته زیبای شمالی و جنوبی است. در شرق خط الرأس ارتفاعاتی که سیلابهای مشهد و قوچان را در دو جهت از هم جدا می‌سازد مرز احتمالی قوچان خواهد بود. در غرب قلمرو شجاع الدوله در درّه اترک ادامه یافته به حدود دوازده مایلی شیروان می‌رسد. بنابراین طول قلمرو وی در حدود نود مایل و عرض آن حدود چهل مایل یعنی منطقه‌ای است به وسعت سه هزار و پانصد مایل مربع، به عبارت دیگر ناحیه‌ای به وسعت دون شایرو و کرن وال^۱.

در ایران بر آورد احتمالی جمعیت یک منطقه کاری است بس مشکل؛ بخصوص با توجه به شیوه‌ای که من از این کشور گذشته‌ام. شجاع الدوله می‌گفت می‌تواند سی هزار مرد مسلح را در موقع لزوم فرا خواند که در این صورت جمعیت احتمالی این منطقه بالغ بر یکصد و پنجاه هزار تن می‌شود ولی فکر نمی‌کنم بیش از یکصد هزار جمعیت داشته باشد که در این صورت در هر مایل

۱. Cornwall و Devonshire : دو ناحیه در جنوب غربی انگلیس.

مربع حدود سی نفر ساکن خواهند بود.

وقتی که من در قوچان بودم تقریباً تمام سواره نظام به نواحی مرز ترکمن رفته بودند اما در میان نگهبانانی که در موقع عزیمت با من همراه شدند به نکاتی برخوردیم که نشان می داد میزان لیاقت و کارایی افراد سوار نظام بدان حد که در کلات و درگز دیده بودم در این جا نیز رعایت شده است. تعداد این سوار نظام به هزار تن می رسید.

روزهای بیستم و بیست و یکم اوت را در قوچان گذراندم و از حد اکثر عطوفت و مهمان نوازی میزبانان خود برخوردار شدم و روز بیست و دوم، صبح خیلی زود، عازم شیروان شدم. راه مستقیماً در دره پایین می رفت و به سوی شمال غرب در ساحل راست رود اترک ادامه می یافت پس از طی یک ونیم مایل از کنار روستای ایشماباد [؟] و در فاصله پنج مایلی از روستای جعفرآباد گذشتیم، گفته می شد در زمین لرزه ای که سه سال قبل از آن اتفاق افتاده بود هفتاد تن از اهالی روستای اخیر از بین رفته بودند. در این زلزله قسمت اعظم شهر قوچان با خاک یکسان و هشت آبادی دیگر بطور کامل منهدم شده بودند، و علی رغم داشتن دره ای زیبا و مستعد هنوز مردم به زندگی معمولی و وضع عادی خود بازنگشته بودند. پنج مایل دیگر که جلورفتیم به روستای فاروج و طی چهار مایل دیگر به روستای بزرگ یام رسیدیم دو مایل بعد از کنار آبادی طرقي گذشتیم. تمام این روستاها در سمت شمالی راه قرار دارند.

بعد از آن چهار مایل دیگر در دره پایین رفتیم و به مجموعه روستاهای دیگری برخوردیم که اهم آنها از این قرارند: برگرد در فاصله نیم مایلی راه؛ نجف آباد دو مایل؛ سه گنبد سه مایل، خیر آباد پنج و نیم مایل؛ مایون هفت مایل، این روستاها در سمت راست راه واقعند، و روستای اخیر در میان کوهستان قرار گرفته است. در حدود نوزده مایلی قوچان به روستای فیض آباد رسیدیم. در این جا اسکورت دیگری منتظر بود تا مرا همراهی کند. برای صرف صبحانه در خارج روستا متوقف شدم زیرا روستا آنقدر جالب نبود که مرا راغب کند به آن داخل شوم.

بعد از فیض آباد همچنان در دره پیش رفتیم و پس از طی یک مایل به روستای کوچک برزل آباد و پس از چهار مایل دیگر به روستای قلعه دوین رسیدیم. روستای اخیر در سمت چپ جاده واقع است و اندکی با آن فاصله دارد. گفته می شود دارای یکصد خانوار است و قلعه نظامی آن بر روی یک برجستگی منفرد در بالای روستا به فاصله چند پا ساخته شده است. اما یک رشته ارتفاعات کوتاه که از رشته اصلی جدا شده است به داخل دره پیش رفته و از جانب غرب بر قلعه مشرف است.

یک مایل دیگر که پیش رفتیم از کنار روستای سگه که در سمت راست راه واقع است گذشتیم. این روستا در دامنه کوهستان قرار گرفته است. آنگاه بعد از طی سه مایل دیگر به روستای کوچک بغل رسیدیم که گفته می شد حدود ده خانوار جمعیت دارد. در فاصله دو مایلی این روستا، روستای الله آباد قرار گرفته که بین یک برآمدگی بزرگ و آخرین برجستگی جبال فرعی واقع شده است و دارای باغهای زیادی است؛ آنگاه پس از طی پنج مایل به شیروان رسیدیم. ضمناً متوجه شدم رشته جبال کوتاهی که ذکر آن رفت و بر روستای دوین مشرف است در سمت غرب ادامه یافته موازی با رشته اصلی مستقیماً تا شیروان پیش رفته است.

از شمال شیروان از بلندی ارتفاعات کاسته می شود و این وضعیت تا غرب کوه شاه جهان در جنوب ادامه می یابد. در آن سوی شیروان دو رشته اصلی و فرعی به هم نزدیک شده اند و دره زیبایی را که ما از آن گذشته ایم به پایان می برند.

وقتی که به شیروان وارد شدم یکی از فرماندهان شجاع الذوله به استقبال من آمد و از میان یک خیابان شلوغ که مسگران زیادی در آن بودند مرا به اقامتگاهم راهنمایی کرد. منزل در محوطه ای بود وسیع ولی مخروبه و به خان تعلق داشت. اطاق بسیار تمیزی در اختیارم گذاشتند. پنجره آن به جایی گشوده می شد که قبلاً باغ زیبایی بوده است. بعد از گفتگویی کوتاه، فرمانده مرا تنها گذاشت و فراش باشی خود را مأمور کرد تا به نیازهای من رسیدگی کند. طبق معمول اولین درخواست من آب برای استحمام و دومی انگور بود.

شیروان از قوچان مرتب تر و ظاهر بهتری دارد. گرچه در چشم انداز منطقه کمبود درخت محسوس است اما مرکز این ناحیه به سبب تپه های سرسبزی که آن را احاطه کرده اند خیلی زیبا جلوه می کند.

شهر در حدود سیصد خانوار جمعیت دارد. مستطیلی است به ابعاد ششصد یارد در سیصد یارد که دیواری بلند و محکم آن را احاطه کرده است. در دیوار حفره هایی برای دینده بانی و تیراندازی تعبیه شده است ولی پشت بارو که باید افراد سپاه در پشت سوراخها نگهبانی دهند بصورت مخروبه درآمده است. همچنین خطوط ارتباطی منظمی بین قسمت های مختلف حصار برقرار نیست.

شهر دو مدخل دارد: دروازه قوچان و دروازه بجنورد. خیابان وسیع و آبادی از دروازه قوچان به سوی غرب کشیده شد و به منزل خان منتهی می شود. بقیه راههای ارتباطی داخل شهر را کوچه های باریک و نامنظم تشکیل می دهند. در زاویه شمال غربی شهر تپه ای است که ارتفاع آن حدود یکصد پا و قطر قاعده آن حدود دویست پاست، وارگ شهر بر روی آن ساخته شد، و بر تمام

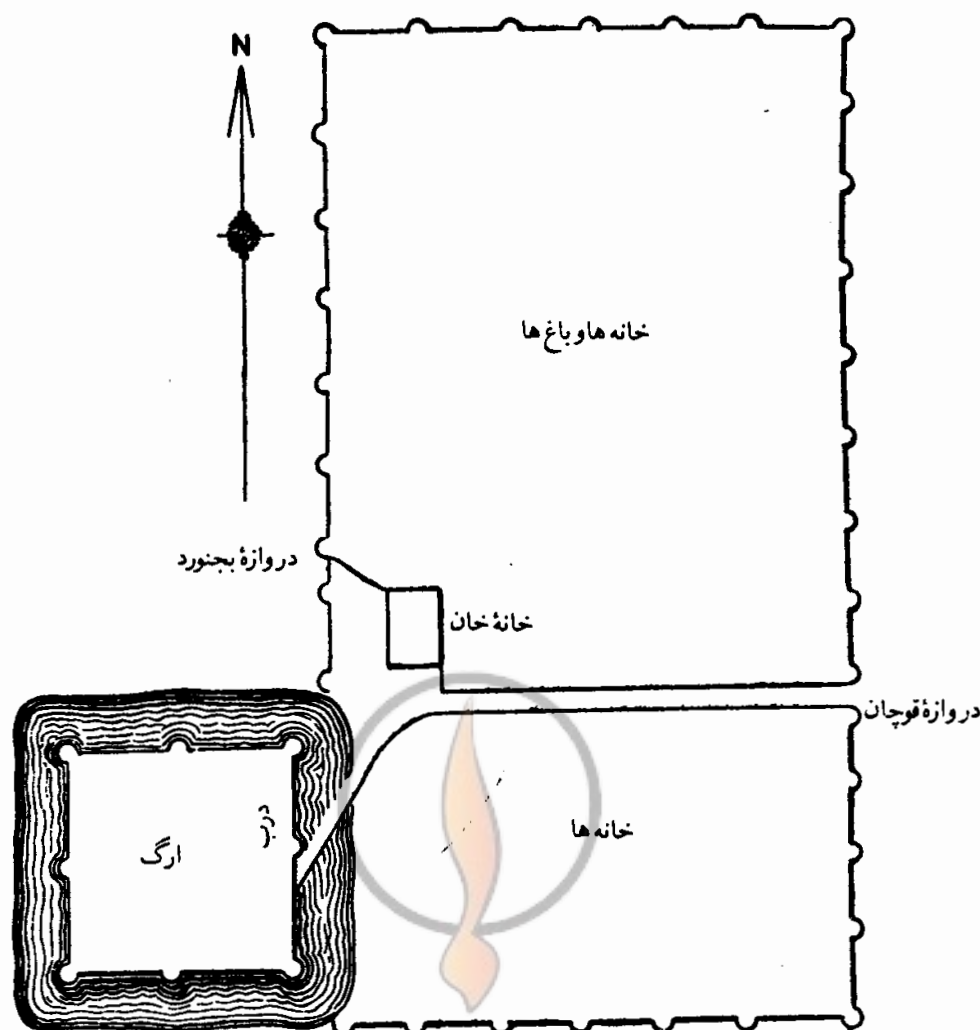
شهر مسلط است اما کوههای جنوبی بر خود ارگ مشرفند.

حدود نصف فضایی که در حصار محصور شده تلی است از خانه‌های مخروبه و ویران. علت این ویرانیها برخلاف سایر نواحی، زمین لرزه نیست، بلکه از عدم احساس مسؤولیت و بی‌توجهی معمول در ایران ناشی می‌شود. قسمت مهم دیگری از فضا را باغها و میدانهای باز، پوشیده از کثافات، فرا گرفته است.

دره در شمال شیروان با یک انحنای به سوی غرب پیش روی می‌کند و کوهها حدود چهار مایل با مرکز دره فاصله دارند. این کوهها در جهت جنوب به غرب به شهر نزدیک می‌شوند. در فاصله دو مایلی شمال شهر زیارتگاه مشهوری قرار گرفته است و در این جا رودخانه زرستان به اترک می‌پیوندد. گفته می‌شود حد مرزی خان‌نشین قوچان عبدالآباد، در هشت مایلی جنوب این محل می‌باشد.

منزلی که در آن بودم، به عنوان یک مسکن ایرانی کاملاً قابل تحمل بود. البته طبق نظرات ما هیچ خانه ایرانی کاملاً راحت نیست ولی اگر تفاوت‌های اقلیمی را در نظر بگیریم در این منازل وسایل آسایش به حد کافی فراهم آمده است. و باید اضافه کنم عادات خود مردم نیز در این امر تاثیر فراوان دارند. اینها مسائلی است که ما باید در هندوستان بدان توجه کنیم. در میان تسهیلات و تدارکاتی که در ساختن این خانه‌ها در نظر گرفته شده باید از سقف آنها نام برد. در مقایسه با سقف خانه‌های هند که از داخل با پارچه آহারی سفید رنگ به گونه‌ای زشت پوشیده شده است ساختمان سقف خانه ایرانی پیشرفت محسوس و قابل توجهی را نشان می‌دهد. طاقچه‌هایی که در دیوارها تعبیه شده هماهنگی و تنوعی به آنها می‌دهد که با دیوارهای سفید کاری شده و یکدست هند بکلی متفاوت است و حالت یکنواخت و ملال آور آنها را ندارد.

روز بیست و سوم اوت، صبح خیلی زود، مجدداً راه افتادم و از دروازه بجنورد که درست در شمال ارگ شهر واقع است، از شهر خارج شدم. راه ابتدا تقریباً مستقیم به سوی غرب می‌رود، سپس به جنوب می‌پیچد و به مسافت دو مایل از دشتی باز می‌گذرد و به رودخانه اترک می‌پیوندد. از محل کم عمق آب گذشتیم، راه را در ساحل چپ رودخانه ادامه دادیم و پس از طی دو مایل به روستای حسن آباد رسیدیم. این محل دارای بیشه و تاکستانهای بسیار زیباست. در فاصله نیم مایل از حسن آباد راه بیشتر به سوی جنوب متمایل می‌شود (۲۱۴ درجه) و پس از طی دو مایل و گذشتن از ناحیه‌ای پرفراز و نشیب به دامنه کتل خواجه ورده می‌رسد. از دامنه کتل راه به سوی غرب (۲۶۰ درجه) تغییر جهت می‌دهد و به مسافت سه مایل به آسانی به قلعه کتل صعود می‌کند. در آخرین



بنیاد اندیشه
طرحی از شیروان - مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل

قسمت، در سمت چپ راه صخره‌هایی با شیبی تند بر راه مشرفند. این جا محلّ مناسبی است که می‌توان دشمن را غافلگیر کرد و آتش بر سرش فرو ریخت.

پایین آمدن از کتل راحت است ولی راه یک مایل ونیم سنگلاخی است و به آسیابی می‌رسد که با آب یکی از شعب اترک می‌چرخد. این شعبه در حوالی گرمخان به اترک می‌پیوندد کمی پایین‌تر از آسیاب روستای کوچکی دیده می‌شود. به نام رزمغان [زرمقان؟] از این محل راه به سوی غرب امتداد می‌یابد و وارد یک درّه باریک می‌شود و سه مایل ونیم در آن پیش می‌رود، سپس به سمت شمال می‌پیچد و درّه بتدریج باز می‌شود تا آن جا که کاملاً مسطح می‌شود. راه در این مسیر شش مایل پیش می‌رود و به آب پخشانی نه چندان بلند می‌رسد. بعد از گذشتن از آب پخشانی راه

سرازیر می شود و پس از طی یک مایل و نیم به نقطه بسیار زیبایی وارد می شود. در این جا اردوگاهی بود از آدمهایی که وحشی به نظر می رسیدند و گفته می شد شادلوها هستند. از این محل راه به سمت گرمخان ادامه می یابد.

یک مایل دیگر در دره پیش رفتیم و به نقطه ای رسیدیم که راهنما می گفت در سمت چپ راهی است که طی بیست مایل به ناحیه ای کوهستانی و زیبا می رسد به نام روبین که در آن جا جمعیتی صحرانشین در پانصد چادر اطراق کرده اند. راه آنگاه از کوه تخت میرزا می گذرد و به اسفراین می رود. این مسیر به هزار جریب مشهور است. در فاصله نیم مایل از نقطه ای که ذکر آن رفت راه به روستای بد منظره چناران می رسد. این آبادی حدود شصت خانوار دارد و در مکانی مستحکم، در دره ای کوچک، در سمت چپ راه قرار گرفته است. دیدن این دهکده مرا به یاد آبی سینیاه می انداخت. از این جا سه مایل دیگر که در دره پایین رفتیم به قلعه ویرانی رسیدیم که در محلی گود برپا شده بود. سه ربع مایل جلوتر به دو تپه کوچک پرت و دور افتاده برخوردیم که در آنها آثار استحکاماتی مشهود بود و در کناره های پر شیب آنها چند کلبه روستایی در وضعی فلاکت بار دیده می شد.

نیم مایل دیگر که پیش رفتیم راه دره را رها می کرد و به سمت جنوب متمایل می شد و دره به سمت گرمخان ادامه می یافت. پس از طی یک و نیم مایل بر فراز زمینی پست و بلند به دامنه معبر کباب رمار [؟] رسیدیم. انتخاب این نام به علت رنگ سفید صخره هایی است که کوهستان را می سازند. از بالای معبر دره بجنورد نمایان است. شهر در سمت ۲۹۰ درجه واقع شده و کوه عظیمی به نام کوه سلاخ با زاویه سمت ۲۴۶ درجه و کوه دیگری به نام کوه خان بلاغ درست در بالای شهر قرار گرفته اند. از بالای معبر توانستم ببینم که آبهای دره بجنورد از کجا خارج می شود و رشته ارتفاعاتی که میان این آبها و آبهای منطقه چناران کشیده شده بوضوح قابل رؤیت بود. راهنما به من گفت که این دو جریان در فاصله پنج مایلی این جا به هم می پیوندند. وقتی از معبر پایین آمدیم. باید بگویم صعود و نزول خیلی راحت بود. از وسط روستای گمزیک عبور کردیم. روستا در قسمت فوقانی یک برآمدگی در رأس دره واقع شده و یکصد خانوار سکنه دارد، کشت و زرع آن نسبتاً زیاد است و در زمینهای جنوبی باغهای وسیعی دیده می شود. در این موقع وارد دره بجنورد شده بودیم و بعد از گذشتن از یک زمین مسطح و زیبا وارد شهر شدیم، در حالی که از شیروان تا این جا حدود سی و هفت مایل راه طی کرده بودیم.

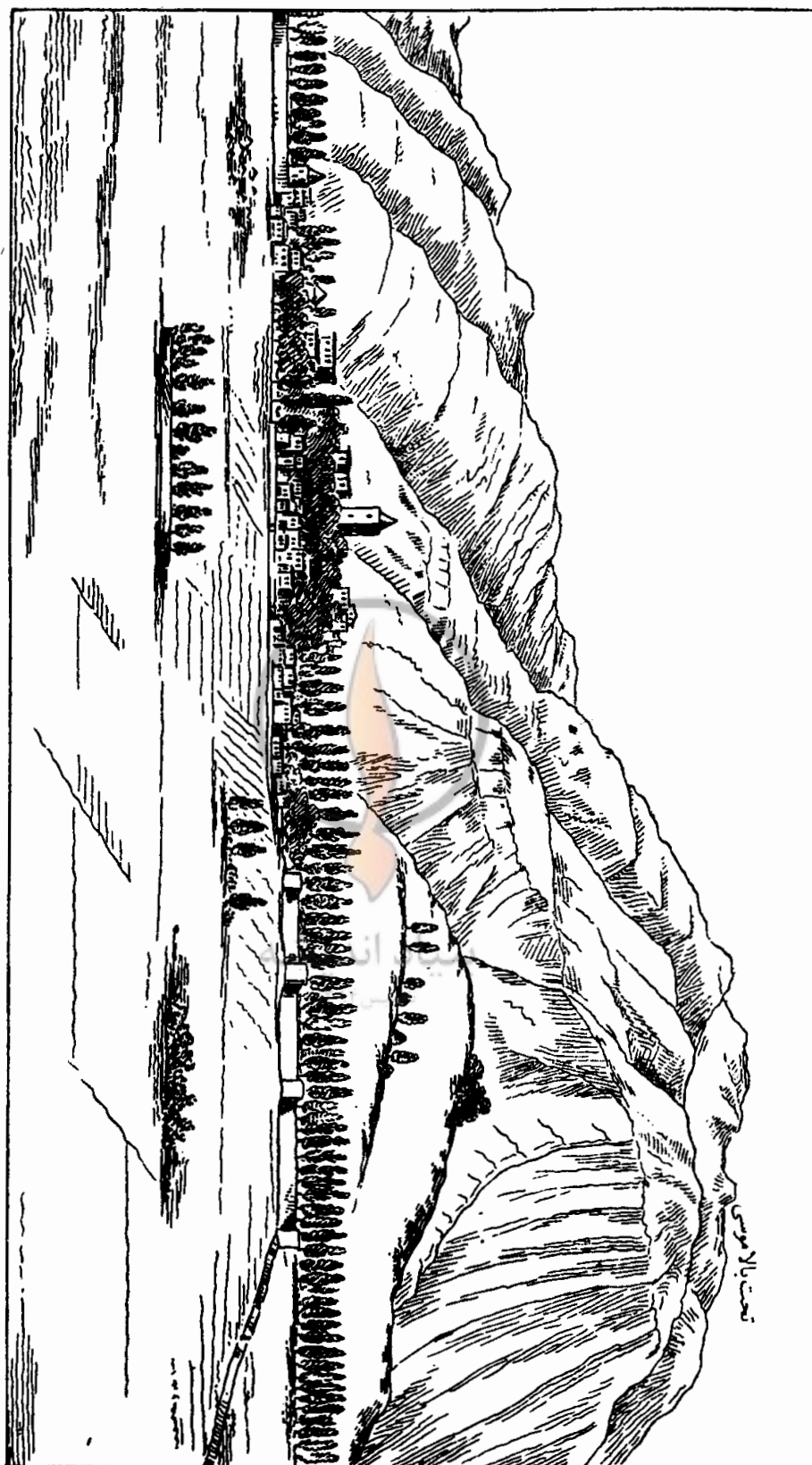
۵. Abyssinia یا Ethiopia نام ناحیه ای قدیمی در شمال شرقی آفریقا، و نیز نام کنونی کشور اتیوپی.

وقتی که وارد شهر شدم دانستم که اقامتگاهم در داخل شهر نیست، بلکه در باغی است حدود دو مایل آن سوی شهر، بنابراین با تمام خستگی مجبور شدیم پیاده از وسط شهر بگذریم و خود را به آن جا برسانیم. وقتی که رسیدیم شب بوده نیمساعت آخر این پیاده روی بر من چون سالی گذشت. تمام روز خورشید بر ما تابیده بود و من واقعاً خسته بودم بطوری که بزحمت توانستم منتظر شوم تا چادرم را برپا کنند و بلافاصله خود را روی رختخواب انداختم و به خواب رفتم، خوابی که هیچ وقت تا به این حد برایم شیرین نبود.

صبح روز بعد با شنیدن صدای کسی در کنار رختخواب از خواب بیدار شدم. وقتی که چشم باز کردم مرد قوی هیکلی را دیدم که به من می نگرد. او با حالتی آن چنان مهربان و خیرخواهانه به من می نگریست که فوراً از بستر جستم و گفتم «شما که هستید؟ ولی احتیاج به سؤال نیست. از قیافه شما معلوم است که دوست هستید» او گفت «دوست و چاکر شمایم. ایلخان دیشب مرا فرستاد که جویای حالتان شوم و گفت صبح بدیدن شما می آید. ولی وقتی دانستم خیلی خسته بوده اید و خوابیده اید صبر کردم تا بیدار شوید» پاسخ دادم: «به یقین همین طور است، تمام شب که منتظر نشدید! تصوّر می کنم باید خود را خیلی به زحمت انداخته باشید» جواب داد «نه، به هیچ وجه، در کنار آن آتش خیلی هم خوش گذشت» سپس مکشی کرد و گفت «چه ساعتی آماده خواهید بود خان را ببینید؟». گفتم: نه، نه، این وظیفه من است که ابتدا به حضور او بروم. بنابراین اگر به او اطلاع دهید ظرف دو ساعت در خدمتش خواهم بود.» از شنیدن این حرف دوستم هراسان شد و گفت که خان مخصوصاً تا کید کرده است که فرستاده اش نگذارد ابتدا من نزد او بروم، اما من گفتم: «بسیار خوب، به او خواهم گفت من اصرار کرده ام. حتی نمی توانم فکرش را هم بکنم که او ابتدا به دیدن من بیاید»

آنگاه بلند شدم و لباس مخصوصی را که معمولاً در این گونه مواقع می پوشم به تن کردم، و پس از صرف اندک غذایی به منظور تجدید قوا، با اسب عازم باغ خان شدم که از اقامتگاهم فقط نیم مایل فاصله داشت.

وقتی که وارد شدم دیدم خان چادر زیبا و بزرگی را آماده کرده، آن را باقالی مفروش کرده و رجال شهر را گرد آورده است. این دیدارها در جزئیات فوق العاده به هم شباهت دارند و تفاوت یکی با دیگری تنها در برخورد و رفتار میزبان می تواند متجلی شود. انسان از گفتگو با بیشتر مردم آسیا چندان استفاده معنوی نمی برد، در عین حال باید بگویم سخن گفتن با مردم در ایران خیلی سرگرم کننده تر و هوشمندانه تر از هنداست. ایرانیها گاهی مانند دوستم الله یار خان پرحرفند و زمانی



بهنورد از جنوب غربی

مانند متولی باشی در مشهد مغرور و خودخواه هستند. بطور کلی درسخن آنها نمایشی از گزافه‌گویی و سوءظن آمیخته به گستاخی محسوس است، و گاهی نیز همچون «طبل توخالی» هستند. بنابراین وقتی که انسان به یکی از آنها برمی‌خورد که رفتارشان مانند رفتار ایلخان با ادب و مهربانی توأم است و بینش و آگاهی او با مهملات فوق‌الذکر کدر و آلوده نشده است، فوق‌العاده خوشحال می‌شود و آن را تأیید و تحسین می‌کند. کافی است بگویم این گفتگو و گفتگوهای زیاد دیگری که با خان داشتم برایم خیلی جالب و نشاط‌آور بود. در ایران مردان با هوشتر از وی زیاد دیده‌ام اما کمتر کسی را ملاقات کرده‌ام که محبت وی (گرچه کمتر به کسانی برخورده‌ام که فاقد آن باشند) به اندازه محبت یار می‌چوند خان در من تأثیر کند و تا این حد مرا رهین منت خود گرداند.

دره بجنورد اگر زیباترین دره‌ای نباشد که در ایران دیده‌ام، یکی از زیباترین آنهاست. دشتی کوچک و قشنگ که روستاهای سرسبزی آن را زینت کرده، مزارع سبز و خرم آن را پوشانده باغها و درختان این جا و آن جا منظره‌ای بدیع به آن را داده، و کوهها به ابعاد و اشکال گوناگون آن را احاطه کرده‌اند. فقط کمبود آب سبب شده است که این دره در حد کمال مطلوب نباشد.

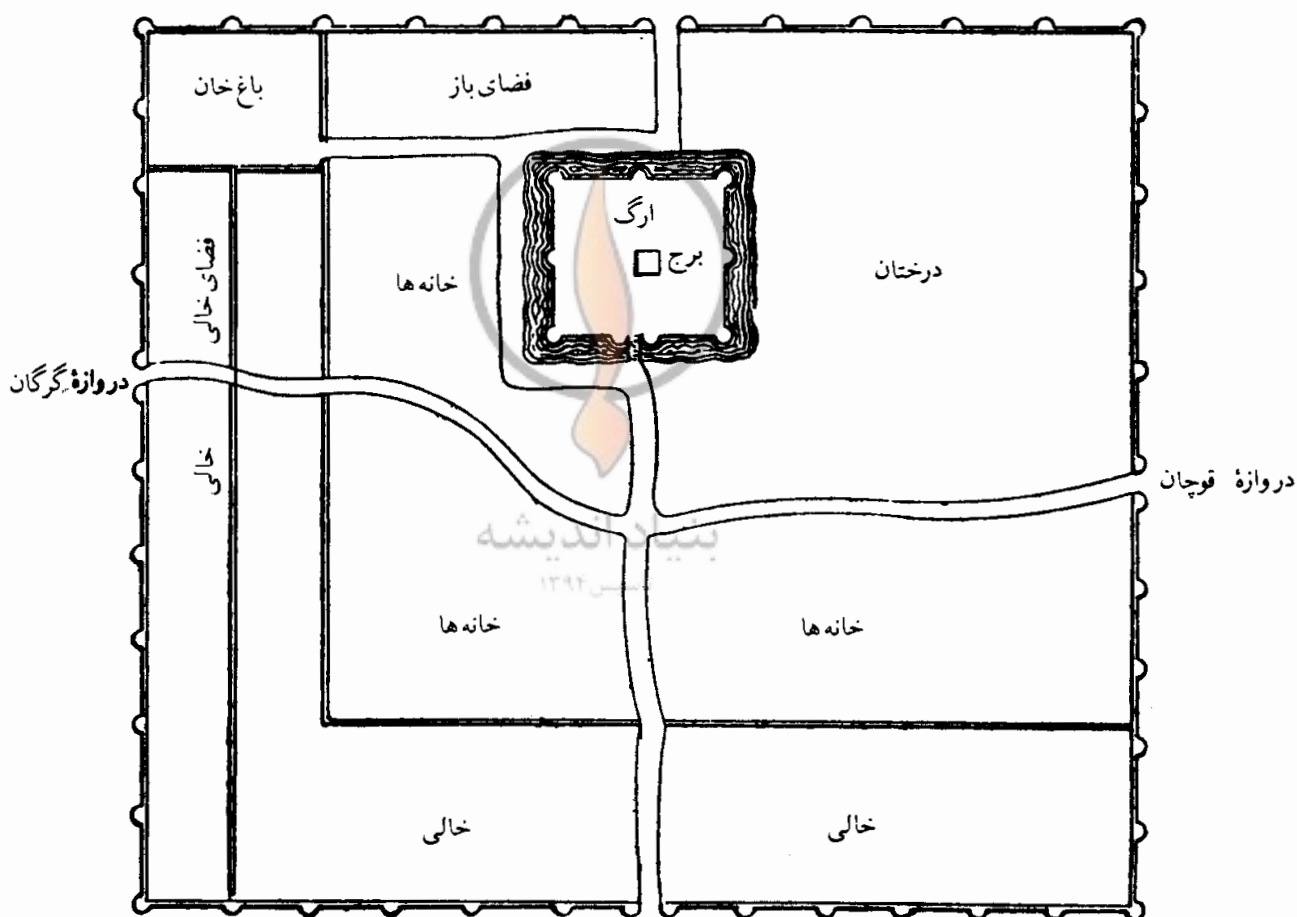
در واقع بجنورد از آن نوع اماکنی است که آرزو دارم ملک شخصیم می‌بود. وسعت آن در حدی هست که بتوان کاملاً بر آن نظارت کرد. از بالای هریک از ارتفاعات اطراف می‌توان براحتی این منطقه را زیر نظر گرفت. منظره زیبای دشت مرا در رؤیاهای گوناگون فرو می‌برد. ای کاش می‌توانستم تصویری را که در ذهن خود ساختم ترسیم کنم؛ آن جا، محلی که فرو رفتگی دشت به حد اکثر می‌رسد دریاچه‌ای کوچک و قشنگ می‌ساختم، با جزایری در آن و معابدی در این جزایر، این جا و آن جا در سطح دشت، با یک بی‌نظمی عمدی درختانی به صورت دوتایی و سه تایی و گاه به صورت انبوه و متراکم می‌کاشتم. آنگاه بر روی ارتفاعات که هم اکنون اندکی لخت می‌نمایند، در کنار چشمه سارهایشان بیشه‌های کوچک و سرسبز ایجاد می‌کردم و دامنه‌ها را با قبور و مساجدی از سنگ سفید زینت می‌دادم. ولی رؤیا چه دردی را دوا می‌کند. ای کاش مهارت یک نقاش را داشتم تا آنچه در رؤیا می‌بینم برای خواننده ترسیم می‌کردم و هم اکنون در برابر این کمبود طرح کوچکی را عرضه می‌کنم که منظره‌ای از شهر را از ضلع جنوب غربی نشان می‌دهد.

شهر بجنورد را می‌توان به شکل مربعی توصیف کرد که به فاصله دومایل از کوهستان شمالی قرار گرفته است. در ضلع شمالی تپه‌ای است که شهر در اطراف آن ساخته شده و بر فراز آن اقامتگاه ایلخانی که طبق معمول ارگ شهر نامیده می‌شود، بنا شده است. از چهار طرف دیواری

نسبۀ خوب شهر را محصور کرده که در مقایسه با بخش مسکونی زمینهای وسیعی را احاطه کرده است، به گونه ای که در ضلع جنوبی و غربی فضاهاى باز و وسیعی تقریباً بطور کامل غیر مسکونی باقی مانده است. این فضاها با دیوارهای داخلی از بخش مسکونی جدا شده اند. در سمت غرب دیوار سومی دیده می شود که بی هیچ علتی از باغ خان به سوی جنوب کشیده شده و بین دیوار خارجی و دیوار داخلی فوق الذکر واقع است. شهر چهار دروازه دارد: دروازه قبله در شمال، قوچان در شرق، مشهد در جنوب و گرگان در غرب. ارگ روی تپه ای بنا شده که حدود یکصد و پنجاه یارد مربع وسعت دارد. فاصله آن با دروازه شمالی یکصد یارد است و زمین با شیبی ملایم به سمت جنوب پایین می رود و گفته می شود یک هزار و پانصد خانه دارد، که همه گلی، با بامهای مسطح و طبق معمول ظاهری مخروبه دارند. در این جا چهار خیابان اصلی دیده می شود. یکی از دروازه قبله شروع شده ضلع غربی ارگ را دور می زند و سپس به سمت جنوب می پیچد و به دروازه مشهد ختم می شود. دیگری از دروازه قوچان آغاز و به صورتی نامنظم در شهر امتداد می یابد و در غرب به دروازه گرگان می پیوندد. با آنکه شهر سه دیوار دفاعی دارد قادر به مقاومت چندانی نباید باشد. زیرا حصارها مانند هر جای دیگر در این مملکت ویران شده اند و قابل مرمت نیستند. آب شهر را به آسانی می توان قطع کرد و در ضلع شمالی قسمتهایی از ارتفاعات بر شهر مشرفند. در بخش جنوبی خیابانی که به ارگ منتهی می شود رودخانه کوچکی جاری است. در این جا چند درخت کاشته شده که سایه ای دلپذیر ایجاد کرده اند.

صنایع بجنورد فقط ظروف مسی و پارچه های ابریشمی زیبایی است که در اکثر نقاط شمال خراسان تهیه می شود. بعضی از این منسوجات خط دارند و بعضی هم بصورت شالهای چهارخانه بسیار زیبا هستند جوراب و دستکش نیز از پشم یا ابریشم بافته می شود که دارای رنگهای تند و پر زرق و برقند. فرش بافته نمی شود ولی در هر فرصت می توان آن را از ترکمنها خریداری کرد. از سخنان خان چنین استنباط کردم که قلمرو او در شرق تا مرز قوچان گسترده است. در شمال به نظر می رسد که این ضرب المثل در مورد وی صادق باشد که: «قانون خوب و ساده عهد باستان این است که آنهایی باید بتصرف در آورند که قدرتشان را دارند؛ و آنهایی باید نگه دارند که قادرند.» خود او نیز با هوشیاری خاصی گفت «وقتی بخت با من یار است با شمال آن می کنم که صلاح می دانم و وقتی که ترکمنها خیلی قوی می شوند عقب می کشم و به آنچه دارم بسنده می کنم. اگر بخت کافی قوی می بودم و سپاه در اختیار می داشتم تمامی منطقه را تا قارن داغ تصرف می کردم، زیرا بیشتر از هر کس بر آن حق دارم اما هم اکنون آن جا ناحیه ای است ویران که نه من جرأت اشغال آن جا را

دارم، و نه ترکمنها.» فکر می‌کنم اظهارات وی دربارهٔ غرب نیز صادق باشد و احتمال نمی‌رود در غرب مانده، شقان و جاجرم پایگاههای منظمی داشته باشد. مرز جنوبی تمام زمینهایی جاجرم - سنخواست را در بر می‌گیرد. ایلخان حدود یک هزار سواره نظام در اختیار دارد که همان وضعیت سوار نظام کلات و در درگز قوچان را دارند، نه بهتر و نه بدتر. از این میان یک گروه پنجاه نفری به من نشان داد که ملبس به اونیفورمی بودند فوق العاده زیبا، شامل یک قبای بلند آبی رنگ و کلاهی قهوه‌ای از پوست بره من نمی‌توانم بفهمم کدام به تن زیباتر است: این لباس نظامی سبزرنگ یا آن لباس قرمزی که در درگز دیدم و یک کت آبی با کلاه مشکی که بارها در جاهای دیگر ایران دیده‌ام.



طرحی از بجنورد - مقیاس ۱۲ اینچ به یک مایل

ظاهراً خان در یورش بردن به ترکمنها آدم موفق‌تری است. وقتی در بجنورد بودم یکصد زندانی ترکمن در اردوگاهی در خیابان اصلی شهر نگهداری می‌شدند. همه در زنجیر بودند ولی مردم

کمترین توجهی به آنها نمی‌کردند و برعکس آنچه انتظار می‌رفت مردم نسبت به آنها احساسات خصمانه نشان نمی‌دادند. تصور می‌کنم علت آن است که این افراد با هر دستی بگیرند با همان دست پس می‌دهند بعبارت دیگر با ترکمنها از یک قماش هستند. بنابراین یک نوع احساس همفکری و تناسب سنجیت با زندانیان خود دارند. زندانیان خیلی ناراحت و یا وحشت زده نبودند. تنها فوق‌العاده کسل و خسته به نظر می‌رسیدند. ابتدا با کنجکاوی زیادی مرا نگرینستند و تصور می‌کردند من روسی هستم.

ایلخان صورت زیر را از قلاعی که به قلاع آخال ترکمن شهرت دارند به من داد. اگر از شرق شروع کنیم با فواصلشان از یکدیگر بترتیب از این قرار خواهند بود: گورس؛ آنوسه فرسنگ؛ عشق آباد دو فرسنگ؛ کورهی یک فرسنگ؛ گوگجا دو فرسنگ؛ قپچاق یک چهارم فرسنگ؛ هیرک یک چهارم فرسنگ؛ سلاگل یک چهارم فرسنگ، یاسمن یک چهارم فرسنگ؛ آقداشیاق نیم فرسنگ؛ قراداشیاق نیم فرسنگ؛ ازغند دو فرسخ، بابا غرب نیم فرسخ؛ کورجونیم فرسخ؛ کالاجاریک فرسنگ؛ بُغاریک فرسنگ؛ یونگه قلعه یک فرسنگ؛ یونشان یک فرسنگ؛ گنبدلی یک فرسنگ؛ خان جیک یک فرسنگ؛ قاقشال نیم فرسخ؛ اوخال نیم فرسخ؛ گوک تپه نیم فرسخ؛ یراجر سه فرسنگ؛ مهین یک فرسنگ؛ کلاته نوروردی یک فرسنگ؛ آق تپه دو فرسنگ؛ قره دو فرسنگ؛ قره خان دو فرسنگ؛ دورون یک فرسنگ گوگچه نیم فرسنگ؛ بَهرزن یک فرسنگ، مورچه یک فرسنگ؛ سونچه یک فرسنگ؛ دورچیمان سه فرسنگ؛ بورمه سه فرسنگ؛ بامی دو فرسنگ؛ قزل چشمه یک فرسنگ؛ یونگی یک فرسنگ، دَویک فرسنگ؛ قوچ یک فرسنگ، قزل اروات چهار فرسنگ؛ از قزل اروات تا قزل سویا کراسنود سک سی فرسنگ فاصله است.

در بجنورد چهار روز ماندم و روز بیست و هفتم اوت حرکت کردم. قبل از عزیمت ایلخانی یک قالی و یک زره بسیار زیبا به من هدیه کرد. من نیز تنها چیزی که برایم مانده بود یعنی یک تفنگ کوتاه (کاربین) ته پراشنا بدر به همراه جلد آن و یکی از اسبهایم را به او تقدیم کردم، ولی به نظر می‌رسید از این تبادل هدایا راضی نیست و گفت باید یک اسب ترکمن به من هدیه کند. سعی کردم به هر نحو شده این یکی را رد کنم ولی قبول نکرد. در لحظه عزیمت اسب بسیار شکیل و نجیبی را برایم آوردند. موقعیت مشکل و ناجوری بود. بدون اسب هدایای فیما بین تقریباً برابر و متعادل بود، ولی با وجود اسب کفه ترازو به نفع خان کاملاً پایین می‌رفت. بنابراین بهترین راهی که به نظر من رسید این بود که گفتم: «قبول می‌کنم (قبول)»^۶، ولی اسب را به مهماندارم هدیه

۶. این کلمه عیناً به لاتین در متن آمده است. (Kabool). کلمه مهماندار نیز به لاتین نوشته شده است (Mehmindar).

کردم. راستی بخاطر این که نام این شخص را از یاد برده‌ام هرگز خود را نخواهم بخشید. بدبختانه اسم او را یادداشت نکردم. در هر حال او عزیزترین و بهترین کسی بود که در ایران ملاقات کردم. او فکر می‌کرد هرگز نتوانسته است بحدّ کافی به من خدمت کند. خان سه یا چهار مایل مرا بدرقه کرد و با تأسفی واقعاً عمیق با او دست دادم، از مهربانی وی تشکر و خدا حافظی کردم. این لحظه حسّاس را پیوسته به یاد خواهم داشت. وسایلم را از راه اصلی دهنه فیروزه فرستادم و خودم از راه بدتری که از کوهستان می‌گذشت عازم شقان شدم. ساعت پنج و نیم صبح بود که راه افتادیم. راه در جهت ۲۴۰ درجه از یک درّه بالا می‌رفت که قسمت اعظم آن را زمینهای خشک و بی آب و علف تشکیل می‌داد. پس از طیّ هشت مایل به روستای ارکان رسیدیم. از این محلّ راه بیشتر به سوی شمال متمایل می‌شود و از یک سربالایی براحتی می‌گذرد ولی بعداً مسیر جاده سنگلاخی می‌شود و طیّ چهار مایل به یک توقفگاه می‌رسد. در این جا چشمه‌ای آب گوارا، علوفه و سوخت فراوان وجود داشت. برای صرف صبحانه توقف کردیم. این نقطه منظره زیبایی داشت و تمام بجنورد همچون نقشه‌ای در زیر پای ما گسترده بود. کوهها فاقد درخت بودند ولی چراگاههای خوبی ایجاد کرده بودند.

از این جا راه در جهت ۲۳۵ درجه امتداد یافته به مسافت سه مایل از یک سربالایی بالا می‌رود، سپس در جهت ۳۱۲ درجه می‌پیچد و به مسافت یک مایل پایین می‌رود و مجدداً به مسافت یک و نیم مایل به کوهستانی باز صعود می‌کند و طیّ چهار و نیم مایل ارتفاعات پرفراز و نشیبی را دور می‌زند و در یک مسیر فوق العاده باریک و خطرناک از کوهستان پایین می‌رود. در یک و نیم مایل اول این سرازیری شیب زمین چندان زیاد نیست ولی بعد از آن عبور خیلی مشکل می‌شود. و می‌توانم بگویم این بدترین راهی است که تا کنون در ایران دیده‌ام. به نظر می‌رسد که مسیر تقریباً عمودی است و راه در سطح صخره عظیمی که همچون ستونی برافراشته است در بستری فوق العاده وحشتناک که تصوّر آن را نمی‌توان کرد پیچ و تاب می‌خورد. البته، پیاده حرکت می‌کردیم و از آن وقت این موضوع برایم معمای شده که اسب بیچاره‌ام چگونه توانست از این راه بگذرد. در واقع، در این گونه راهها من می‌دانم چگونه نقاط مطمئن‌تر را انتخاب کنم و از آنها بگذرم ولی باید بگویم در مدت عبور از این بخش از راه بدترین اوقات عمر خود را گذراندم زیرا پیوسته وحشت داشتم که هر آن ممکن است پای اسب بلغزد و روی من فرود آید. وقتی به پایان راه رسیدیم فوق العاده خوشحال شدم. مسافت این قسمت نباید بیش از یک و نیم مایل باشد ولی از گذرگاههایی که در شیراز دیدم بمراتب بدتر است. ارتفاعاتی مستحکم و غیر قابل عبور در تمام

مسیر بر راه مشرفند و تصوّر می‌کنم بجز تو پخانه کوهستانی پنجاب هیچ نیروی تو پخانه دیگری قادر نیست از این راه بگذرد.

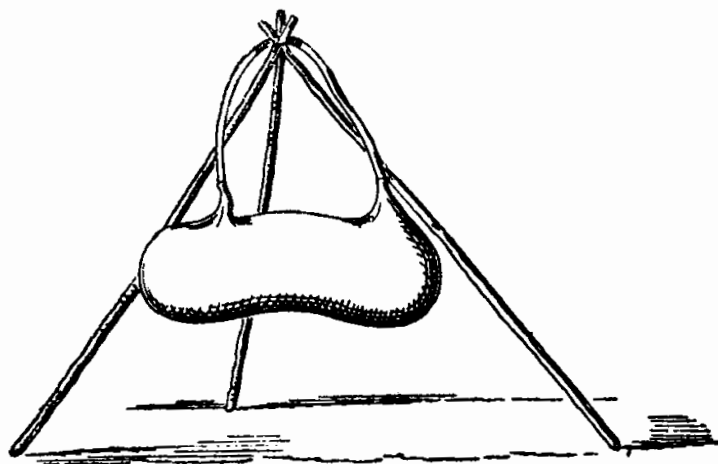
از پای معبر در مسیری نسبتاً مسطح به شقان رفتیم که حدود نیم مایل فاصله دارد. از کنار چشمه‌ای که آب این آبادی را تامین می‌کند رد شدیم. آب از کنار صخره کوهی بشدت فوران می‌کرد.

دره شقان شباهت زیادی به دره آتالا دارد که در سال ۱۸۶۹ در راه رفتن به مگدالا^۷ از آن گذشتم. دره شقان حدود بیست مایل طول پنج مایل عرض، آب فراوان، تاکستانهای خیلی وسیع، ولی استحکامات خیلی کمی دارد. کوههای دو طرف مضرّس و صعب العبورند. راهی که از دهنه فیروزه می‌آید از سوی شرق وارد دره می‌شود. در سمت غرب ظاهراً یک آب پخشان نه چندان مرتفع بنام دشت آرمبالی امتداد دره را سدّ می‌کند. این برآمدگی مسیر سیلابهای پل آب رسان^۸ و گرگان را از هم جدا می‌کند. آبادی شقان جای بزرگی است و حدود دویست و پنجاه خانوار جمعیت دارد. برای حفاظت این خطّه که پیوسته در معرض خطر است و از سمت گرگان بازو از سوی شمال غالباً مورد هجوم قرار می‌گیرد، فقط یکصد سوار فراهم شده است. آبهایی که از سوی غرب می‌آیند در جهت جنوب شرق جاری می‌شوند و دامنه‌های رشته جنوبی به نام کوه بهار را در زیر پوشش خود می‌گیرند. گفته می‌شود در بستر رودخانه، ترکمنها کمینگاههای خوبی برای خود درست کرده‌اند. در این جا اقامتگاهی خوب و راحت در اختیارم گذاشتند. وقتی که از رئیس نگهبانان خودم قدردانی کردم گفت «انشاءالله، تا وقتی که در سرزمین ایلخان باشید سعی خواهیم کرد بهترین جایی را که داریم به شما بدهیم.» حدود ساعت پنج به آنجا رسیدیم و تا وقتی استحمام کردم از شدت آفتاب کاسته شده بود و توانستم به بالای بام بروم. در این جا مشاهده کردم چگونه این افراد کره تهیه می‌کنند و این موضوع برایم خیلی جالب بود. ظرفی که در آن کره می‌ساختند از حیث سادگی ساختمان، دوام، سهولت به کار بردن آن، و راحتی حمل و نقل از تمام وسایل کره‌گیری که در «سالن نمایش لوازم کشاورزی» دیده می‌شوند خیلی جالب‌تر و مفیدتر بود. دستگاه فقط از یک پوست بز تشکیل می‌شد که از یک سه پایه آویزان و پر از ماست بود. دختری که در کنار سه پایه نشسته بود نیک مشک را گرفته با حرکات موزون آنرا به جلو و به عقب تکان می‌داد و این کار تا هر وقت که لازم بود ادامه می‌یافت. گویی شب که فرا می‌رسید جنون کره گرفتن همه زنان را فرا

۷. Magdala نام دهکده‌ای در فلسطین در کنار دریاچه تبریاد. در کشور کلمبیا نیز رودخانه‌ای به این نام جاری است.

۸. بعد فهمیدم نام این رودخانه بطور دقیق کلماره است.

می‌گرفت. صدایی که از تکان دادن مشک ایجاد می‌شد و آمیختن این صدا با زمزمه یکنواخت زنانی که مشغول به کار بودند، سبب شد که آن شب نتوانم بخوابم.



کره گیری بطریقه کردی

روز بیست و هشتم راهپیمایی کوتاهی را تا سنخواست به انجام رساندم. راه مستقیماً در عرض دره در جهت ۲۰۵ درجه امتداد می‌یابد و به مسافت چهار مایل از یک دشت صاف می‌گذرد و به دهانه جوشقان می‌رسد. در این محل یک برج دیده‌بانی و یک قلعه نظامی برای محافظت تنگه ساخته شده و هر وقت لازم شود می‌توان تنگه را بست. از دهانه جوشقان راه به سوی جنوب شرق می‌رود و در فاصله نیم مایلی از کنار روستای دربند می‌گذرد. سپس در فاصله هفت مایلی جوشقان از کنار روستای کُرف، در فاصله نیم مایلی سمت راست و از کنار روستای قُلی در فاصله دو مایلی سمت چپ عبور می‌کند. روستای اول در دامنه کوهستان سمت راست تنگه به نام کوه بهار، و دومی در دامنه کوهستان سمت چپ به نام کوه سلاخ واقع شده است. از این جا راه مستقیماً به سوی جنوب می‌رود و تنگه که فقط در ناحیه گلوگاه تنگ و باریک است به پایان می‌رسد. در فاصله نه مایلی جوشقان در دو مایلی سمت چپ راه ویرانه‌های یک کاروانسرای قدیمی به چشم می‌خورد که رباط شاه نام دارد کاروانسرا بر سر راه کاروان‌روا استرآباد به نیشابور قرار داشته که از گرگان می‌گذشته و هم اکنون به سبب وجود ترکمنها بکلی متروک شده است.

از این جا راه به مسافت یک مایل از دشتی، سنگلاخی طی می‌گذرد که سیلابهای آن به سوی جنوب جاری است. سپس به مسافت دو مایل دیگر از میان باغهای زیادی می‌گذرد و در فاصله دوازده مایلی جوشقان به سنخواست وارد می‌شود. این روستا محل فلاکت زده‌ای است، در دشتی

فاقد هر گونه زیبایی، واقع است، ۲۰۰ خانوار دارد و مرکز چهار روستا ست که با هم اداره می شوند سه تای دیگر عبارتند از چارده، خراشاه با پنجاه خانوار، سفیرآباد سی خانوار و جربت شصت خانوار. از ظواهر پیداست که روستای سنخواست در سابق محل بزرگتری بوده است. بقایای دیوار قدیمی با فاصله زیاد در آن سوی محدوده کنونی روستا قرار دارد و باغهای آن به شعاع دو مایل در اطراف ده گسترده اند. آب این جا به گونه ای محسوس شور است و این موضوع می رساند که ما مجدداً به نواحی دورافتاده و منزوی ایران بر می گردیم. بعد از ترک هرات همه جا آب فراوان دیده بودم و بتدریج تجربیات نقاط خشک و بی آب و علف را از یاد می بردم ولی دیدن این روستا آن خاطرات را مجدداً زنده کرد. تمام این ناحیه در معرض یورش ترکمنهاست و در تمام دشت برجهایی به عنوان پناهگاه چون نقاطی سیاه رنگ در یک نقشه به چشم می خورد و وجود این برجهای نشانه ای از غارت و ویرانیهایی است که به دست این اراذل انجام می شود.

از سنخواست این اماکن را مشخص کردم: بهار کوه در سمت شمال غربی افق و زاویه سمت بین ۳۵۸ و ۲۴۲ درجه؛ کوه سلاخ در شمال شرق بین ۷۶ و ۳۵۰ درجه و در پشت آن کوه شاه جهان بین ۶۷ و ۱۰۰ درجه؛ اسفراین با زاویه سمت ۸۶ درجه در فاصله دوازده مایل جاجرم ۲۲۸ درجه؛ کوه میامی ۱۹۰ درجه؛ انتهای غربی رشته کم ارتفاعی که منظره جنوبی را سد کرده ۲۴۵ درجه؛ ناحیه مرکزی با زاویه سمت ۱۷۰ درجه (گفته می شود در این جهت روستایی به نام میامی نیز وجود دارد) و انتهای شرقی ۱۴۰ درجه؛ مزینان ۱۷۹ درجه؛ عباس آباد ۱۵۸ درجه و سبزوار ۱۲۹ درجه. روز جمعه بیست و نهم اوت عازم جاجرم شدم. ابتدا راه در جهت ۲۴۰ درجه به مسافت شانزده مایل امتداد می یافت و بعد اندکی به سوی شمال می پیچید و در جهت ۲۵۸ درجه قرار می گرفت و در همین جهت ادامه داشت و تماماً از دشتی مسطح که چهره ای زشت و زننده داشت می گذشت. در این پهنه حتی یک بوته گیاه که تغییر کوچکی در منظره کریه آن ایجاد کند نرویده بود و به مسافت دو مایل راه از کناره های کویر عبور می کرد. تمام راه به حدود سی مایل می رسید.

حدود نیمه راه، به یک حوض مخروبه برخوردیم و برای صرف صبحانه توقف کردیم. ساختمان آن وضع خاصی داشت. ظاهراً سعی کرده بودند شیر خفته ای را نشان دهند که خورشیدی سوزان در بالای او می درخشید و اطرافش را بیابان فرا گرفته بود و این علامت مناسبی برای ایران بود. کمی بعد به کاروانی رسیدیم، در حدود یکصد تن که به مشهد می رفتند. آنها آذربایجانی بودند و به نظر می رسید مردها داستانهای زیادی از ترکمن ها برای بازگو کردن دارند. یک اسکورت از جاجرم با آنها همراه شده بود. بنابراین من اسکورتم را با آنها فرستادم و اسکورت آنها با من راه

بازگشت به جاجرم را درپیش گرفت.

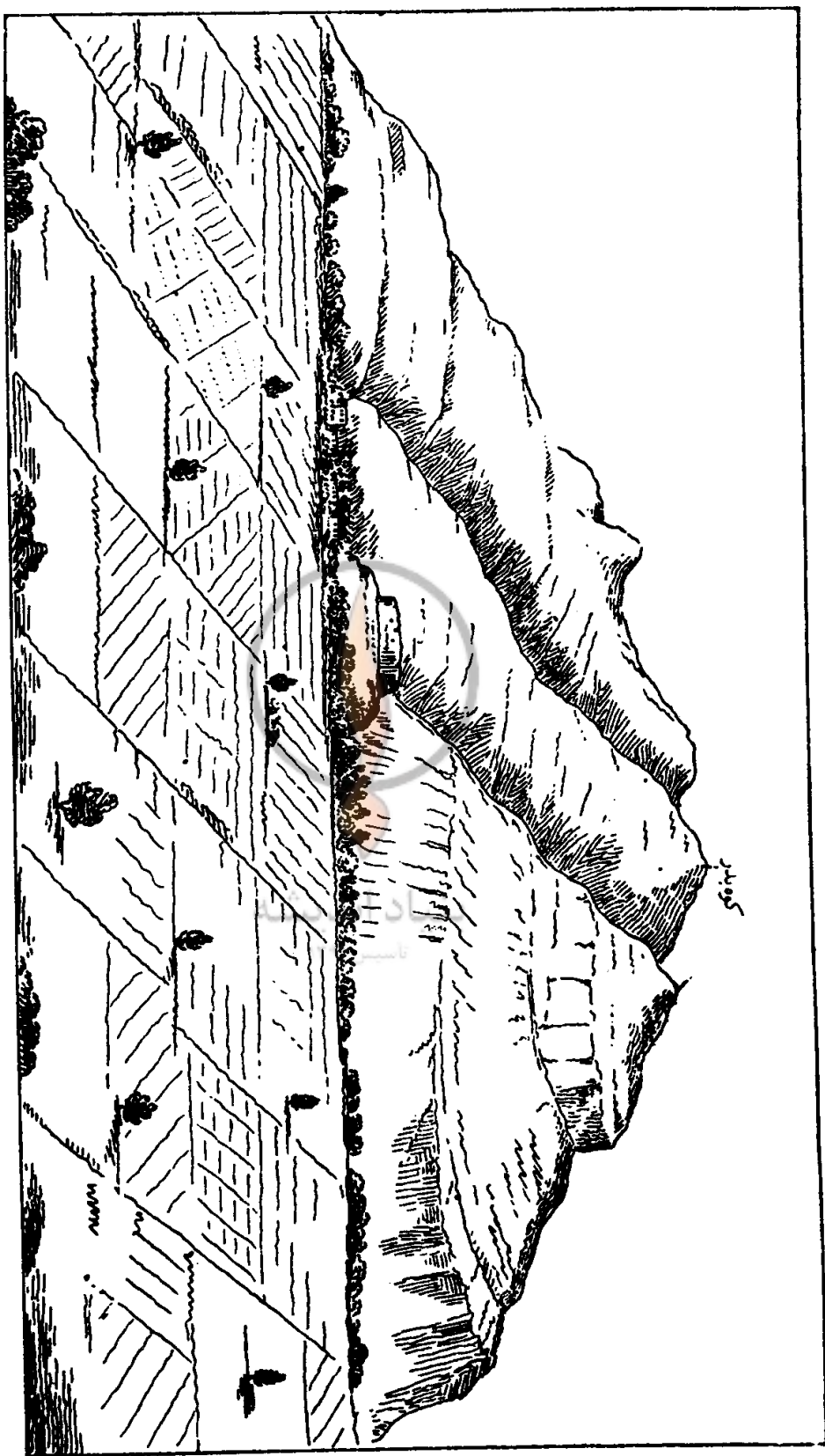
قلعه جاجرم از دور خیلی با ابتهت جلوه می‌کند ولی وقتی که نزدیک شدیم آنرا کاملاً ویران یافتیم. روستا در اطراف قلعه ساخته شده و حدود سیصد خانه دارد، گرچه بیشتر به نظر می‌رسند. تمام خانه‌ها سقفهای گنبدی شکل دارند و این امر به سبب عدم دسترسی به چوب برای تهیه تیر و الوار می‌باشد. یک دیوار مخروبه تمام روستا را احاطه کرده است. کشت و زرع رونق دارد، بخشی از زراعت از آب باران و بخش دیگر از آبی که از کوهستان بوسیله حفر قنات آورده‌اند بهره می‌گیرد. تقریباً در سراسر دشت که زمینهای زراعتی در آن گسترده‌اند برجهایی نزدیک به هم برای مقابله با ترکمنها ساخته شده‌اند و این امر نشان می‌دهد که این جا ناحیه خطرناکی است. باغهای زیادی در این ناحیه دیده نمی‌شود.

رئیس نگهبانهایم که جوانی با ذوق به نظر می‌رسید از فرصت استفاده کرد و ساعتی به من نشان داد که کاپیتان نی پیر^۱ به او هدیه کرده بود. ظاهراً این اشاره‌ای بود بر آن که من نیز باید چیزی تقدیم کنم. اما در واقع برایم ممکن نبود، زیرا قبل از رسیدن به این جا هر چه داشتم بخشیده بودم و پولم نیز ته کشیده بود. در این باره، باید بگویم یک مسافر معمولی پیوسته مورد حسادت قرار می‌گیرد. زیرا مسافری در وضعیت من هر چه سعی کند ایرانیها را متقاعد سازد که یک مقام رسمی نیست حرف او را باور نمی‌کنند و تصور می‌کنم از این بعد در این جا و جاهای دیگر من به خست و لثامت شهرت خواهم یافت.

در جاجرم مرا به خانه زیبایی راهنمایی کردند که باغی بسیار قشنگ ولی فواره‌ای مخروبه داشت.

قلعه قدیمی که اکنون به ویرانه‌ای مبدل شده در روی یک تل خاک به ارتفاع حدود چهل پا در وسط روستا ساخته شده و تا آنجا که از خرابه‌ها پیداست به شکل مربعی بوده با دیوارهایی به ارتفاع حدود سی پا. برج مستحکمی در وسط در قرار داشته و پانزده پا بلندتر بوده است. هم اکنون بیش از بیست سال می‌گذرد که کسی در این قلعه ساکن نیست و اگر به سبب آب و هوای خشک و کمی باران در این منطقه نبود مدتها قبل این دراز هم پاشیده بود. خندق پهن و عمیق که در دامنه تل خاکی کنده شده قلعه را احاطه کرده و روی هم رفته می‌توان گفت این جا در قدیم قلعه‌ای بسیار محکم بوده است.

رئیس سپاه این جا مردی است بنام میرزا نعیم خان. او به من اطلاع داد که یکصد سوار در



جایرم از ضلع شرقی

اختیار دارد. حدود نصف این عده را دیدم به نظرم با توجه به موازین و معیارهای سواره نظام کرد در سطح پایینی هستند. اینها ایرانی اند و از قدرت و ظرافت جسمانی کافی برخوردار نیستند. رئیس سپاه فقط دارای یک اراده توپ سبک است که روی یک سگ در پای قلعه نگهداری می شود و تصور می کنم قبل از آن که جنبه نظامی داشته باشد وسیله ای است تشریفاتی که به شأن و اعتبار صاحب آن می افزاید.

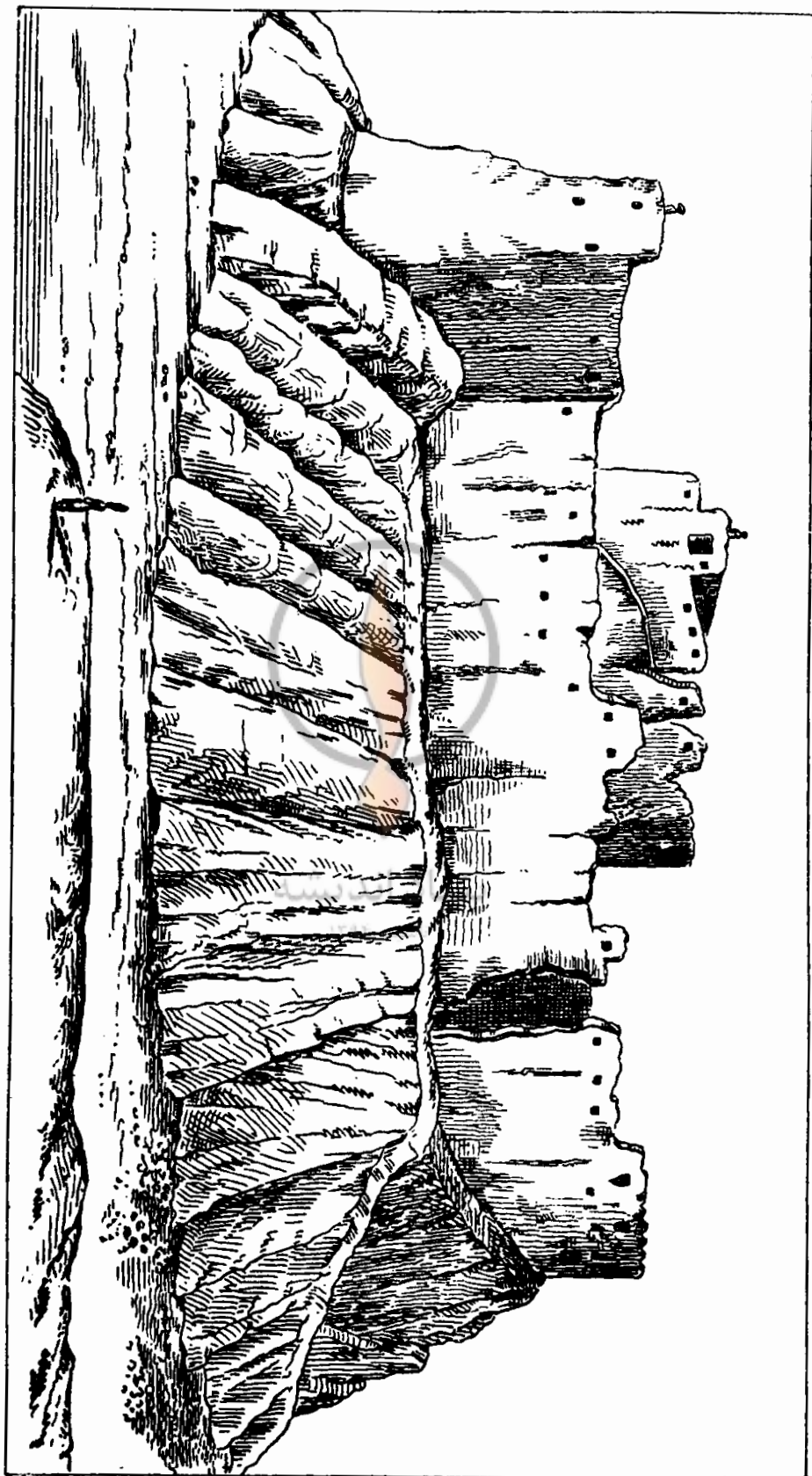
روز سی ام اوت، صبح زود، جاجرم را ترک کردم. قبلاً گروه بیکر^۱ از راهی که بر فراز دشت در جهت جنوب به غرب ادامه یافته و از ری آباد می گذرد به شاهرود رفته بودند و نی پیر^۲ از راه نردین مستقیماً به استرآباد رفته بود. بنابراین برای ما راهی باقی نمی ماند جز آن که مسیری مابین را انتخاب کنیم و از نردین به شاهرود برویم.

در چهار مایل اولیه، راه از یک دشت صاف می گذرد و به قلعه ای به نام قلعه جلال الدین می رسد، که در بالای یک برجستگی در سمت راست راه واقع است. از این جا نیم مایل که جلو رفتیم به روستای گرمه رسیدیم که گفته می شد یکصد و پنجاه خانوار دارد. نیم مایل بعد به روستای ایور با هفتاد خانوار و در فاصله هفت و نیم مایلی جاجرم به روستای دَرَق رسیدیم که آن نیز هفتاد خانوار داشت.

اکنون راه مستقیماً به سوی غرب امتداد می یابد و از میان دره ای باریک و بی حاصل می گذرد که سیلابهای آن از شمال سرچشمه می گیرند؛ کوههایی از دو طرف دره را فرا گرفته اند و راه نسبتاً خوب است. تا مسافت بیست مایل از دَرَق راه در جهت یاد شده پیش می رود و آنگاه وارد دره دیگری می شود که از شمال شرق به جنوب غرب امتداد دارد و دره یزرو^۳ [؟] نامیده می شود. ظاهراً دره بستر دریاچه ای بوده که بعدها خشکیده است. به مسافت سه مایل در جهت ۳۲۰ درجه در عرض این دره پیش رفتیم. آنگاه راه با شیبی ملایم به مسافت یک و نیم مایل از یک رشته ارتفاعات که با دره موازی هستند عبور می کند؛ سپس مسطح می شود و پس از طی یک و نیم مایل دیگر به بستر دریاچه خشکیده دیگری می رسد به نام گیریش یا گیویش که در حدود سه مایل دردو مایل وسعت دارد. از این جا راه دامنه ارتفاعات را می گیرد و به چشمه ای آب و کلبه ای متروک می رسد. سپس در جهت ۲۶۰ درجه به مسافت سه مایل دره را قطع می کند و از یک رشته ارتفاعات کوتاه می گذرد و وارد دشت نردین می شود و سه مایل در آن پایین می رود.

۹. رک: ص ۷۵ .

۱۰. رک: ص ۱۴ .



قلعه قدیمی جاجرم

دره نردین نیز ظاهراً بستریک دریاچه خشکیده است؛ شش مایل طول و سه مایل عرض دارد و ارتفاعاتی آن را احاطه کرده‌اند. ارتفاعات سمت چپ قراول و برجستگیهای سمت راست گورگو نامیده می‌شوند. روستا در وسط دره واقع و دارای یک قلعه گلی با دیوارهای بلند و دویست و پنجاه خانه است.

رئیس این جا افراسیاب خان نام دارد. آدم خیلی مهربان و با هوشی به نظر می‌رسید ولی چون در این محل دچار تب شدیدی شدم نتوانستم جز هنگام ورود او را ببینم. در عین حال با من خیلی با ادب و عطوفت رفتار کرد. او در حدود سیصد سواره نظام در اختیار دارد. آنان که اسکورت مرا تشکیل می‌دادند بطور کلی گروهی مفید و خدمتگزار به نظر می‌رسیدند، گرچه فکر می‌کنم اکثرشان افراد ناباب و پناهندگان روستاهای اطراف بودند.

تقریباً تمام شب در تب سوختم ولی سرانجام با خوردن مقدار زیادی کنین توانستم بر تب غلبه کنم و صبح با پاهای خسته و دردناک خود را بیرون کشیدم و سوار بر اسب شدم. راستی این حیوان نیز در این وقت وضع رقت‌باری داشت.

راه در طول دره در جهت ۲۵۲ درجه به مسافت سه مایل و نیم پیش می‌رود و سپس با شیبی ملایم به بالای ارتفاعاتی صعود می‌کند که سیلابهای حوضه نردین را از سیلابهای رودخانه‌ای که به سوی گرگان جاری است، جدا می‌کنند. در بالای این معبر منظره بدیعی نمایان می‌شود، دره‌ای زیبا که ارتفاعات پر درخت زیر کوه از سمت راست و ارتفاعات عاری از درخت گرگان از سمت چپ آنرا محدود کرده‌اند، در برابر چشمان آدمی گسترده است. در هر طرف از نقاط مسطح بالای رودخانه مقداری کشت و زرع دیده می‌شود و روستاهایی خوش منظر که در میان درختان فرو رفته‌اند این جا و آن جا به چشم می‌خورند، در حالی که در آن سوی دره کوه عظیم خوش ییلاق خودنمایی می‌کند.

آنگاه راه به طول سه چهارم مایل از کوهستان پایین می‌آید و بیشتر به سوی جنوب متمایل می‌شود و در فاصله شش و نیم مایلی از کنار روستای طالع‌بین می‌گذرد. این روستا در فاصله سه چهارم مایل از راه در سمت راست، در دامنه صخره‌های قرمز رنگی قرار گرفته است. سپس راه در بستری نسبتاً خوب در ساحل راست رودخانه پایین می‌رود و به فاصله نه مایل به روستای کوچک گلستان می‌رسد. بعد از آبادی گلستان راه همچنان پایین می‌رود و از رودخانه عبور می‌کند و با شیبی نسبتاً تند از یک سربالایی بالا می‌رود و به آبادی کاشیدار می‌رسد. این آبادی در بالای یک رشته ارتفاعات فرعی بلند، در نقطه‌ای مستحکم و خوش منظر و مشرف بر راه ساخته شده است.

رشته فرعی مذکور بین رودخانه و یکی از شعب فرعی آن قرار گرفته است. این جا توقف کردم که مقداری انگور بگیرم، تنها میوه‌ای که به آن زیاد علاقه دارم. روستای کاشیدار دارای یکصد خانوار جمعیت، مقدار کمی زمین زیر کشت و چند تاکستان است. در مقابل، روستای دیگری دیده می‌شود که از آنجا راهی بر فراز کوهستان به خوساب می‌رود.

از کاشیدار راه سرازیر می‌شود، از شعب فرعی رودخانه می‌گذرد، در مسیری خیلی باریک و پر شیب از یک برآمدگی مضرّس عبور می‌کند و به درّه‌ای کوچک و باریک داخل می‌شود. سپس در این درّه اندکی پایین می‌رود و به روستای تیل آباد می‌رسد. تیل آباد در کنار رودخانه‌ای زیبا واقع است، دارای حدود شصت خانوار، مقدار قابل ملاحظه‌ای زمین کشاورزی و چند باغ است. این روستا اقامتگاه زمستانی یکی از قبایل ترک است، که در این ایام اکثرشان در دامنه‌های کوه خوش ییلاق تابستان خود را می‌گذرانند. تیل آباد به شخصی تعلّق دارد به نام علی نقی خان سرهنگ که رئیس سپاهیان ناحیه فندر سک می‌باشد.

ابتدا در زیر درختی با شکوه که شاخ و برگ بر رودخانه گسترده بود اردو زدیم، زیرا شنیدم کدخدای ده به فندر سک رفته است و مایل نبودم همسرش را که گفته می‌شد در خانه است به زحمت اندازم. در عین حال دیری نگذشت که خانم پیر نزد من آمد و درخواست کرد به خانه‌اش که آن را آماده کرده بود بروم. اضافه کرد که اگر در بیرون بمانم شوهرش هرگز او را نخواهد بخشید، بنابراین برخاستم و به خانه او رفتم. در آن جا او شخصاً با مهربانی زیاد پذیرای من شد و حتی سعی نکرد چهره‌اش را بپوشاند و رفتارش توأم با صراحت و وقار بود. مرتب سؤال می‌کرد چه خدمتی می‌تواند به من بکند و بعد از یک گفتگوی دلپذیر که با هم داشتیم وقتی نوکرم آمد و گفت که وسایل استحمام آماده است خانم از جا پرید و گفت «خوب، شما می‌روید استحمام کنید و من می‌روم مقداری نان تازه برایتان آماده کنم»

بعداً وقتی که بیرون آمدم خانم را دیدم که بشدت مشغول است و خمیر را آماده می‌کند. از قاسم خواستم به او بگویم اجازه دهد شخص دیگری این وظیفه را به عهده بگیرد اما یکی از خدمتگزارانش گفت، بی فایده است و او می‌خواهد با دست خودش نان را تهیه کند. تنور بصورت اجاقی بود با سقف محدّب که با آتشی که در زیر آن برافروخته می‌شد، گداخته می‌شد. خمیر را پهن می‌کردند و بشکلی که در تصویر نشان داده شده است به کناره‌های تنور می‌زدند و نان که شکل پهن و بزرگی داشت بزودی آماده می‌شد.

ظرفی را که این مردم در آن کره می‌سازند نیز مشاهده کردم. این وسیله عبارت است از یک تنه



نوعی تنور

درخت تو خالی به ارتفاع حدود سه یا چهار پاویک چهارپر، درست مانند ظروفی که ما در قدیم داشتیم. در حوالی تیل آباد جوانی با من همراه شد فوق العاده جذاب، که کمتر کسی را به زیبایی او دیده‌ام. راست و محکم بر اسب می نشست و با آن که فقط سیزده سال داشت تفنگش را با مهارت کامل به کار می برد. بعد از آن که اندکی مستقر شدم به دیدن من آمد و گفت پدرش اهل خوانسار است و مدتی توسط «سگ قاجار» در استرآباد زندانی بوده است. جوانان شرقی در رفتار و کردارشان به هیچ وجه ناشیگری و بی دست و پایی جوانان ما را ندارند و با وجودی که در چنین نقطه دور افتاده ای زندگی می کرد رفتارشان مانند رفتار یک مرد جهان دیده بود؛ به خاطر من رسید. گرچه این سؤال ظریف را مطرح نکردم. که اگر این جوان خواهرانی داشته باشد، الزاماً باید همان طور که خانمی به خانم دیگر می گفت، «بطرز خطرناکی زیبا» باشند.

روز دوشنبه اول سپتامبر مجدداً راه افتادم. راه به سوی جنوب و اندکی متمایل به غرب امتداد می یافت و برای اتصال به راه نوده یک مایل از دره بالا می رفت و آنگاه صعود به کتل زردابه در مسیری سنگلاخی و پرشیب شروع می شد. ولی بعداً بستر راه اندکی بهتر شده به طول دو مایل بدون تغییر باقی می ماند. از بلای کتل، نردین دارای زاویه سمت ۳۵ درجه و دره نوده ۳۴۰ درجه است، راهی که به میامی می رود در جهت ۱۹۰ درجه و راهی که من در پیش رو داشتم در جهت ۲۱۰ درجه قرار داشتند. بعد از سرازیر شدن از قلّه کتل، راه مستقیماً وارد فرورفتگی دور افتاده زردوا می شود که سابقاً بستر دریاچه ای بوده است، و پنج مایل طول و سه مایل عرض دارد. راه در تمام طول این حوضه پست ادامه می یابد و سپس با صعود به یک برجستگی کم ارتفاع به طول نیم مایل فرورفتگی را پشت سر می گذارد. از رأس برآمدگی اخیر راه به سوی شمال می پیچد و در جهت ۲۲۰ درجه با شیبی ملایم به مسافت هفت مایل در بستی سنگلاخی پایین می آید و به کلاته خنج وارد می شود. این جا روستایی است با وضعی فلاکت بار که دیوارهای بلند آن را احاطه کرده است

و در ناحیه ای لم یزرع و ملال انگیز واقع شده است.

کدخدا ابتدا مرا به داخل ده برد اما چون محلّ کثیفی بود مایل نبودم در آن جا بمانم و از او خواستم محلّ دیگری را در اختیارم بگذارد. بنابراین از آنجا دور شدیم و مرا به باغی بُرد که چیزی همانند یک کلبه روستایی در آن دیده می شد. وقتی وارد شدم فهمیدم که یک مسجد است و عده ای از اهل دین به دعا و نماز مشغول بودند. او گفت این جا منزل شماست. اولین بار نبود که به من پیشنهاد می شد در یک مسجد اقامت کنم و من همیشه آن را رد کرده بودم، زیرا صرف نظر از آن که خطر برانگیخته شدن احساسات افرادی متعصب در میان بود اصولاً میل نداشتم در تمام ساعات افرادی به محلّ اقامت رفت و آمد کنند. بنابراین گفتم که نمی توانم در مسجد اقامت کنم. او غرغرکنان گفت «به مسجد نمی روی، پس کجا می خواهی بروی؟». ظاهراً مرا آدمی خیلی غیر منطقی تصوّر کرده بود.

روز دوم سپتامبر عازم شاهرود شدم. راه به طول دوازده مایل از یک دشت می گذرد، سپس از یک رشته ارتفاعات کوتاه عبور می کند و به فیروز تپه می رسد. آنگاه وارد دشت دیگری می شود به مساحت حدود دوازده مایل در شش مایل که محدود است از شمال به رشته جبال اصلی، از غرب به ارتفاعات شاهرود، از شرق به رشته ارتفاعات کوتاه فوق الذکر و از جنوب به رشته کوتاه دیگری که آن را از دشت میامی جدا می کند. دشت یا ناحیه ای که شرح آن رفت پشت بسطام نام دارد و دارای سی روستاست که مهمترین آنها از این قرارند: خرقان، حسن آباد، میغان، علی آباد، تکلوآباد، ابرسج، ده خیر و غیره. از دشت که گذشتیم در فاصله بیست مایل از کلاته خیج به بسطام رسیدیم. گرچه بسطام مقرّ حاکم ولایت شاهرود - بسطام است میل نداشتم در این جا بمانم. لذا پس از توقّفی کوتاه به راه خود به سوی شاهرود ادامه دادم. طیّ چند لحظه ای که در بسطام بودم داخل یکی از دروازه های شهر شدم، از دیوار بالا رفتم و منظره محلّ را از نظر گذراندم. ظاهراً شهر بیش از نیم مایل مربع وسعت داشت. شهر دو دیوار دارد که هر دو بلند و مستحکم اند. در داخل حصار تعدادی باغ وجود دارد و در مرکز شهر ارگ شهر واقع شده که ظاهراً دارای دیوارهای محکمی است. از این جا تا شاهرود حدود چهار مایل فاصله است. راه از وسط تنگه ای کوچک می گذرد که آبهای باران ناحیه بسطام را به شاهرود می رساند. در شاهرود منزل خیلی خوبی در اختیارم گذاشتند. یک روز ماندم و از حاکم که اتفاقاً در این ایام در شهر بود دیدن کردم. آدمی ناتوان و ضعیف المزاج به نظر می رسید. نامش کیومرث^ه میرزا و عموی شاه بود. وقتی نزد حاکم بودم

ه. خوانندگان هندی اگر به این نام دقت کنند می فهمند که، با وضع مریض احوال وی خیلی مطابقت دارد. [در سانسکریت

شخصی بر او وارد شد که سرو وضعی ژولیده و کثیف داشت. به فارسی به من گفت که یک روسی است و اسمش بوم گارتن است. برخوردش بامن تا حد زیادی توام با پرویی و گستاخی بود.

شاهرود شهر محصور است که شکل خاصی ندارد. در دامنه یک برآمدگی قرار دارد که حد نهایی یک رشته فرعی است که از جبال اصلی جدا شده و به این سوی آمده است. دیواری شهر را احاطه کرده که در عین حال اهمیت دفاعی آن بیشتر از دیوار یک باغ نیست. روی هم رفته شهر از نظر استحکامات نظامی چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد و کوههایی که در جبهه شمالی شهر واقعند، کاملاً بر شهر مشرفند. شاهرود دو دروازه بزرگ دارد، یکی در شرق و دیگری در غرب؛ و یک دروازه کوچک در شمال نیز ساخته شده است. ارگ شهر در گوشه شمال شرق واقع و ساختمان هشت ضلعی نامنظمی است. دیوارهای آن سی پا ارتفاع دارد و استحکامات دیگری در آن دیده نمی‌شود. می‌گویند شهر بیش از هزار خانه دارد، اما تجسم این خانه‌ها کار مشکلی است زیرا گرچه شهر از ارتفاعات شمالی دیده می‌شود اما خانه‌ها در میان درختان فرو رفته‌اند و نمی‌توان آنها را بطور دقیق مجسم کرد. شهر در کنار دشتی حاصلخیز واقع شده که در آن مایلها زمین قابل کشت و زرع گسترده‌اند و می‌توان از آنها محصولات فراوان و متنوع به دست آورد.

از آنجا که شاهرود در تقاطع راههای مشهد، تهران، یزد و استرآباد واقع شده مرکز داد و ستد و حمل و نقل بین این اماکن است. به همین دلیل و نیز به سبب فراوانی خواربار شهر از اهمیت سوق الجیشی زیادی برخوردار است. تصرف ناحیه شاهرود بسطام به روسها که در کنار خزر مستقر هستند این فرصت را خواهد داد که در امور مناطق شرق یا غرب ایران شدیداً اعمال نفوذ کنند و حفظ خطوط ارتباطی نیرویی که از یکی از راههای جنوب اترک به سوی مشهد یا هرات پیش روی کند ضروری خواهد بود. از صنایع شاهرود آنچه قابل ذکر است پوتین و کفش است که در تمام خیابانهای شهر به فروش می‌رسد، گرچه فرم اینها مطابق ذوق یک اروپایی نیست ولی از نظر جنس و کار خیلی مرغوبند.

رود شاه از رشته جبال اصلی در بالای طاش سرچشمه می‌گیرد و بعد از آن که بسطام را آبیاری می‌کند از کنار شاهرود می‌گذرد و اهالی نواحی اطراف از آب آن استفاده کافی می‌برند، سپس به سوی جنوب متمایل می‌شود و در کویر از بین می‌رود.

گیومرز- کیومرث- گیومرث به معنی زنده مرده است. گیو- زنده، مُرد یا مرث= مرده.]

در این شهر چند کاروانسرای خیلی خوب دیده می شود. در یکی از آنها همان تاجر روسی به نام بوم گارتین که ذکر او رفت زندگی می کند. بنا به درخواست مصرانه او به دیدنش رفتم، ولی کلبه اش خیلی کثیف بود و زیاد نماندم و وقتی آن جا را ترک می کردم خیلی خوشحال بودم. در شاهرود چند ارمنی نیز هستند که از طریق داد و ستد امرار معاش می کنند.

در این جا یک پستخانه (چاپارخانه) هست، همین طور یک تلگرافخانه و وقتی آنجا رفتم تا چند پیام به گرگان و تهران مخابره کنم با یک تلگرافچی خیلی با هوش و بشاش آشنا شدم. از بالای کوهی که در شمال شهر است نقاط زیر را مشخص کردم:

راهی که به ده ملا می رود در جهت ۱۹۲ درجه؛ رشته جبالی در جنوب شاهرود از شرق به غرب که ظاهراً تا حوالی رشته میامی ادامه دارد. گفته می شود در آن سوی این رشته بیارجمند قرار گرفته است. در دشت پایین شهر چند روستا وجود دارد که زاویه سمت بعضی از آنها از این قرار است. مغان ۱۷۵ درجه در فاصله یک مایلی؛ بدشت ۳۰۷ درجه به فاصله سه مایل؛ کلاته نوروزخان ۱۶۸ درجه یک مایل فاصله، دُزج ۱۶۰ درجه به فاصله سه مایل. گفته می شد جهت میامی حدود ۹۵ درجه و فاصله آن ۴۰ مایل است؛ و مُرَج در کنار راه جاجرم در جهت ۵۷ درجه.

وقتی به این جا رسیدم تنها اسبی که برایم مانده بود بکلی از پا افتاده بود. به نظر می رسید قسمتی از تنش بی حس شده و قادر به حرکت نیست. تمام بدنش، بخصوص ناحیه زیر شکم، متورم شده بود و هیچ نمی خورد. نمی فهمیدم او را چه می شود، ولی فکر می کنم قبل از هر چیز کار زیاد حیوان را به آن روز انداخته بود. پس از جستجوی زیاد سرانجام توانستم یک ایرانی پیدا کنم و اسبم را با یک اسب کوچک تندرو عوض کنم. بقیه راه را، یعنی تا خزر با این اسب پسمودم و دربندر گز بر حسب اتفاق او را به یک روس فروختم.

اکنون شرح مختصری از خراسان برای خوانندگان خواهم آورد، ایالتی که نام آن بر این کتاب نهاده شده و پس از سرگردانیهای فراوان که ذکر آن رفت هم اکنون آن را ترک می کنم. شاید اگر آذربایجان را در شمال غرب استثنا کنیم- خراسان مهمترین و بزرگترین ایالت ایران باشد.

این ایالت از ده ملا در غرب تا سرخس در شرق و از دشت ترکمن در شمال تا کویر در جنوب- خانیکف خیال پردازی کرده کویر را بیابان سرنوشت نامیده است- گسترده است. طول آن حدود پانصد و عرض آن چهار صد مایل است، یعنی وسعتی در حدود دویست هزار مایل مربع. جالب آن است که این وسعت بیش از جزایر انگلیس و تقریباً در حدود وسعت فرانسه است. مرز شمالی را اگر بخواهیم با تمام جزئیاتش شرح کنیم، از قله شاه کوه در شمال غرب شاهرود شروع و در خط

الرأس جبال اصلی ادامه می‌یابد، رشته اصلی سیلابهای خزر را از سیلابهای بخش جنوبی که به سوی کویر و مناطق خشک جاری هستند جدا می‌کند. از بالای زرکوه، در شمال نردین، که نظر افکنیم ناحیه‌ای برجسته که مسیر سیلابهای دشتهای خال پشت و آرموتلورا از هم جدا می‌کند، و بین درودخانه گرگان و کلماره واقع شده خط مرزی را مشخص می‌کند.

از این جا مرز خراسان به ترتیب همان مرز ولایات زیبای بجنورد، قوچان، درگز و کلات نادر است که بعداً تحت همین سرفصلها شرح خواهم کرد.

از ناحیه اتک خط مرزی دقیقاً مشخص نیست و مشکوک به نظر می‌رسد و بستگی زیادی به چگونگی روابط بین ایرانیها و ترکمنها دارد. شکی نیست که زمانی در گذشته هر پنج قبیله ترکمن زندگی در لوای حکومت ایران را پذیرفته‌اند و چنانچه اهل قیام نیز باشند حکومت این قدرت را دارد که آنها را در زیر سلطه خویش درآورد، وضع هر چه باشد ظاهراً به نفع هیچ کدام از دو طرف نیست که ترکمنها مستقل شوند و مسائل سیاسی ایجاد می‌کند که حداقل ایالات مطیع حکومت مرکزی باشند. بعلاوه حد جغرافیایی ایران در شمال بوضوح حاشیه جنوبی صحرای قره‌قوم^{۱۱} می‌باشد. بنابراین واضح است که خط مرزی در خزر باید از خلیج کوچک اجی باجور [؟] شروع شود، در طول زمینهای زراعتی ترکمن‌ها در کنار دشت اتک ادامه یابد و به سرخس برسد. به همین دلیل مروبّه ایران تعلق داشته است. ولی از آن جا که این امر از جهت سیاسی ظاهراً ضروری نیست، و از نقطه نظر جغرافیایی نیز مروبّه جزئی از ایران محسوب نمی‌شود ضمیمه آن بخاک افغانستان طبیعی تر است. از سرخس خط مرزی در آن سوی هریرود پایین می‌رود و به شاهراه [؟] می‌رسد که در نقشه کاملاً مشخص شده است.

از حد نهایی شمال شرق مرز کلات، مرز خراسان تمام این نواحی تا ساحل چپ رود تجن، و نیز تا سرخس را در بر می‌گیرد و از این جا خط مرزی در شرق، در طول تجن به سوی جنوب پایین می‌رود و ادامه می‌یابد. تجن در بالای پل خاتون، هریرود نام دارد. ساحل چپ متعلق به ایران و ساحل راست جزو خاک افغانستان است. با وجود این از سرخس تا کاریز که شکارگاه مورد علاقه ترکمنها به حساب می‌آید نه ایرانیها و نه افغانها جرأت ندارند در آن نفوذ کنند.

از نقطه‌ای که هریرود برای اولین بار کاملاً به سوی شمال می‌پیچد، خط مرزی رودخانه را رها می‌کند، و از این پس تا سیستان نمی‌توان آن را دقیقاً مشخص کرد، هر چند خط مرزی که به سال ۱۸۷۵ در نقشه کلنل واکر ترسیم شده، از رودخانه خیلی زیاد فاصله ندارد. یعنی این خط در

۱۱. Kara Kum بیابانی در آسیای غربی که قسمت عمده آن در ترکمنستان شوروی است.

بین کوه سنگ دختر و کوه دوشاخ پیش می رود، بطوری که آبادی کافرقلعه در سمت افغانستان قرار می گیرد و روستای کلاند نیز که در دامنه جنوبی کوهستان واقع شده جزو قلمرو افغانستان محسوب می شود، در حالی که روستای یزدان جزو توابع امیرقاین است. آنگاه به یک بیابان غم انگیز می رسیم که به نام دشت ناامید ثبت شده و حد مشخصی در آن دیده نمی شود. پس از عبور از این ناحیه به اعتبار نوشته بل یو^{۱۲} هریرود را باید حد نهایی متصرفات افغانستان محسوب کرد.

بعد از آن می توان خط مرزی را همان دانست که سرفردریک گلداسمید^{۱۳} شرح داده است وی در مسائل سیستان صاحب نظر است و به تعبیر وی خط مرزی در حد غربی و جنوبی نیز ادامه می یابد و به ساحل چپ هیرمند می پیوندد. از این جا در ساحل رودخانه تا کوهک امتداد دارد. مرز از کوهک خظی است فرضی که از کوهک به کوه دیگری بنام ملک سیاه کوه وصل شود. کوه ملک سیاه در رشته ای واقع است که سیستان را از کویر کرمان جدا می کند.

گفته می شود از کوه ملک سیاه خط مرزی خراسان به دژ نصرت آباد می رسد، که در آن سوی آن خراسان به وسیله یک بیابان غم انگیز از بقیه قسمت های ایران جدا می شود، یعنی کویر لوت، کرمان را از خراسان جدا می کند. طبق گفته خانیکف خط مرزی از نصرت آباد تا چند مایلی ده سیف ادامه می یابد. این ده در کنار راه نهندان- کرمان که خانیکف^{۱۴} از آن گذشته واقع است. از آنجا خط مرزی به کوه نخی وند (Nekheevund) و سپس به غرب روستای پشت بادام که به طبس تعلق دارد می رسد. از پشت بادام مرز خراسان یک خط فرضی است که از وسط دشت کویر می گذرد و به ده ملا نبی حد جنوب غربی شاهرود متصل می شود.

بدینسان در واقع خراسان از هر طرف- به استثنای قسمتی از نواحی شمال غرب- به وسیله

۱۲. Dr. Henry Walter Bellew : در سال ۱۸۳۷ میلادی بین ایران و انگلستان معاهده ای به امضا رسید که هر گونه اختلافی بین ایران و افغانستان بروز کند شاه ایران موظف بود از انگلستان برای حل آن کمک بگیرد، به همین سبب در سال ۱۸۷۰ که تعیین مرز ایران و افغانستان و حق حاکمیت بر سیستان مطرح بود دولت انگلیس هیأتی را به ریاست ژنرال فردریک گلد اسمید (Sir Frederick Goldsmid) به ایران گسیل داشت. این ژنرال انگلیسی شش سال قبل از این تاریخ رئیس تلگرافخانه های انگلیس در ایران بود. در این کمیسیون دکتر بل یو، خاورشناس مشهور آن زمان نیز عضویت داشت، که ضمن نوشتن سفرنامه ای از اوضاع خراسان آن زمان یاد می کند، بخصوص از قحطی سال ۱۲۸۸ هجری قمری. کتاب وی بنام A Narrative of a Journey in 1872 در سال ۱۸۷۴ در لندن منتشر شد. کتاب گلد اسمید نیز بنام Eastern Persia بسال ۱۸۷۶ از لندن منتشر شد.

۱۳. Sir Frederick Goldsmid ر. ک: پانوش صفحه قبلی .

۱۴. ر. ک: ص ۴۶ .

بیابان احاطه شده است. در شمال صحرای ترکمن، در شرق نواریس سرخس و کاریز که کاملاً بدون سکنه است در حالی که آنقدرها هم غیر قابل سکونت نیست، سپس دشت نا امید که ادامه آن بیابان بلوچستان است. در جنوب صحرای سیستان و نورماشیر گسترده است که ادامه سرزمین بی آب و علفی است به نام لوت، که خود نیز به ناحیه خشک و غم انگیز دیگری بنام کویر می پیوندد. تقسیمات سیاسی خراسان از این قرار است: ۱- شاهرود- بسطام. ۲- بجنورد. ۳- قوچان. ۴- درگز. ۵- کلات نادر. ۶- مشهد. ۷- نیشابور. ۸- سبزوار. ۹- ترشیز. ۱۰- تربت. ۱۱- جام. ۱۲- خواف. ۱۳- طبس و تون. ۱۴- قاین و سیستان. بعداً شرح مختصری از منابع و مساحت هریک از این بلاد به دست خواهم داد.

اگر حواشی بیابانها را استثنا کنیم باید گفت اصولاً تمامی خراسان کوهستانی است. طی مسافرتهایم از جنوب به شمال و از شرق به غرب این ایالت کمتر اتفاق می افتاد مسیری را طی کنم که در آن مجبور نشوم به نحوی از یک کوهستان بگذرم زیرا لازم بود از دره ای که بین دو کوهستان واقع شد، بالا و پایین بروم.

حال این سؤال پیش می آید که آیا کوههای ایران از طریق کوههای خراسان به ارتفاعات افغانستان و در نتیجه به جبال هیمالیا متصلند یا نه. شکی نیست که تمام رشته های این ایالت به سیستم واحدی تعلق دارند که از دامنه کوههای البرز در شمال شاهرود شروع و به کوههای خراسان می پیوندد.

اگر از کوهی به نام شاه کوه در غرب شاهرود آغاز کنیم این رشته از کنار کوههای منفرد چهل چالیان [چکل شاه؟ - چل چلی؟] و واجمنو [کوه دامنو؟] می گذرد و به شاهوارکوه می رسد که از آنجا توسط ابر کوه به کوههای خوش ییلاق می پیوندد، سپس به سوی شمال شرق متوجه می شود و آبهای جبهه شمالی آن به سمت دره نوده جریان می یابد. راه نردین به نوده از طریق کتل زردوا (Zurdawa) این رشته را قطع می کند.

از جایی که جبال به طرف شمال شرق متوجه می شود تا کوه خرخود (Khorkhood) منطقه ای است که تاکنون یک اروپایی از آن نگذشته، جز آن که اخیراً کاپیتان نی پیر^{۱۵} در آن جا بوده است. در این ناحیه جبال با دامنه های وسیع و پراز پستی و بلندی به دشتهای خال پشت و ارتلو می پیوندد ولی هنوز هم آب پخشانی مشخص بین دشتهای گرگان و کلماهر محسوب می شود.

۱۵. Captain Napier ر.ک: ص ۱۴.

تا این جا از سلسله جبال اصلی رشته فرعی بزرگی جدا نمی شود؛ البته بجز ارتفاعات جهان‌نما که در شمال شاه کوه از رشته اصلی جدا و به سوی خزر پیش رفته‌اند و بنابراین در خراسان واقع نشده‌اند. این رشته در شمال با شیبی تند به حوضه رودخانه گرگان می‌پیوندد و در جنوب کوههای آن از جمله کوه بابا و کوه بهاره کوتاه و کم اهمیت می‌باشند. رشته فرعی دیگری نیز وجود دارد به نام ارتفاعات میامی. این ارتفاعات ظاهراً از رشته‌ای جدا شده‌اند که از خوش ییلاق شروع می‌شود، در جنوب دره بسطام را دور می‌زند و به سوی شرق بسطام پیشروی می‌کند؛ سپس به سمت غرب می‌پیچد و در حوالی میامی بصورت ارتفاعاتی منفرد پراکنده می‌شود. در این محل یک کوه منفرد و دور افتاده دیده می‌شود که ارتفاع آن از سطح دریا به ۶۰۰۰ پا می‌رسد.

از حوالی خُرخود سلسله اصلی به سوی جنوب غرب بجنورد ادامه می‌یابد (در این جا رشته آلا داغ خوانده می‌شود که نام یکی از کوههای زیبای این رشته است) و از دربند فیروزه می‌گذرد و به کوه تخت میرزا می‌رسد. از این جا یک رشته فرعی بنام کوه سالک که دره شقان را در سمت جنوبی سد می‌کند از آن جدا می‌شود و به سوی غرب پیش می‌رود. از آلا داغ ارتفاعات دیگری بسمت دره اترک پیش رفته‌اند و یکی از این ارتفاعات جلگه بجنورد را در شمال فرا گرفته است، در حالی که از تخت میرزا رشته‌ای جدا می‌شود که در حوالی کبود کامه من از آن گذشتم و این رشته حد جنوبی جلگه بجنورد را احاطه کرده است.

از جایگاه شاهزاده (کوه تخت میرزا) سلسله اصلی به ترتیب به سوی شرق، جنوب و جنوب شرق امتداد یافته تحت نام کوه شاه جهان دره قوچان را در ضلع جنوبی محصور می‌کند و سپس به نام کوههای مهرآباد (و بر طبق نوشته‌ی پیر کوههای بینالود) تا جنوب دره مشهد امتداد می‌یابد.

در این جا به رشته‌ای می‌پردازم که در سراسر طول مرز شمالی خراسان کشیده شده است. این سؤال پیش می‌آید که آیا رشته شمالی می‌تواند انشعابی از رشته اصلی که بتازگی ذکر آن رفت محسوب شود یا باید آنرا سلسله جبالی مستقل محسوب کرد. این موضوع بستگی زیادی به آن دارد که خواننده در رابطه با وصف صحیح و دقیق یک رشته جبال چگونه می‌اندیشد. در این جا من سعی ندارم پدیده‌هایی را انکار کنم که زمین شناسان قواعد مربوط به پیدایش کوهها را از آن گرفته‌اند. ولی تصور می‌کنم برای کسی که در علم زمین شناسی اطلاعی ندارد فهم این قواعد مشکل است. روی این اصل آنها را بیشتر قراردادی می‌دانم. روشی که من برای وصف رشته کوهها همیشه دنبال کرده‌ام شاید از نظر علمی نادرست باشد، ولی کاملاً قابل فهم و بعلاوه تغییرناپذیر است. من فکر می‌کنم دو یا سه رشته جبال وقتی می‌توانند به یک سیستم واحد کوهستانی تعلق

داشته باشند که توسط یک آب پخشان واحد به هم مربوط شده باشند؛ یعنی انسان بتواند در طول قتل یک رشته حرکت کند، از بالای آب پخشان بگذرد و قدم در قتل رشته دیگر بگذارد. به عبارت دیگر مجبور نباشد از مسیر هیچ آب روی بگذرد تا به رشته دیگر برسد.

بنابراین نظریه عقیده دارم رشته شمالی دره های اترک و مشهد رشته مجزایی نیست بلکه انشعابی است از رشته جنوبی؛ گرچه از مشهد به قوچان نرفته ام می دانم که از حوالی رادکان زمین بتدریج بلندتر می شود و در منطقه کوه رادکان برآمدگی زمین به حد اکثر می رسد و به سوی جعفرآباد سرازیر می شود. بنابراین در رشته جنوبی نقطه ای وجود دارد که انسان می تواند از آن پایین بیاید و تمام راه را از بالای آب پخشانی مشخص بگذرد و مجدداً به قتل رشته شمالی در حوالی کوه هزار مسجد صعود کند.

وضع هر چه باشد شرح رشته شمالی را با این پیشنهاد آغاز می کنم که چون نامی که به تمام رشته اطلاق شود به آن داده نشده بهتر است آن را کوه های دامن یا کوه های مرزی بنامیم. در حوالی کوه طهماسب این سلسله از منتهی الیه جنوب شرقی به منتهی الیه شمال غربی کشیده شده و در جهت اخیر به فلاتی مرتفع و پرفراز و نشیب به نام میدان خوری داخل و در آن گسترده می شود، سپس ادامه می یابد و از کوه دوز در حوالی دره درونگر می گذرد و تا نقطه ای در شمال عشق آباد پیش می رود. از این محل در خطی فشرده به هم پیوسته امتداد می یابد و به سواحل خزر ختم می شود. این جا نقطه ای است که تصور می رود سابقاً رودخانه آمودریا به خزر می پیوسته است. جبهه شرقی این رشته قارن داغ و جبهه غربی کپه داغ (Kuren Dagh – Kopit Dagh) خوانده می شود تا آنجا که تا به حال معلوم شده از رشته شمالی در شمال رشته فرعی بزرگی جدا نمی شود ولی در جنوب آن گونه که از انشعابات اصلی اترک استنباط می شود بین رودخانه سونت (Soont) و رودخانه چاندیر (Chandeer) و بین چاندیر و اترک ارتفاعاتی وجود دارد که از رشته اصلی جدا شده اند و همچنین یک رشته فرعی دره زرستان را از دره قوشخانه جدا می کند و من این رشته را از شیروان مشاهده کرده ام.

از نقطه ای در شمال عشق آباد که بتازگی ذکر آن رفت خصوصیات کوهستان شمالی فرق می کند. در غرب این نقطه ارتفاعات اصلی به سوی جنوب پیش رفته اند ولی در شرق آن، به سوی شمال پیشروی کرده اند. اولی رشته ارتفاعاتی است که موازی با سلسله اصلی امتداد می یابد و دره درونگر را در ضلع شمالی محدود می کند و در قسمت نهایی - نه در سراسر رشته - به زرین کوه شهرت دارد.

وقتی که از رشته فرعی کوچکی که از کوه دژ جدا می شود عبور کردیم، بین آب روهای درگز و محمد آباد به رشته فرعی دیگری بر می خوریم که از بالای رودخانه زنگانلو شروع می شود و به سوی شرق موازی با رشته اصلی امتداد می یابد و سپس ناگهان به سوی شمال غرب می پیچد و دره درگز را محصور می کند. معبر الله اکبر در همین رشته قرار دارد و من مجدداً از طریق یک فرورفتگی بین زنگانلو و درگز از این معبر گذشتم. در این جا ارتفاعات الله اکبر قراجوخوار (Karajukhar) نامیده می شود.

اکنون بار دیگر به سلسله اصلی بر می گردم و از کوه طهماسب شروع می کنم. از این جا جهت رشته به سوی حدّ نهایی جنوب شرقی است و در جبهه شمالی در بین رودخانه های متعدد ارتفاعاتی با شیب تند از آن منشعب می شود، از جمله بین رودخانه زنگانلو و رودخانه تیرگان، بین تیرگان ولاین و بین لاین و ایلدلیک. رشته دیگر همان است که از طریق گوئی کتل از آن گذشته ام. این رشته ابتدا به سوی شمال و سپس به سوی شرق پیش می رود و غرب و شمال کلات را دور می زند. رشته دیگری از سلسله اصلی جدا می شود و به سوی غرب ورده می رود و آن دره را در ضلع شمالی محصور می کند. راه کلات از طریق معبر میرزا گوشتی این رشته را قطع می کند. و سپس پیچ می خورد و ارتفاعاتی از آن منشعب می شوند که جنوب و مشرق کلات را فرا می گیرند.

از کتل دوابوی جان (Kotul Dewa Boyjun)، جایی که رشته اصلی آلا داغ نام گرفته کوه های فرعی در دو طرف بتدریج کوتاه تر و کم اهمیت تر می شوند تا آنجا که در حوالی مزدوران فقط رشته اصلی با قللی بلند و تیز بر جای می ماند و در شمال آبادی شورچه (Shorjah) به پستی و بلندیهایی می پیوندد که به دشت تجن ختم و در آنها محو می شوند.

اکنون در رشته اصلی از نقطه ای در غرب مشهد که کوه مهر آباد نام دارد شروع می کنیم. از این رشته فقط یک رشته فرعی قابل توجه جدا می شود، و آن رشته ای است که در حوالی سلطان میدان از آن جدا و به سوی جنوب پیشروی کرده است و مسیر آب های باران ناحیه کلما را از آب روهای دره نیشابور جدا می کند. سپس به غرب می پیچد و تشکیل رشته ای را می دهد بنام جغتای که از شمال سبزوار می گذرد. ارتفاعات جغتای از طریق رشته دیگری (طبق نوشته بل یو^{۱۶}) بلندترین کوه آن ۴۲۹۰ پا از سطح دریا ارتفاع دارد) که نیشابور را از سبزوار جدا می کند به سلسله ای می پیوندد به نام کوه میش که دشت سبزوار را از دشت کویر جدا می سازد.

حال از رشته اصلی به نقطه ای می رویم در جنوب مشهد، جایی که یک فرورفتگی مشخص

در کوهستان ایجاد شده و این به حدی است که - صرف نظر از فرضیه من در خصوص ارتباط رشته‌های اصلی و فرعی - به نظر می‌رسد در جنوب شریف آباد این فرورفتگی سرآغاز رشته دیگری است. نظر به آن که ضمن حرکت از نیشابور به فریمان صعود به یک رشته برجستگی کاملاً محسوس است و من هنگام مسافرت بین فریمان و سنگ بست این ارتفاعات را در سمت چپ راه مشاهده کردم، بر این عقیده‌ام که این رشته می‌تواند حلقه‌ای محسوب شود که ارتفاعات شمالی خراسان را به ارتفاعات شرقی متصل می‌کند. بدبختانه چون مردم در این نواحی همیشه از طریق نیشابور به مشهد می‌روند و راه کوتاهی را بر فراز کوه مهرآباد از طریق جاغرق انتخاب می‌کنند اطلاعات بیشتری در این باره در دست نیست که بدان استناد شود.

میسون سیستان^{۱۷} از تربت به مشهد رفته است. و در نتیجه از این رشته نگذشته، بلکه از شرق آن عبور کرده است، ولی از فحوای گفته‌های آنها این طور استنباط می‌شود که رشته‌ای که کوههای شمال خراسان را به کوههای شرقی پیوند داده و حلقه اتصال محسوب می‌شود در فلات بوژان قرار دارد. سرگرد اسمیت^{۱۸} در این مورد مطلب روشنی نگفته و تنها ذکر می‌کند که «در سمت جنوب شرق منظره زیبایی از کوههای پر از برف در آن سوی هرات (Herat) دیده می‌شد» بنابراین تصور می‌کنم در سرزمین مرتفعی حرکت می‌کرده‌اند زیرا اگر در جای گودی بودند نمی‌توانستند چنین منظره‌ای را ببینند. بل یومجدداً خاطرنشان می‌کند که فلات بوژان سرزمینی است به شکل یک نوار مرتفع که در ضلع شرقی و غربی دارای شیبی تند است و در ضلع غربی به دشت نیشابور می‌پیوندد در نتیجه از نظر من مسلم است که بین ناحیه سرجام و منطقه نیشابور یک ناحیه مرتفع (آب پخشان) وجود دارد که سیلابهای این مناطق را در دو جهت روانه می‌کند و این آب پخشان همان حلقه اتصال است که در جستجوی آن هستم.

از این آب پخشان رشته ارتفاعات کوه سرخ منشعب و به سوی غرب امتداد دارد و نیشابور را در جنوب محصور می‌کند. در حد جنوبی تر به یک رشته ارتفاعاتی بر می‌خوریم که یا از رشته‌ای که در شمال رباط سفید باید از آن گذشت، جدا شده‌اند یا از حوالی گذار رخ و یا حوالی آبادی محمد میرزا منشعب شده‌اند. این ارتفاعات به سوی مشرق پیشروی کرده آبهای باران نواحی سرجام و جام را از یکدیگر جدا می‌کنند.

در راه فریمان به سنگ بست از این رشته گذشتم که کاملاً نمایان و مشخص بود. از این

۱۷. The Seestan Mission ر. ک: پانوش صفحه ۱۱۸.

۱۸. Major Smith یکی از اعضاء میسون سیستان.

رشته به این دلیل یاد کردم که منشأ ارتفاعاتی است که نی پیر آنها را کوه خط شمشیر نام نهاده ولی به من گفته شد کوه یُغار یا کوه چهل سنگ نامیده می شوند و از یک طرف سیلابهای آنها به سمت رودخانه آب مشهد و از طرف دیگر به رودخانه جام جاری است . وقتی که به آق در بند می رفتیم این رشته در تمام مسیر در سمت راست راه دیده می شد. شاید در این رشته یک فلات وجود داشته باشد ولی من چیزی در این باره نشنیدم و آن گونه که از فریمان جبهه شرقی و از دره مشهد جبهه جنوبی آن را دیدم شک دارم در آن فلاتی وجود داشته باشد، ولی مسلم است که در فصل باران سیلابهای فراوانی از آن به سوی شرق جاری می شود و به هریرود می ریزد، که از آن اطلاعات کافی نداریم.

از گذار رُخ رشته به سوی غرب می پیچد و از رأس آب روهای قلندرآباد می گذرد و به گذار بَدر می رسد، محلی که آقای اسمیت^{۱۹} اظهار نظر می کند که «کوههای نَسَر از غرب و کوههای بُرس از شرق به هم می پیوندند» این گفته با مشاهدات من هماهنگی دارد. در این جا راهی دیدم که با راه تربت موازی است و از باخرز می گذرد و عرض جغرافیایی آن تقریباً به همان اندازه عرض جغرافیایی راهی است که از گذار بَدر به گذار دیگری بنام کَلَه منار [کلاته منار؟] راه اخیر بر فراز رشته ای است که مسیر آب روهای ناحیه باخرز را از مسیر آب روهای جام جدا می رود. در دفتر یادداشت من آمده است: «این رشته به رشته باخرز در غرب متصل است و ابتدا از شرق به غرب امتداد می یابد ولی در شرق معبر کَلَه منار متمایل به جنوب می شود و در جهت شمال غرب به جنوب شرق قرار می گیرد و به ارتفاعات کوتاهی ختم می شود که بنا به گفته کلارک^{۲۰} بین محسن آباد و کاریز واقعند. این ارتفاعات کوههای جام نامیده می شوند»

از حوالی گذار بَدر کوههای جام به سوی جنوب شرق پیشروی می کنند و باخرز را از تربت [حیدریه] جدا می کنند. در جبهه شرقی کوه فرعی مهمی از این رشته جدا نمی شود و دامنه ها با شیبی ملایم به سوی آبادیهای همت آباد و شهر نوپایین می روند. با وجود این بین شهرنو و مشهدریزه ارتفاعات کوتاهی دیده می شود. بل یو می گوید از نقطه فوق الذکر رشته دیگری آغاز می شود، شمال تربت حیدریه را دور می زند و به کوه ازغند می پیوندد. کوه اخیر دشت ترشیز را در شمال محصور می کند.

از غرب شهر نورشته کوههای جام به سوی جنوب شرق امتداد یافته اند و خواف را از آبادی

۱۹. Ivan Smith یکی از اعضاء میسیون سیستان (صفحه ۱۱۸) که کتابی دارد به نام The Persian Baluch

۲۰. Clerk . (ص ۱۶۷ و ۲۳۲ جلد اول همین کتاب ترجمه آقای مهدیزاده).

Frontier Mission (1870 - 1871)

مشهد ریزه جدا می‌کنند. شکی نیست که این رشته تا جنوب آبادی کاریز ادامه دارد و راه غوریان -خواف این رشته را قطع می‌کند و کوه سنگ دختر، و همچنین در ادامه آن کوه دوشاخ متعلق به همین رشته است؛ سپس موازی با هریرود امتداد می‌یابد و در دره هرات به پایان می‌رسد. معبر نه چندان مرتفعی که در بین زنده جان و ده مینا از آن گذشتم بر فرازیکی از کوههای پایانی این رشته است.

تا این جا در مورد خط السیر رشته جام^{۲۱}، آن گونه که از شرق دیده‌ام، به آنچه گفته‌ام اطمینان دارم. ولی در خصوص انشعابات جبهه غربی آن دو مسیر وجود دارد که می‌تواند به ما کمک کند: -اول راهی است که از خواف به ترشیز می‌رود و کاپیتان کلارک از آن گذشته و دومی راهی است که خانیکف پیموده است و از گناباد به خواف می‌رود.

محلّی که کلارک خواف می‌نامد دقیقاً روئی یا خواف پایین نام دارد، در حالی که نصرآباد خواف بالاست. ظاهراً بین خواف پایین و ترشیز، راه ارتفاعاتی را قطع نمی‌کند. تنها سربالایی قابل ذکر در مایل نوزده بین آبادیهای نصرآباد و سنگان واقع شده و در فاصله بین مایل بیست و سوم و بیست و ششم «یک سرازیری با شیبی تدریجی و ملایم» دیده می‌شود. در منزل بعدی بین هشتمین و دوازدهمین مایل یک سربالایی پرفراز و نشیب و در مایل سیزدهم «یک سرازیری با شیبی ملایم» وجود دارد. در مایل بیست و یکم باید از رودخانه تربت گذشت.

فون بونگه^{۲۲}، یکی از افسران خانیکف از خواف به گناباد رفته است. در منزل اول راهپیمایی او تا قریه اسدآباد از کوه سینومی گذرد که «ارتفاع چندانی ندارد». در منزل دوم تا آبادی نوده پشنگ از انتهای شمالی کوه خیبر، «گردنه ای نه چندان مرتفع» عبور می‌کند. تصوّر می‌کنم کوه خیبر بخشی از رشته ای است که به سوی جنوب پیشروی کرده است، زیرا بونگه یادآوری می‌کند که از انتهای شمالی آن گذشته است. کوه سینو احتمالاً رشته ای است فرعی که از کوههای کرات جدا شده، گرچه عجیب است که کلارک ضمن مسافرت بین خواف و نصرآباد از هیچ گردنه ای نام نمی‌برد. از مطالب فوق این طور استنباط می‌شود که از رشته کرات رشته ای فرعی که به کوههای قاین متصل شود، جدا نشده ولی تصوّر می‌کنم ارتفاعات سینو به ارتفاعات خیبر پیوسته و ادامه می‌یابد و مطمئن هستم کوه خیبر به رشته ای می‌پیوندد که ناحیه نیم بلوک را در شمال محصور می‌کند. رشته اخیر از طریق یک برآمدگی که بین کاخ و نیم بلوک از آن گذشتم به رشته ای

۲۱. رشته جام هم اکنون به کوههای میان ولایت مشهور است.

می پیوندد و با آن یکی می شود که بین قاین و تون^{۲۳} کشیده شده است. در هر حال این نظریه ای است که من از آن جانبداری می کنم، درست یا نادرست.

بنابراین از نقطه ای که برآمدگی فوق الذکر به رشته کوههای تون متصل می شود شرح خود را ادامه می دهم. رشته تون به سمت جنوب شرق کشیده شده و قبل از آن که به حدود عرض جغرافیائی قاین برسد رشته ای فرعی از آن منشعب می شود که معبر گذار گود در آن واقع است؛ و نیز معبری که من از آن گذشتم و به قاین رسیدم در این رشته است. رشته فرعی در تقاطع آب روهای قاین و نیم بلوک به پایان می رسد.

از این جا رشته تون بیشتر متمایل به شرق می شود و از خط الرأس آب روهای جنوبی قاین می گذرد. در این ناحیه گذار خونیک آن را قطع می کند. در فاصله کمی بعد از این گذار یک برآمدگی بنام کوه گزیک در جهت جنوب شرق از آن جدا می شود و این همان کوهی است که بین آبادیهای گزیک و گل ورده از آن عبور کردم، سپس رشته اصلی به جنوب می پیچد و بعداً اندکی به غرب متمایل می شود و به معبر سمونشاهی می رسد. از این جا یک رشته فرعی از آن منشعب می شود و به سوی شمال غرب می رود و به کوههای شمال بیرجند پیوسته در کویر ناپدید می شود.

رشته اصلی به نام کوههای مؤمن آباد ادامه می یابد و حوضه سیلابهای منطقه بیرجند را در شمال شرقی محصور می کند. از این رشته مجدداً در بین آبادیهای اسفرار و در میان عبور کردم، این رشته پس از آن که به سوی جنوب شرق امتداد یافت از معبر سمونشاهی به گذرگاه در میان می پیچد و راه جنوب را در پیش می گیرد و بین سیستان و بیرجند گذار گداکوه آن را قطع می کند. از گداکوه که بگذریم از رشته اصلی رشته دیگری جدا می شود بنام کوههای باکران که دره بیرجند را در سمت جنوب محصور می کند و در بیابان نزدیک خوسف محومی شود.

از همین نقطه یعنی گداکوه^{۲۴} ارتفاعات فرعی دیگری که کوههای ناحیه نهبندان را تشکیل می دهند از رشته اصلی منشعب و به سوی جنوب می روند. تصور می شود اینها اکثرشان به کویر می پیوندند و در آن محومی شوند، اما احتمال زیادی می رود که ادامه آنها رشته ای باشد که میسیون سیستان بین نرماشیر و سیستان از آن عبور کرده است، و همین رشته است که دشت لوت را از دشت بلوچستان جدا می کند. وضع به هر صورت که باشد هم اکنون بر می گردم به نقطه ای در دامنه گذار در میان که در بالا ذکر آن رفت.

۲۳. تون نام قدیمی فردوس است.

۲۴. به احتمال زیاد گداکوه و گندا کوه یکی است که ممکن است در املاهای آنها اشتباه شده است.

یادآوری می‌کنم که سن جان^{۲۵} در نقشه‌اش - فکر می‌کنم بر طبق اطلاعاتی که از لاوت^{۲۶} گرفته است - مسیر آبهای فورک را به سوی هاروت رود^{۲۷} ترسیم کرده است. احتمال دارد چنین باشد ولی من باور نمی‌کنم اولاً به دلیل آن که تحقیقات خود من در این نقطه نشان می‌دهد که مسیر سیلابهای این نوار به سوی یکی از فرو رفتگی‌های مخصوصی است که در این ناحیه فراوانند. این فرو رفتگی دقّ‌تنده نام دارد و گفته می‌شود در پنجاه مایلی اهواز^{۲۸} در حدّ نهایی جنوب شرق این آبادی قرار گرفته؛ ثانیاً از آبادی خورک و از تپه‌ای نزدیک آبادی گزیک و از گل ورده با چشمان خودم رشته‌ای را دنبال کردم که این خط فرضی مسیر سیلابها را از وسط قطع می‌کرد.

تصوّر می‌کنم رشته‌ی اخیر به ارتفاعات دُرُخ و لالو^{۲۹} متصل می‌شود، که باید گفت گرچه معابر راحتی بر فراز آن وجود دارد که وقفه‌هایی در تسلسل کوهستان به نظر می‌رسند باز مسیر آب روهای حوضه هاروت رود از مسیر آب روهای ناحیه سَنّی خانه کاملاً مجزاست، و در یکی از فصول قبلی گفته‌ام که اگر ارتباطی بین کوههای افغانستان و ارتفاعات این ناحیه وجود دارد باید از طریق همین رشته باشد.

اکنون باید برگردم به نقطه‌ای که ارتفاعات تون به کوههای خواف متصل می‌شود و ارتفاعات جبهه غربی و شمالی این رشته را ترسیم کنم. قبل از هر چیز باید بگویم رشته تون به سوی بجستان پیش رفته و در حوالی این بخش به کویر ختم می‌شود. در جبهه غربی ارتفاعاتی از آن منشعب شده که تا تون امتداد دارند و تمام آنها نیز به کویر ختم می‌شوند.

این امر سبب می‌شود که کوههای اطراف طبس به سیستم کوههای خراسان مرتبط نباشد و فکر می‌کنم همین طور هم هست. کوههای طبس بطور مسلم نمی‌توانند از طریق کوههای تون به کوههای خراسان متصل باشند و تصوّر می‌کنم به سوی جنوب هم چندان پیشروی ندارند. زیرا از بشرویه به سوی بیرجند نه تنها علایمی که دال بر وجود رشته ارتفاعاتی باشد مشاهده نکردم، حتی به من گفته شد در مسیر راه هیچ کوهی وجود ندارد و ارتفاعاتی هم که دیده می‌شدند در سمت چپ

۲۵. Major Oliver St. John سرگرد انگلیسی که بامسیون سیستان به عنوان کارشناس برای تعیین مرز بلوچستان به ایران

آمد و خاطرات خود را روز بروز برشته تحریر درآورد (۱۸۴۸).

۲۶. Beresford C. Lovett که از خراسان دیدن کرده و کتابی نوشته به نام Northern Persia in 1881 - 1882

البته تاریخ کتاب لاوت با آنچه نویسنده گفته است مطابقت ندارد.

۲۷. هاروت رود = نام رودخانه‌ای در غرب افغانستان.

۲۸. Ahwaz به احتمال زیاد منظور دهکده آواز است نه اهواز.

۲۹. نام دو آبگهی در ناحیه بیرجند.

واقع بودند.

نمی توانم بطور دقیق اظهار نظر کنم که کوههای طبس به کدام سیستم کوهستانی متعلقند ولی بر این عقیده ام که شاید پس از تحقیقات کافی معلوم شود که این کوهها به رشته ای که از شمال یزد می گذرد مربوط هستند. البته قبول می کنم که انجام چنین تحقیقاتی باید خیلی مشکل باشد، زیرا هیچ راهی را نمی شناسم (مثل راههای تون و قاین) که از یزد در جهتی پیش رود که بتوان اطلاعات لازم را در این مورد کسب کرد.

اکنون وضع آبهای جاری منطقه خراسان را بررسی می کنیم. اگر خوانندگان توضیحات مرا در ترسیم سیستم کوهستانی خراسان دنبال کرده باشند خواهند توانست نظریه ای کلی در مورد مسیر احتمالی حرکت آبهای این منطقه در ذهن خود داشته باشند.

به استثنای رودخانه اترک که به خزر جاری است تمام رودخانه های خراسان دیر یا زود به بیابانهای شنی یا نمکزارها فرو می روند.

در جبهه شمالی رشته ای که بر حسب اتفاق آنرا کوه دامن نامیده ام تمام رودخانه ها کوتاه و کم دوامند، و به استثنای سه رودخانه، همگی سیلابهایی محسوب می شوند که تنها در فصول بارانی جاری هستند. سه رودخانه عبارتند از: رود درونگر رودخانه زنگلانلو و رودهای ناحیه کلات. این امر برایم روشن نیست که آیا هیچ کدام از این سه به تجمعی می پیوندند یا نه؛ ولی احتمال زیادی می رود که در طی فصل باران به آن رودخانه برسند.

رود درونگر از غرب کوه دز و زنگلانلو از غرب بر می خیزد. این دو در دو جهت مخالف جاری می شوند اما احتمالاً در محلی که از کوهستان خارج می شوند به هم نزدیک می شوند آب رودخانه زنگلانلو و نیز آب درونگر همیشه زیاد است. از رودخانه اخیر در کشاورزی استفاده زیادی می شود، در حالی که در دو طرف زنگلانلو نواحی زیبا و مستعدی وجود دارد که لم یزرع باقی مانده اند و این نشانه ای است از فشار و تعدی ترکمنها و بی فکری و لاقیدی ایرانیها.

رودخانه اصلی خراسان اترک است که من تنها قسمتی از آن را دیده ام. گویا کاپیتان نی پیز^{۳۰} بیشتر از هر اروپائی دیگر از این رودخانه دیدن کرده بنابراین شرح آن را بوی و گذار می کنم بیکر^{۳۱} سرچشمه آن را چشمه قره قزن در جنوب شیروان می داند ولی من بر این عقیده ام که سرچشمه این رود در محلی بالای روستای تواربخ، شصت مایل کامل دورتر، واقع شده است. در هر حال شکی

۳۰. Napier ر.ک: ص ۱۴.

۳۱. Baker ر.ک: ص ۷۵.

نیست که سرچشمه آن در قلمرو قوچان است. طول آن نباید از سیصد و پنجاه مایل تجاوز کند.

فکر می‌کنم رودخانه اترک پس از آن که از مرز قوچان می‌گذرد کوههای مضرّس از دو طرف آن را فرا می‌گیرند و احتمالاً سرعت آب باید خیلی زیاد باشد. بنابراین امکان ندارد از بستر آن برای مسیر راه و یا از آب آن برای کشاورزی استفاده کرد. فقط یک رود فرعی به اترک می‌پیوندد، نام آن چندیر و در نقطه‌ای به اسم شط اترک به آن می‌ریزد. این رودخانه پس از آن که از کوهستان خارج و وارد زمینهای پست سواحل خزر شد، جریان آب آن کند می‌شود و بصورت شطی در می‌آید وسیع و عمیق که احتمالاً قابل کشتیرانی است، و قایقهای سبک می‌توانند تا خزر در آن رفت و آمد کنند. این رودخانه در خلیج حسنقلی به خزر می‌ریزد.

رودخانه مهم دیگر خراسان کشف رود است که آن را آب مشهد نیز می‌گویند. بنابه گفته نئی پیر این رودخانه از کوههای هزار مسجد در شمال چناران بر می‌خیزد. در عین حال افراد محلی عقیده دارند سرچشمه اصلی آن همان طور که در مورد اترک اظهار نظر می‌کردند محلی است به نام چشمه گیلّاس که آب آن در یک مایلی پایین روستای مهرآباد به کشف رود می‌پیوندد.

چشمه گیلّاس چشمه‌ای است فوق‌العاده زیبا؛ آب از کنار کوهی که جنس سنگهای آن آهکی است فوران می‌کند و به داخل استخری به عمق دوازده تا چهارده پا می‌ریزد. تمام این آب به کانالی سرازیر می‌شود که در داخل شهر کشیده شده است و از این راه آب مصرفی مشهد مقدّس تأمین می‌شود. بنابراین آب رودخانه، که در پایین مقبره خواجه ربیع از طریق پل شاه از آن گذشتم، ظاهراً از نه‌رهای دیگری تأمین می‌شود، که خود از آبهای باران کوههای شمال و جنوب تغذیه می‌شوند. در نقطه فوق‌الذکر آب رود قابل ملاحظه است، عرض آن حدود سی پا و عمق آن حدود سه پاست. در نقطه دیگری در جنوب روستای کنار گوشه نیز از رودخانه عبور کردم این جا رودخانه وسیع‌تری کم عمق‌تر است و روستاهای اطراف از آب آن در کشاورزی استفاده می‌کنند. از این جا تا پل خاتون که محل تلاقی کشف رود و هریرود است مسیر رودخانه را دنبال کردم. در تمام این مسیر آب رودخانه نسبتاً زیاد است. در جنوب آبادی قازقان از آب آن برای کشاورزی بندرت استفاده می‌شود، حال آن که در دو طرف زمینهای خوب و مناسب کشت و زرع وجود دارد. طول رودخانه حدود دویست و پنجاه مایل است و منطقه‌ای به وسعت تقریبی نه هزار مایل مربع آبهای خود را به این رودخانه می‌فرستند.

هریرود با آن که ایالت خراسان را در نوار شرقی محصور می‌کند نمی‌توان گفت به خراسان تعلق دارد، زیرا شک دارم حتی یک جرّیب از خاک این ایالت از آن آبیاری شود. بعلاوه در

کناره‌های آن هیچ آبادی ایرانی به چشم نمی‌خورد. در سمت جنوبی پل خاتون، جایی که در اثر فراوانی آب کشف رود، هریرود به حد رودخانه تجن می‌رسد، آب رودخانه، وقتی که من آن جا بودم، خیلی کم بود و حتی حرکت آب خوب محسوس نبود؛ ولی با توجه به خطوطی که بر سواحل باقی است و همچنین با توجه به وسعت منطقه‌ای که سیلابهای آن به سوی شعب مختلف این رود جاری است می‌توان گفت در فصل باران آب آن خیلی زیاد است. در آن سوی سرخس رودخانه به غرب می‌پیچد و سرانجام در بیابان فرو می‌رود. در عین حال دقیقاً مشخص نیست، که در چه نقطه‌ای به پایان می‌رسد، زیرا هیچ مسافر اروپایی به راههایی که از ترک در جهت شمال پیش رفته قدم نگذاشته است و مسلماً عبور از یکی از این مسیرها در آینده موضوع را روشن خواهد کرد.

سایر رودهای خراسان همگی سیلابهایی محسوب می‌شوند، که گرچه در سرچشمه آب کافی برای جاری بودن در تمام سال را دارند، آنقدر از این آب برای آبیاری استفاده می‌شود، که فقط در فصل باران می‌توانند به آخرین بستر خود در کویر تشنه برسند.

اولین رود از این نوع که لازم است از آن یاد کنم شاهرود است. این رود در دو شاخه جریان دارد. یک شاخه از ناحیه‌ای بین شاه کوه و شاهوار کوه سرازیر می‌شود که خود از دو شاخه کوچکتر تشکیل شده است که این دویکی از معبر چهل چالیان و دیگری از معبر واجمنو (Waj menoo) سرچشمه می‌گیرد. شاخه دیگر شاهرود از آبهای باران منطقه پشت بسطام تغذیه می‌شود و از دامنه‌های جنوبی ابر کوه بر می‌خیزد، از بسطام می‌گذرد و در بالای رشته ارتفاعاتی که دشت شاهرود را از شمال محصور می‌کند به شاخه طاش می‌پیوندد. آب کمی که بعد از خروج از شاهرود در این رودخانه باقی می‌ماند بلافاصله به مصرف آبیاری می‌رسد و رودخانه به فاصله کمی در جنوب به بیابان داخل می‌شود و اثری از آن بر جای نمی‌ماند، در حالی که به نظر می‌رسد در این ناحیه آبهای باران منطقه دامغان نیز به آن جاری می‌شود.

دیگری رود کلماره است که گرچه سیلابهای منطقه وسیعی به سوی آن جاری است به نظر نمی‌رسد هیچ یک از شعب متعدد آن بجز در نواحی کوهستانی آب قابل ملاحظه‌ای داشته باشد. شاخه شرقی که باید آن را شاخه جاجرم نام نهاد از رشته ارتفاعاتی جاری می‌شود که آبهای باران دو منطقه جاجرم و نردین را از هم جدا می‌کند. من از دره نردین بالا رفتم ولی آبی در رودخانه ندیدم. با وجود این در قسمتی از مسیر رودخانه قناتهایی برای رساندن آب به روستاهای اطراف حفر کرده‌اند. شاخه مرکزی رودخانه، که سن جان^{۳۲} به نام قره‌سو از آن یاد می‌کند، در دره شقان

جاری می‌شود. در این درّه چندین نهر جاری هستند: یکی از سمت دهنه فیروزه می‌آید، دیگری چشمه‌ای است زیبا که از کوهی در بالای روستای شقان جاری می‌شود و سومی از سمت آبادی رباط عشق جاری است. این آبها در شمال تنگه‌ای که از نزدیک شدن ارتفاعات کوه بهار و کوه سالک به یکدیگر درست شده، به هم می‌پیوندند و آب دهستان سنخواست یا چهارده را فراهم می‌کنند؛ در آن سوی این ناحیه رودخانه‌ای وجود ندارد. در مورد شاخه‌ی اسفراین فقط می‌دانم که دهستان بزرگی به نام میان آباد را آبیاری می‌کند؛ و بالأخره می‌رسیم به شاخه‌ی جوین که سیلابهای یک نوار کوهستانی، یعنی از کوه شاه جهان تا کوه سلطان مردان به سوی آن جاری است. طبق گزارش کاپیتان نی‌پیر^{۳۳} آب خیلی کمی در بستر این رودخانه دیده می‌شود، البته بجز قسمتی از رودخانه که در بالای آبادی گمپستان قرار گرفته است. در این محل چندین نهر به آن می‌پیوندد که «مقدار آب آنها قابل ملاحظه است». تمام این رودها در شمال کوههای جوین به هم می‌رسند و تشکیل یک رودخانه را می‌دهند و پس از آن که از یک تنگه گذشت از محلی به نام پل ابریشم سر در می‌آورد. کاپیتان کلارک^{۳۴} یادآوری می‌کند که در پل ابریشم رودخانه «بستری خشک و عمیق» دارد و نی‌پیر می‌گوید رودخانه بصورت نهر کوچکی است که آب آن «شور و تلخ» است و اثری از آن که «هیچ وقت آب زیادی می‌تواند در آن جاری بشود» به چشم نمی‌خورد. درست در پایین این محل «یک فرو رفتگی در سطح بیابان دیده می‌شود که با یک لایه شوره پوشیده شده است» و گویا «گاهی تشکیل مرداب وسیعی را می‌دهد»، با وجود این به نظر می‌رسد که رودخانه در این مرداب از بین نمی‌رود و سعی دارد از آن خارج شود زیرا کاپیتان کلارک که ضمن برگشت از هرات از چهار مایلی جنوب این محل گذشته می‌گوید رودی مشاهده کرده که «آبی به عمق دو پا و خیلی شور» در آن جاری و سواحل آن مرتفع و پر شیب بوده‌اند. طول بلندترین شاخه فقط حدود یکصد و شصت مایل است ولی منطقه‌ای که سیلابهای خود را به سوی انشعابات این رودخانه می‌فرستد خیلی وسیع است و بالغ بر یک هزار مایل مربع می‌شود؛ اگر سیلابهای دشت سبزوار نیز به سوی این رودخانه جاری باشد، که البته من شک دارم، این منطقه باید خیلی بیشتر از یک هزار مایل مربع بوده باشد.

رودخانه نیشابور که کلارک به نام شبستری از آن یاد می‌کند. این اسمی است که در جنوب به آن نامیده می‌شود. آب بارانهای منطقه وسیعی را جذب می‌کند. کاپیتان نی‌پیر ضمن مسافرت از

۳۳. Napier ر.ک: ص ۱۴.

۳۴. Clerk ر.ک: پانوش صفحه ۱۲۴.

جوین به نیشابور، از طریق معادن فیروزه از این رودخانه در حوالی سرچشمه اش عبور کرده است. در این جا رودخانه آب ماروسک نام دارد و این اسم ناحیه ای است کردنشین که در کوهستانهای شمالی این محل قرار دارد، ولی نی پیر هیچ اطلاعی از حد و اندازه رودخانه به دست نمی دهد، و در گزارشهای مسافران دیگری که از نواحی جنوبی تر گذشته اند نیز ذکری از آن نشده است. در عین حال با توجه به شهرت باروری دشت نیشابور- گویا دوازده رودخانه که سراسر سال آب کافی داشته اند آنرا آبیاری می کرده اند و این رودخانه ها خود دوازده هزار کاریز را تغذیه می کرده اند- و این حقیقت که کلارک حین مسافرت از نیشابور به شوراب، یادآوری می کند حداقل از یازده بستر رود گذشته است، چنین استنباط می شود که آب فراوانی از دامنه های جنوبی رشته بینالود یا رشته مهرآباد به سوی دشت نیشابور جاری است. کلارک که در هفتاد مایل پایینتر از رودخانه گذشته یادآوری می کند که با وجود چنین فاصله زیادی تا سرچشمه در این جا رودخانه هنوز «عمیق و حرکت آب سریع» است. از این محل به بعد اطلاعات دقیقی از چگونگی مسیر و نقطه پایان رودخانه در دست نیست. تنها می دانیم، همان گونه که در نقشه سن جان نشان داده شده، ناگهان متوقف می شود و در یک مرداب یا کویر فرو می رود. از این رو می توان نتیجه گرفت که در فصل باران تا حد زیادی بر طول رودخانه افزوده می شود. جای تاسف است بعضی از اعضای میسیون سیستان که در بجستان و یونسی از مسیر این رودخانه خیلی دور نبوده اند فرصت را مغتنم نشمرده معلوم نکرده اند مسیر آن چگونه است و دقیقاً در چه نقطه ای به زمین فرو می رود در واقع بل یومی گوید که چنین کویری را در غرب بجستان دیده است و به تصور من احتمال زیادی می رود که آبهای باران ناحیه بشرویه نیز مانند سیلابهای نیشابور، ترشیز و گناباد به سوی این کویر جاری باشد، و این یکی، از هر کویر دیگری در غرب متمایز است.

رودخانه هایی که تنها در فصل باران آب کافی دارند غیر از آنچه گفته شد رود مهم دیگری در خراسان وجود ندارد. تصور می کنم بی مناسبت نیست اکنون از حوضه های این رودخانه ها و مسیر آنها نیز صحبت کنم. در غرب رشته ارتفاعات تون بزرگترین حوضه آبخیز، حوضه خوسف است، که آبهای ارتفاعات مؤمن آباد و باکران را جمع می کند و به سوی جنوب، به طرف کرمان می پیچد، و من نمی دانم چه اندازه در کویر لوت پیش می رود.

در شرق تمام آبهای باران ناحیه ای که سرجام نام گرفته، و آبهای نواحی شرق بوژان به کشف رود می ریزند. در مورد رشته کوههای باخرزیک نکته هست که باید به آن اشاره کنم و آن این است که تمام سیلابهای جنوب گذار کله منار، از نواحی همت آباد و شهرنو در جهت جنوب

شرق جاری و به دره‌ای وارد می‌شوند که از محسن آباد می‌گذرد و آب آن مستقیماً وارد هریرود می‌شود. بین حوضه‌های آبخیز باخرز و جام هیچ ارتباطی وجود ندارد.

بر طبق نقشه واکر^{۳۵} که به سال ۱۸۷۵ مربوط می‌شود سیلابهای یک منطقه وسیع، یعنی نواحی یزدان، آواز، قاین، نیم بلوک و بخش بزرگی از خواف در بستری بنام کرات رود جمع می‌شود، از میان ارتفاعات خواف بین کوه سنگ دختر و کوه دو شاخ می‌گذرد و در حوالی تایباد به هریرود می‌ریزد. به نظر من این ادعا نمی‌تواند درست باشد، زیرا همان گونه که قبلاً گفتم سیلابهای این منطقه که زیرکوه نام دارد به هریرود مرتبط نیستند و تمام آبها در سه فرورفتگی جذب می‌شوند که تا آن جا که من می‌دانم فقط مخصوص به آسیای مرکزی اند. در تمام منطقه سیستان این فرورفتگی‌ها را هامون می‌نامند؛ و گاهی گود نیز گفته شده‌اند ولی در این جا به دق مشهورند.

سیلابهای حوضه‌های نیم بلوک و قاین و خواف پایین به سوی دق دَوَلَن (Dak - y - Dewalan) جاری است. منطقه زیرکوه که تمام بخش شرقی ارتفاعات انگوران را دربر می‌گیرد، شامل آبادیهای گل ورده، شوراب، یزدان و قلند، آبهای خود را به سوی دق خوشاب در نزدیکی قاقابورلا (Kookaboarla) می‌فرستند و سیلابهای نواحی فورک، درمیان، آواز و طبس به سوی دق تنزی در دشت ناامید جاری هستند.

یک نکته دیگر هست که باید روشن شود. آن طور که من تصور می‌کنم اگر کوههای نهبدان به رشته‌ای که گلداسمید^{۳۶} بین نرماشیر و سیستان از آن گذشته مرتبط باشد نتیجه این خواهد شد که آبهای بخش شرقی به باطلاق هیرمند می‌ریزد. رود خوسف ظاهراً آب بخش قابل ملاحظه‌ای از نواحی اطراف را جذب می‌کند و تحقیقاً در کویرلوت فرو می‌رود. خانیکف از این رود گذشته است و در ماه آوریل آن را کاملاً خشک یافته است.

در سراسر خراسان- در واقع در تمام ایران- هر جا امکان داشته قنات یا کاریز، یعنی کانالهای زیرزمینی برای رساندن آب به نقاط مورد نیاز حفر شده است؛ و چون رودخانه‌های ایران اغلب بی‌آبند از آبهای دامنه کوهستانها بوسیله حفر قنات استفاده می‌شود. کاریز بدین نحو ساخته می‌شود که محل سفره آب زیرزمینی را با حفر یک چاه که چاه گمانه نام دارد مشخص می‌کنند و یک سری چاه با فواصل معین در جهت ناحیه‌ای که باید آب به آن برسد حفر و سپس چاهها بایک

۳۵. Walker ر.ک: ص ۸۵ .

۳۶. Goldsmid ر.ک: پانوش صفحه ۱۱۸.

کانال زیرزمینی که با شیبی ملایم پایین می رود به یکدیگر متصل می شوند. بنابراین هر چه طول قنات و شیب زمین بیشتر باشد چاهها عمیق تر و عمیق تر می شوند. طول قنات با مقدار آبی که باید منتقل شود و فاصله محل آبیاری رابطه مستقیم دارد. در سراسر ایران این قنات دیده می شوند و می توان مسیر آنها را در عرض دشتهای کاملاً بی آب از روی تپه های خاکی اطراف هر چاه که در فواصل معین قرار گرفته اند دنبال کرد.

تا آنجا که من می دانم در خراسان دریاچه ای وجود ندارد. می گویند چشمه گیلان یک دریاچه است. ولی نی پیر از آن به عنوان یک چشمه نام می برد. در واقع رودخانه ها همگی در باطلاقها فرو می روند، که اینان بنوبه خود در فصل بارانهای شدید ممکن است به دریاچه تبدیل شوند. ولی برکه هایی که بطور دائم آب در آنها جمع شود و بتوان نام دریاچه بر آنها نهاد در خراسان دیده نمی شود. دریاچه یا هامون سیستان در آن سوی مرزهای این ایالت قرار گرفته ، وانگهی گفته می شود این یکی نیز بسرعت رو به خشک شدن می رود.

تصور می کنم آب و هوای خراسان خیلی خوب است و در بهار و پاییز مسافرت تا حد زیادی دلپذیر است. در تابستان حرارت اشعه خورشید بحدی است که از لذت راهپیمایی در طی روز می کاهد، ولی شبی را که بتوان آن را شب داغی نامید به خاطر نمی آورم. فکر می کنم در زمستان هم بادی که بر صحاری خشک و دشتهای پوشیده از برف می وزد خیلی طاقت فرساست. یک نکته هست که در اینجا نباید از ذکر آن غفلت شود و آن باد سختی است که در بعضی قسمتهای جنوب شرقی خراسان می وزد. این باد را در سیستان «باد صدو بیست روزه» می گویند و از شمال به جنوب می وزد. در طی مسافرت از بیرجند به پهره (Pahre)، بویژه بین بُجَد و اسفزار این باد برایم فوق العاده تحمل ناپذیر بود.

معادن خراسان چندان مورد توجه نبوده اند و به همین سبب نتوانستم از مقدار محصول و کیفیت آنها اطلاعات دقیقی کسب کنم. فیروزه ای که از معادن ناحیه معدن، نزدیک نیشابور به دست می آید بهترین فرآورده معدنی این شهر است. بل یواظهار نظر می کند که معادن دیگری در ترشیز وجود دارد. حاکم طبس می گفت که در کوه نئی گنو که جزو قلمرو اوست معادن فیروزه یافته است. همان گونه که قبلاً یادآوری کرده ام ذغال سنگ در ارتفاعات شمال شاهرود، در حدود سه مایلی آبادی طالش نهفته است، ولی تا آنجا که من می دانم در هیچ جای دیگر خراسان ذغال سنگ وجود ندارد. جنس این ذغال باید مرغوب باشد ولی به نظر می رسد استخراج آن مقرون به صرفه نباشد زیرا هزینه حمل و نقل زیاد است.

نمک در سراسر حواشی کویر وجود دارد و احتمالاً نقاط زیادی هم هست که از آنها نمک استخراج می‌کنند و بلوچها آن را وڈ می‌نامند. اسمیت^{۳۷} یادآوری می‌کند که یک رشته ارتفاعات نزدیک روستای کافرقلعه در راه تربت به مشهد دیده می‌شود که به رشته کوههای نمک در پنجاب شباهت زیادی دارد و از آنها نمکی عالی به دست می‌آید و این نمک در مشهد و نواحی مجاور به مقدار زیاد به فروش می‌رسد.

در خصوص «صحاری» ایران یادآوری می‌کنم که به عقیده من برخلاف آنچه تصور شده چیزی به عنوان یک دشت نمکزار عظیم و ممتد که از قم تا بجستان گسترده باشد وجود ندارد؛ بلکه تعداد زیادی «کویر»های کوچکترند که به اقتضای ناحیه‌ای که آب آنها جذب می‌کنند به وجود آمده‌اند. تصور نمی‌کنم آن که در شرق قم قرار گرفته تا مسافت زیادی پیش رفته باشد، و حتی شک دارم سیلابهای ناحیه سمنان به آن بریزد. احتمالاً سیلابهای دامغان و شاهرود خود تشکیل یک کویر را می‌دهند، که ممکن است بصورت یک باتلاق درآمده باشد؛ زیرا در واقع کویریک باتلاق یا هامون خشک شده است که شوره زار بودن بستر سبب ایجاد آن شده است. کویری که بوسه^{۳۸} در راه یزد به دامغان از آن عبور کرده است احتمالاً صحرای محدودی است که در اثر ورود سیلابهای نواحی مجاور درست شده است. من به مسافت چهارده مایل از کویری گذشتم که کاملاً معلوم بود از آبهای باران محلّ یعنی نواحی مهرجان و بیاضه درست شده است. گفته می‌شود کویر دیگری در شمال خور در بیابانک دیده شده و بطور مسلم در جنوب غربی طبس کویر دیگری گسترده است. سیلابهای کوههای کلماه احتمالاً کویر دیگری می‌سازند. سیلابهای دشت نیشابور در غرب آبادی یونسی چند «کویر» تشکیل می‌دهند که تصور می‌کنم سیلابهای منطقه بشرویه نیز از سمت جنوب به این کویرها وارد می‌شوند.

یادآوری می‌کنم که اسمیت و بل‌یوهر دو اشتباه کرده‌اند. آنها تصور کرده‌اند نه تنها یک بیابان نمکزار عظیم از هرات و غوریان تا کاشان و حوض سلطان گسترده است، بلکه کویری را که نزدیک بجستان دیده‌اند به یکی از صحاری هرات مرتبط دانسته‌اند. اولاً چنین ارتباطی نمی‌تواند وجود داشته باشد زیرا بین دو نقطه یک رشته ارتفاعات قرار گرفته است؛ ثانیاً در حوضه هریود به هیچ وجه کویری وجود ندارد. بنابه گفته خانیکف در محلّی که آن را صحرای سرنوشت نامیده کویری دیده نشده است و من نیز چیزی ندیدم. در نوار بین بیرجند و هرات نیز اسمی از کویر به

۳۷. Smith ر.ک: ص ۱۲۴.

گوشم نخورد. رودخانه‌های این نواحی کویر نمی‌سازند بلکه هامون ایجاد می‌کنند. در عین حال چنانچه به علتی جریان آب نقصان یابد این هامونها که بزبان محلی دَق نامیده شده‌اند به کویر تبدیل می‌شوند.

اصطلاحاتی که ایرانیها در وصف بیابانها به کار می‌برند منجر به اشتباهات عجیب در اسمهایی شده است که ما به این نواحی می‌دهیم. به شما خواهند گفت فلان ناحیه کویر، ریگ، لوت یا بیابون است. اولی به معنی دشتی است شوره‌زار و بدترین در نوع خود، زیرا نه تنها آب آشامیدنی در آن یافت نمی‌شود بلکه آب نمی‌تواند وجود داشته باشد، و مطلقاً فاقد هرگونه حیات حیوانی و گیاهی است. لغت «ریگ» مفهومش شن است و بطور کلی به بیابانهای پوشیده از شن اطلاق می‌شود ولی این در ماهیت مانند کویر نومید کننده نیست، زیرا نه تنها نوعی زندگی حیوانی در آن یافت می‌شود، بلکه در بدترین تپه‌های شنی نوعی گز رشد می‌کند که برای شتر علوفه‌ای مناسب است، و در وحشتناکترین شنزارها چشمه‌هایی که دارای آب خوب هستند پیدا می‌شود.

لوت اصطلاح دیگری است که به بیابان اطلاق می‌شود و لزومی نمی‌بینم که یادآوری کنم کلمه «لوت» هیچ ارتباطی به لغت ^{۳۹}، یا به همسر آن آقاندارد، و آن طور که پیوسته شنیده‌ام به یک بیابان لم یزرع گفته می‌شود. در سطح لوت ممکن است شن پراکنده باشد ولی در سطح کویر نه؛ در لوت غالباً بوته‌های خار می‌رویند که برای شتر مناسبند. در بیابانی که لوت نام گرفته آب وجود ندارد ولی زمین شوره‌زار نیست. بنابراین مانعی برای ساختن «حوض» وجود ندارد و این نکته حائز اهمیت زیادی است.

لغت «بیابون» یعنی نبودن آب، ولی در اصطلاح معمول به ناحیه‌ای گفته می‌شود که هیچ کدام از لغات قبلی - گرچه هر دو معرف اما کنی هستند که فاقد آب است - مفهوم آنرا نمی‌رساند. بدین ترتیب به بخشهای بین منزلگاههای راه طبنس به یزد «بیابون» اطلاق می‌شود، گرچه چند حوض نیز در این فاصله مورد استفاده قرار می‌گیرد و تعدادی هم ویران شده‌اند. باید اضافه کنم همین لغت به راهی گفته می‌شود که بین گل درده و پهره قرار گرفته، گرچه در این جا نیز محلهایی برای برداشتن آب فراهم شده است.

حیواناتی که در خراسان پرورش می‌یابند عبارتند از: اسب - گرچه در اماکن ییلاقی تعداد قابل توجهی تربیت نمی‌شوند - تعدادی یابو و قاطر، الاغ و گوسفند فراوان، و در حواشی کویر

۳۹. Lot در انگلیسی بمعنی سرنوشت است و این جا اشاره نویسنده به حادثه‌ای است که احتمالاً برای همسر خانیکف پیش

تعداد زیادی شتر. از حیوانات وحشی گورخر را در بیابانهای بیابانک وزیر کوه، نزدیک سنگ بست و در حوالی حاجریم بچشم خود دیده‌ام. تصوّر می‌کنم در کوهستانها بزکوهی و مارخور و گوسفند وحشی یافت می‌شوند ولی من هیچ‌کدام از اینها را ندیدم. در واقع به نظر می‌رسید شکار از هر نوع ذرخراسان کم است.

اکنون به تقسیمات خراسان می‌پردازم و شرح کوتاهی از هر کدام می‌آورم. تقسیمات همان طور که قبلاً نیز اشاره کرده‌ام بشرح زیرند:

شاهرود، بسطام، بجنورد، قوچان، درگز، کلات نادر، مشهد، نیشابور، سبزوار، ترشیز، تربت، جام، خواف، طبس و تون، وقاین. اولین اینها یعنی شاهرود، ازطالش در شمال غربی شاهرود تا رود کلماهر، فاصله‌ای به طول یکصد و هفتاد مایل و از قلل ارتفاعات خوش ییلاق تا داخل کویر، فاصله‌ای در حدود هفتاد مایل، گسترده است؛ بطوری که وسعت آن به حدود ده هزار مایل مربع می‌رسد. آن بخش از این منطقه که حوضه آبهای رودخانه شاهرود در آن واقع است جلگه بسطام نام دارد و ناحیه‌ای است آباد و مستعد که از رسوبات سیلابها درست شده و روستاهای بزرگ و مزارع زیادی را در بر می‌گیرد. در شرق این جلگه، در دامنه ارتفاعات فرعی که از جبهه خارجی رشته خوش ییلاق منشعب شده‌اند ناحیه‌ای است به نام مگس گیلان که خشک و بی حاصل است و آب خیلی کمی در آن یافت می‌شود.

بخشهای شاهرود عبارتند از: زرستاک، که شامل بخش غربی شاهرود و تمام آبادیهای مهمی است که در آن واقع شده؛ کوهپایه، شامل بخش شمالی کوههای شمال که روستاهای ابرسیج و آبز و مغان را در بر می‌گیرد؛ سرحد، مشتمل بر بخش فوقانی دره بسطام و نقاط کوهستانی شمال دشت مگس و خود دشت مگس؛ بیارجمند، که ناحیه‌ای است بین دشت نامبرده و صحرا؛ نردین، که بخش کوچکی است در شمال کوههای زاردوا (Zurdowa) و با دشت گرگان هم مرز است.

ساکنان منطقه شاهرود عرب و عجم - اعراب و ایرانیها - هستند. عده کمی ترک نیز دیده می‌شوند. قوم اول بازماندگان فاتحان عربند، ولی اکنون این سه قوم بطوری درهم آمیخته‌اند که از حیث قیافه و زبان با هم فرقی ندارند. یکی از بهترین دسته‌های نظامی در قشون ایران هنگ عرب و عجم است که افراد آن به دلاوری مشهورند.

نی پیر جمعیت این منطقه را فقط سی و دو هزار تن برآورد کرده، البته بجز ناردین که بیش از دو هزار نفر در آن ساکنند. تعداد نیرویی که نگهداری می‌شود حدود هزار پیاده و پانصد سواره نظام است.

در بارهٔ بجنورد قبلاً مطالبی گفته‌ام. در آن جا اکراد ایل شادلو ساکنند که سیصد سال قبل شاه عباس آنها را به این نواحی کوچ داده است. رئیس آنها ایلخان نامیده می‌شود و قلمروش از آبادیهای سملقان و مانه در کنار ترک تا جاجرم و اسفراین گسترده است. از شرق به غرب حدود نود مایل و از شمال به جنوب پنجاه مایل است. می‌گویند مناطقی که بین کوهها واقع شده دارای خاک حاصلخیز و آب فراوان است، ولی کوههای صعب‌العبور این مناطق را از هم جدا کرده و مسائل ارتباطی را مشکل ساخته است. در عین حال این نواحی چراگاههای خوب و مناسبی هستند و در داخل کوهستانها فضاهاى باز و وسیع با زمینهای قابل کشت و زرع، فراوان دیده می‌شود. آن نواحی که مانند جاجرم و اسفراین در خارج ارتفاعات قرار دارند فوق‌العاده خشک و بی‌آب و علف هستند و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند جمعیت زیادی را در خود جای داده تغذیه کنند، ولی خاک رسوبی و حاصلخیز است و اگر آب کافی در آن می‌بود بدون شک کشت و زرع میسر می‌شد.

نی‌پیر کل جمعیت این منطقه را بیست و هشت هزار و پانصد تن ثبت کرده، و دو سوم آن کردهایی هستند که نواحی بین ارتفاعات را اشغال کرده‌اند. مردم جاجرم ایرانی و اهالی اسفراین از قبیلهٔ هزاره هستند که همین اواخر یعنی در سال ۱۸۵۷ از کوههای هرات به این ناحیه کوچ کرده‌اند. نیروی نظامی تحت فرمان ایلخان عبارتند از: هزار سواره نظام که از کیفیتى عالی برخوردارند، سیصد شمشال‌چی، و حدود سه هزار کرد روستایی که به تفنگ فتیله‌ای مجهزند. مناطق قوچان، درگز و کلات نادر را قبلاً شرح داده‌ام و به همان اکتفا می‌کنم.

منطقهٔ مشهد شامل حوضهٔ رودخانهٔ آب مشهد یا کشف‌رود می‌شود. بخشهای مهم آن عبارتند از: آژمه و جاغرق که در جنوب غربی و غرب کوههای مهرآباد قرار گرفته است و جمعیت آنها بترتیب پنج هزار و سه هزار تن می‌باشد. اکثریت این مردم ایرانی هستند؛ بوژان^{۴۰}، شاندیز و سرجام در جنوب مشهد که روی هم بیش از پنج هزار تن سکنه ندارد.

بخشهای میان ولایت، چناران و رادکان نسبت به مشهد در قسمت شمالی تر درهٔ مشهد واقع شده‌اند و مهمترین بخشها به شمار می‌روند. ساکنان میان ولایت اصولاً ایرانی‌اند ولی در میان بیست هزار تن حدود یک چهارم تیموری دیده می‌شود. چناران نه هزار تن سکنه دارد که اکثریت آنها افراد ایل زعفرانلومی باشند. رادکان هفت هزار تن جمعیت دارد که از شاخهٔ ایل کیوانلو محسوب می‌شوند.

در سمت شمال، در کنار راه کلات، بخش کوچک چولائی قرار گرفته که حدود دو هزار و

۴۰. سوژان از روستاهای نیشابور و شاندیز در غرب مشهد واقع است.

پانصد ترک در آن ساکنند. در شمال و شرق مشهد بخش تبادکان واقع شده که بخش مهمی است و مشتمل است بر بخش سفلاهی کشف رود و دامنه‌های جنوبی ارتفاعات کلات در جهت مزدوران و آق‌در بند. مردم این ناحیه اکراد قبایل مختلف هستند. جمعیت کل منطقه مشهد به یکصد و پنجاه هزار تن می‌رسد. نیروی نظامی که نی پیر ثبت کرده چهار گردان پیاده نظام منظم، بیست اراده توپ سبک، سه هزار و پانصد اسب سوار غیر منظم و ده هزار پیاده نظام غیر منظم است. محصول غله این منطقه اندکی بیشتر از مصرف اهالی است، که مقدار اضافی را قوای نظامی، خدمتگزاران حکومت و تعداد زیادی زوار که به مشهد می‌آیند به مصرف می‌رسانند. مقدار علوفه نیز محدود و سوخت خیلی کم است، در صورتی که آب فراوان است.

نیشابور در غرب مشهد در مقابل رشته بینالود واقع و ناحیه‌ای است که فاصله آن از شرق به غرب و از شمال به جنوب به حدود هشتاد مایل می‌رسد. در شمال و شرق کوههای مهرآباد جلگه نیشابور را محصور کرده‌اند؛ در ضلع جنوبی ارتفاعات کوه سرخ و در غرب ارتفاعاتی که از رشته مهرآباد منشعب شده‌اند نیشابور را از سبزوار و جوین جدا می‌کنند. گفته می‌شود نیشابور سابقاً یکی از پرجمعیت‌ترین و آبادترین مناطق ایران بوده است، ولی نی پیر در این ایام آن جا را به استثنای چند نقطه - منطقه‌ای فوق العاده بی حاصل و خشک و نفرت انگیز توصیف می‌کند. جمعیت کل آن در حدود یکصد و بیست هزار و بخشهای مهم آن عبارتند از: سرولایت، که حدود هشت هزار تن سکنه ترک دارد و در دامنه ارتفاعاتی واقع شده که به سوی آبادی سلطان میدان پیش رفته‌اند؛ ماروسک بخش دیگری است که در همان سرولایت واقع شده و تعدادی کرد در آن ساکنند؛ طاغان کوه نزدیک سبزوار و جوین که هشت هزار تن جمعیت دارند، عشق‌آباد با هشت هزار سکنه؛ ریوند در جنوب غرب که شهر نیشابور در آن قرار گرفته دوازده هزار تن جمعیت دارد؛ درب قاضی با بیست و چهار هزار تن؛ زابارخان با هشت هزار تن جمعیت؛ درود در شرق با دوازده هزار نفر اردو عشق در جنوب نیشابور با هشت هزار تن جمعیت. مردم نیشابور در قسمت شمالی جلگه کرد و در قسمت سفلی اکثر از ترکهای پیات می‌باشند که با ایرانیها در آمیخته‌اند، و عجیب آن که یک هزار چادر متعلق به بلوچهای صحرائشین نیز در این ناحیه دیده می‌شود. منطقه نیشابور به رغم پیشرفت و موقعیتی که در سابق داشته امروزه از منابع خیلی کمی برخوردار است. محصول غله آن بزحمت تکافوی خوراک اهالی را می‌کند و مانند هر جای دیگر مقدار علوفه و سوخت خیلی کم است ولی آب فراوان است. نیروهای منطقه تمام نامنظم و تعداد آنها از پنج هزار تجاوز نمی‌کند ولی اغلب افراد سپاه ترک، تنومند و خوب مجهزند.

منطقه سبزوار در غرب نیشابور واقع شده و دشتی است باریک، بین کوههای جغتای در شمال و ارتفاعات کوه میش در جنوب. در شرق یک رشته ارتفاعات کوتاه و فاقد سبزه و گیاه که دورشته فوق را به هم متصل کرده سبزوار را از نیشابور جدا می‌کند. در غرب یک نوار زمینهای خالی از سکنه آن را به کویر متصل می‌کند. طول این جلگه در حدود هفتاد و پنج مایل عرض آن چهل مایل است، که منطقه‌ای به وسعت سه هزار مایل را شامل می‌شود. نواحی شمال یعنی دامنه‌های کوهستان حاصلخیز است و کشت و زرع با استفاده از آب قنوات صورت می‌گیرد. جمعیت احتمالاً به چهل و پنج هزار تن بالغ می‌شود که غالباً ایرانی هستند، ولی تعدادی کرد، ترک و صحرانشین بلوچ نیز ساکنند. در منطقه سبزوار سپاهی نگهداری نمی‌شود ولی رعایای مسلح در موقع لزوم به کار گرفته می‌شوند و تعدادشان به هشت هزار می‌رسد. آذوقه در سراسر منطقه فوق العاده کم است.

بخش کوچک جوین یا جغتای در شمال خیلی حاصلخیز است و علت آن است که آب کافی در این ناحیه وجود دارد. وسعت این بخش در حدود یک هزار و صد مایل مربع و جمعیت آن نزدیک به یازده هزار نفر است. این مردم اکثر ترک هستند و قادرند هشتصد پیاده نظام مجهز به تفنگ فیله‌ای با کیفیتی خوب فراهم کنند.

بخش کوچک ترشیز جنب کویر قرار گرفته و گفته می‌شود قسمت کوچکی از آن فوق العاده حاصلخیز است و میوه‌های متنوع فراوانی دارد. انگور و انار ترشیز در تمام ایران بی نظیر است. ساکنان اغلب از بازماندگان اقوام عرب هستند ولی صحرانشین‌های زیادی که نسب آنها به بلوچها می‌رسد نیز در این ناحیه ساکنند. با وجود این جمعیت کل ناحیه از بیست هزار تن تجاوز نمی‌کند. راه جنوبی تهران - هرات که مستقیم‌ترین راه بین این دو شهر است از این ناحیه می‌گذرد. بل‌یو که از حوالی این راه گذشته اطلاعاتی از آن به دست نمی‌دهد و این مایه تأسف است، زیرا موقعیت دقیق راه نامشخص است. حال می‌رسیم به ناحیه تربت حیدری. بل‌یو می‌گوید از سمت جنوب تا ساحل راست رودخانه^{۴۱} یعنی تا آبادی یونسی وسعت یافته و حد شمالی آن حوالی گذار رُخ است، در شرق به رشته باخرز محدود است ولی مرز غربی برایم روشن نیست و نمی‌دانم با مرزهای ترشیز و خواف بطور دقیق در کجا تلاقی می‌کند. بنابه گفته بل‌یو بخشهای تربت عبارتند از: محولات تربت، زاوه، خواف، بایگ، رُخ و ازغند. تعلق ازغند به تربت مشکوک به نظر می‌رسد و خواف بطور مسلم به تربت تعلق ندارد. جمعیت این ناحیه، بنا به گفته‌ی پیر به بیست و پنج هزار تن می‌رسد. در بین این جمعیت قره‌سو که قبیله‌ای است ترک و گفته می‌شود بوسیله تیمور به این

۴۱. چه رودخانه‌ای، نویسنده نام نمی‌برد ولی در این حوالی رودخانه کال شور جریان دارد.

نواحی آورده شده‌اند نژاد حاکم می‌باشد و بقیه عرب و فارس و تعدادی هم بیابان گردان بلوچ هستند. فرمانده قره‌سو شخصی است بنام حاجی میرزا محمود خان.

باخرز ناحیه کوچکی است که در راه مشهد از آن عبور کردم، این ناحیه محدود است از شمال به ارتفاعات قلعه‌منار، از غرب به رشته باخرز، از شرق به کوه بیرک^{۴۲} که آن را از جام جدا می‌کند، و از جنوب به یک نوار کوهستانی شیب دار بلند که از کرات کوه جدا شده به سوی هریرود ادامه می‌یابد و آبادی کاریز نیز در آن واقع است. بخش سفلی باخرز بیابانی است خشک و سنگلاخی که همچون حرکت یک یخچال طبیعی از ارتفاعات سرازیر شده گسترده می‌شود. در بخش علیای آبادی شهرنودر دشت و حوالی کوههای قلعه‌منار، نواری از زمین‌های خیلی مستعد وجود دارد که با کار و کوشش می‌توان آن را بارور ساخت زیرا خاک عالی است و آب فراوان در دسترس است.

مهمترین آبادی باخرز شهرنودر است که طبق معمول روبه ویرانی است، در عین حال سعی شده نظم و ترتیبی به ساختمان خانه‌ها و کوچه‌ها داده شود.

جمعیت باخرز به حدود شانزده هزار تن می‌رسد. اغلب آنها هزاری هستند که از ارتفاعات اطراف هرات به این ناحیه آورده شده‌اند. فرمانده سپاه یک دسته دویست نفری سواره نظام درجه دو در اختیار دارد، در عین حال تمام نوجوانانی که به حد بلوغ می‌رسند به تفنگ فتیله‌ای مجهز می‌شوند. سرتیب عباس خان دوست قدیمی من حاکم این جابوده ولی آن طور که می‌گویند بعداً به سرخس منتقل شده است.

ناحیه کوچک جام در شمال و شرق باخرز قرار گرفته و در سمت غرب ارتفاعات بیرک آن را از باخرز جدا می‌کنند. حد شرقی آن به هریرود می‌رسد که در این سمت مرز ایران نیز محسوب می‌شود. مرز شمالی بطور دقیق مشخص نیست ولی می‌توان خط الرأس کوه چهل سنگ یا یغار را مرز شمالی این ناحیه دانست. خطی که آب روهای جام را از آب روهای رودخانه مشهد جدا می‌کند. مهمترین آبادیهای آن تربت شیخ، جام، فریمان، قلندرآباد و حسن آباد است. جمعیت آن ممکن است به دوازده هزار تن بالغ شود، که ترکیبی است از یک اکثریت تیموری، تعدادی هراتی و قبیله‌ای به نام جامی‌ها که دارای نسب ایرانی هستند. یک دسته سپاه در حدود هشتصد سواره نظام درجه دو در این جا نگهداری می‌شود؛ بعلاوه دو هزار مرد مجهز به تفنگ‌های فتیله‌ای می‌توانند در موقع لزوم آماده نبرد شوند.

خواف که مقر مهم قوم تیموری است از شمال محدود است به کرات کوه، از جنوب به

۴۲. بیرک: نام یک آبادی نزدیک تربت جام.

بیابان، از شرق به خاک افغانستان و از غرب به نواحی طبس و قاین. این ناحیه مشتمل است بر کوههای سنگلاخی و فاقد سبزه و گیاه، و زمین های شیب دار بدون سکنه و فقط در اطراف آبادیها تعداد کمی کشتزار دیده می شود. مهمترین روستاهای آن خوئی و نصیرآباد هستند. جمعیت در حدود پانزده هزار تن است که قادرند سیصد سواره نظام و دو هزار تفنگدار آماده کنند.

منطقه تون و طبس خیلی وسیع و از رباط پشت بادام در جنوب غرب تا آبادی یونسی در شمال شرق، و از قتل ارتفاعات کلات^{۴۳} تا چاه مهدی در جنوب سرایان، گسترده است. تقریباً تمام منطقه بیابان است. ارتفاعات و دشتهای بی آب و علف هستند و فقط در نواحی کوچکی در اطراف طبس، بشرویه، تون، گناباد، خواف و بجستان که بخشهای تون و طبس محسوب می شوند کشت و زرع رواج دارد یا زمین قابل بهره برداری است. جمعیت کل منطقه به سی هزار تن بالغ می شود، خانواده حاکم، حاج محمد باقر علیخان، از نژاد عرب است ولی بقیه اهالی ایرانی و تعدادی هم صحرانشین بلوچ می باشند. ساکنین این جا مردمی آرام و بی آزارند و گرچه می توان دو تا سه هزار تفنگدار جمع آوری کرد به نظر نمی رسد کارایی چندانی داشته باشند. در واقع، به استثنای نواحی بجستان و گناباد، وجود بیابانهای بی آب و علف طوری بخشهای مختلف این منطقه وسیع را از یکدیگر پراکنده است که مردم از دست ترکمنها کاملاً راحتند و از وقتی که حکومت قدرتمند امیر قاین استقرار یافته از حملات بلوچها نیز در امانند.

منطقه دیگر خراسان و آخرین آن قاین است، که اخیراً بخش ایرانی سیستان، یعنی بهترین بخش سیستان، به آن اضافه شده است.

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

امیرنشین قاین محدود است از شمال به رشته ای که از کوههای کلات جدا می شود و بین نیم بلوک، یکی از بخشهای قاین و کاخ و گناباد، از بخشهای طبس، ادامه می یابد. در سمت غرب حد مرزی به خط الرأس کوههای کلات می رسد و در ضلع جنوبی این رشته تا حوالی گذارگور پیش می رود و سرانجام به بیابان ختم می شود. بدین ترتیب خط مرزی یک منطقه وسیع کوهستانی را در بر می گیرد و دشتهای نیز تا آن جا که آب برسد جزو قاین محسوب می شوند. مرز جنوبی نیز به همین نحو تا کویر لوت ادامه می یابد و مرز شرقی همان مرز ایران و افغانستان است. طول منطقه حدود دویست و پنجاه مایل و عرض آن حدود دویست مایل است.

از یک دید کلی قاین مانند بیشتر مناطق ایران منطقه ای است کم استعداد و خشک: کوهستانهای بی آب و علف به رنگ قهوه ای، زمین های شیب دار پوشیده از صخره که تنها در

۴۳. ارتفاعات کلات بین گناباد و فردوس واقع است که جاده بین این دو شهر از آن می گذرد و به گردنه های کلات مشهور است.

اطراف آبادیها قطعات کوچک زمین های سرسبز به چشم می خورد.

بخشها عبارتند از: نیم بلوک در منتهی الیه شمال؛ قاین که حاصلخیزترین بخش محسوب می شود؛ سرده یا القور شامل ناحیه بین معبرهای خونیک و سمان شاکی (Samun Shakee) که سیلابهای آن به سمت غرب جاری است؛ بیرجند شامل جلگه ای که ارتفاعات مؤمن آباد و باکران آبهای خود را به سوی آن می فرستند. در آن سوی شهر بیرجند ناحیه حاصلخیزی قرار گرفته به نام خوسف که تمام ارتفاعات تا نوار کویر را در بر می گیرد؛ بخش سنی خانه که آبادی مهم آن فورگ می باشد و باید گفت شامل دره ای است که بین ارتفاعات گزیک و مومن آباد واقع شده است؛ و سرانجام بخش زیرکوه که قسمت مهم آن بیابانی است غم انگیز ولی دارای چند آبادی کوچک نیز هست، از جمله دُرخش و شیرگ؛ گفته می شود آبادی یزدان نیز جزو این بخش است ولی این نقطه مرزی آنقدر دور افتاده است و عبور از منطقه آنقدر خطرناک است که حتی برای تحصیل درآمد ارزش آن را ندارد که انسان از آن جا دیدن کند.

با توجه به جمعیت شهرهای بیرجند و قاین و کمبود جمعیت در بعضی روستاها مانند خوسف و افریز و روستاهای دیگر، جمعیت کل منطقه نمی تواند بیش از هشتاد هزار تن بوده باشد. این مردم از نژادهای مختلفی تشکیل یافته اند: بعضی عرب، بعضی دیگر بوضوح ایرانی، در حالی که ساکنان بخش سنی خانه غالباً افغان و ساکنان نواحی جنوبی بیشتر بلوچ هستند.

میر علم خان، امیر قاین ملقب به حشمت الدوله، ژنرال قشون ایران، احتمالاً قدرتمندترین و تحقیقاً لایقترین فرمانده سپاه در خراسان است. او نیرویی در اختیار دارد شامل یازده اراده توپ که یکی از آنها هیجده پوندی و بقیه نه پوندی و شش پوندی است؛ دو هزار سواره نظام و دو هزار پیاده نظام منظم؛ و علاوه بر اینها او می تواند پنج هزار پیاده نظام غیر منظم مجهز به تفنگ فیلده ای آماده کند. البته قشون وی مشتمل بر سپاهسانی نیز می شود که در سیستان مستقر می باشند.

بخش ایرانی سیستان که هم اکنون زیر نظر میر علم خان اداره می شود تمام نواحی جنوبی تا نزار هامون و نیز تمام نواحی ساحل چپ رود هیرمند تا آبادی کوهک را شامل می شود و از کوهک خطی که به کوه ملک سیاه وصل شود مرز سیستان در این ناحیه خواهد بود.

مسأله حقوق ایران بر سیستان بوسیله سرفردریک گلداسمید به تفصیل گزارش شده است. او وظیفه داشت بین ایرانیها و افغانها در این مسأله حکمیت کند، وظیفه ای که از یک طرف حسادت عده ای را برانگیخت و از طرف دیگر حتی از او تشکر هم نشد.

تنها نکته ای که در این باره باید یادآور شویم این است که چون ایرانیها و افغانها هر دو

از تصمیمی که گرفته شده بود ناراضی بودند منطقی به نظر می‌رسد که تصور کنیم آنچه تصمیم گرفته شده احتمالاً تنها راه حل این مشکل بوده است.

ولی از آن جا که تاریخ دعاوی ایران بر سرزمینی که مدت مدیدی است از آن خارج شده بسی آموزنده است بجا خواهد بود نکاتی چند یادآوری شود.

تاریخ سیستان را می‌توان بدین ترتیب خلاصه کرد: در سال ۱۷۴۷ نادر شاه درگذشت. تا این تاریخ نه تنها سیستان بلکه بخش اعظم افغانستان به فرمانروایی وی گردن نهاده بودند. بعد از مرگ نادر، احمد شاه درانی تمام افغانستان از جمله سیستان را فتح کرد. بدون شک سیستان به وی و جانشینش تیمور شاه که در ۱۷۹۳ درگذشت خراج می‌پرداخت. سپس یک دوره چهل ساله خلأ حکومتی پیش آمد که طی آن افغانها بشدت گرفتار منازعات داخلی بودند و توجهی به سیستان نداشتند، ولی در تمام مدت هیچ‌گاه از ادعای خود بر سیستان چشم‌نپوشیدند. در سال ۱۸۳۴ کامران میرزا از جانب حکومت هرات مجدداً سیستان را به تصرف درآورد. در سال ۱۸۴۵ کهندل از طرف حکومت قندهار بخش شرقی سیستان را متصرف شد.

از سال ۱۸۵۱ ایران دعاوی خود را در مورد باز پس گرفتن سرزمینی که در شرق پس از مرگ نادر از دست داده بود بطور مستمر و روزافزونی از سرگرفت، تا آن که در سال ۱۸۵۷ ایرانیان هرات را محاصره و تصرف کردند و وقتی که خواستند از هرات نیز جلوتر روند احمد شاه پسر شاه‌پسند با آنها کنار آمد و اجازه داد انبارهای شهر لاش را از غله پر کنند و حتی آنها را آزاد گذاشت تا شهرهای لاش و جُرون را اشغال کنند. در خاتمه جنگ ایرانیها در ۱۸۵۷ سرگرد تیلر^{۴۴} به هرات اعزام شد تا ببیند آیا مواد قرارداد صلح بطور دقیق اجرا شده است یا نه. او گزارش داد که مواد قرارداد اجرا نشده از جمله آن که ایالت لاش-جرون از سپاهی تخلیه نشده است. آنگاه بین دولتهای انگلیس و ایران مکاتباتی انجام شد و حکومت ایران پیوسته معترض بود که لاش جزو قلمرو ایران است و وقتی که ایرانیها سرانجام به نمایندگان مُصِر بریتانیا تسلیم شدند چنین نوشتند:

«ولی نظر به آن که عالیجناب در این موضوع اصرار زیاد دارند و پافشاری مداوم در لزوم یک بررسی و بازپرسی بدون شک به انگیزه‌ها و نظرات دیگری از جانب نمایندگان ایران نسبت داده خواهد شد، در حالی که هدف اینان خالصانه و مخلصانه کسب دوستی دولت بریتانیاست، لذا آنها کاملاً آزادند تنها رضای خاطر نمایندگان بریتانیا را مد نظر قرار داده با آن جناب همکاری نمایند، و از آنجا که نباید به حسن روابط و وحدت فیما بین کمترین خدشه و خللی وارد شود آنها نواحی

۴۴. Major Taylor: یکی از افسران انگلیسی آن زمان.

لاش و جُروُن که جزو غیر قابل انکار سرزمین ایران است به سردار احمد خان (فرزند شاپسند خان) خواهند سپرد، که قبلاً نیز در اختیار وی بوده است و مقامات ایرانی از این مناطق خارج خواهند شد»

علیخان (برادر محمد رضا سکایی) از آنکه از وجودش بعنوان وسیله ای برای ایجاد نفاق بین هرات و قندهار استفاده می شد بشدت ناراحت و عازم تهران شد و سرانجام بین سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ موفق شد با یکی از شاهزاده خانمهای قاجار وصلت کند و متعهد شد در برابر این افتخاری که نصیبش شده به شاه ایران وفادار بماند.

در بهار سال ۱۸۵۸ قرار شد علیخان با تعدادی سپاه ایرانی به موطن خود مراجعت کند، ولی به درخواست نماینده انگلیس دولت ایران از این کار منصرف شد و در پاسخ این درخواست از ادعای خود بر سیستان چشم نهوشید و چنین نوشت:

«وزرای ایران همیشه عقیده داشته و دارند که سیستان، آب آنتیکه، جزء لاینفک ایران بوده و هم اکنون نیز در تصرف حکومت ایران است. بنابراین از نقطه نظر این حکومت ضرورتی ندارد قوایی به آن دیار اعزام و یا مجدداً اشغال شود.»

آقای ماری^{۴۵} مجدداً اعتراض کرد و به حکومت ایران اطلاع داد که فرستادن قوا به سیستان تخلفی صریح از عهدنامه پاریس تلقی خواهد شد. از این رو حکومت ایران به فرستادن تنها یک «اسکورت کوچک» با شاهزاده خانم قاجار همسر علیخان اکتفا کرد ولی با آن یک مربی مشق نظامی و وسایلی برای سگه زدن پول همراه شد. وقتی علیخان به سیستان رسید یک هنگ نظامی تشکیل داد که به تمرین پرداختند و سگه بنام شاه ایران زده شد. در این هنگام تاج محمد خان پسر محمد رضا شورشی به راه انداخت و علیخان را به قتل رساند. حکومت ایران این پیشنهاد را مطرح کرد که برای به کیفر رساندن تاج محمد خان سپاهییانی به محل اعزام دارد. با وجود این به علت تاکید نماینده انگلیس که این کار تخلفی صریح از معاهده پاریس است دولت ایران از انجام این طرح منصرف شد. در عین حال ایرانیها ضمن تسلیم شدن به نظرات نماینده انگلیس مجدداً بر ادعای خود در مورد حق حاکمیت بر سیستان تأکید کردند و آن ناحیه را حوزه درآمد مستمر شاهزادگان قاجار نامیدند. به دنبال این جریان تاج محمد خان به میل و اراده خود قبول کرد تمام تعهدات خان فقید را بپذیرد به شرطی که به حکومت سیستان منصوب شود. این پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت و شاه مستمری و عنوانی که به علیخان واگذار کرده بود به وی اعطا کرد و تاج

۴۵. Mr. Murray: یکی از سیاستمداران انگلیسی آن عصر.

محمد خان برادرش را بعنوان گروگان به تهران فرستاد، و ابراهیم خان و سایر فرماندهان نیز فرزندان خود را بعنوان تضمین وفاداری نسبت به شاه ایران به پایتخت اعزام داشتند. از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ ایرانیان به دعاوی خود بر سیستان ادامه دادند و اظهار می کردند که تنها بخاطر اجتناب از رنجاندن دولت بریتانیا برای احقاق حق خود به زور متوسل نمی شوند، ولی هرگز نمی توانند اجازه دهند افغانها بر سیستان مستولی شوند، موضوعی که فکر می کردند افغانها قصد آنرا در سر می پروراندند. آوردن مکاتباتی که در این باره بین دو حکومت رد و بدل شد خالی از ملال نخواهد بود، بعلاوه از لحاظ مادی اهمیت چندانی ندارند؛ تا آنکه در پنجم نوامبر ۱۸۶۳ لُرد راسل^{۴۶} نامه ای نوشت که در آن با عبارات زیر دولت بریتانیا بطور ضمنی به ایرانیان اجازه می داد حقوق خود بر سیستان را با اعمال زور کسب کنند. «مفتخرم در پاسخ آن جناب به اطلاع برسانم که دولت علیا حضرت، ضمن آگاهی از دعاوی ارضی بر سیستان که مورد بحث در کشور ایران و افغانستان می باشد، مایل نیست در موضوع مداخله کند و آن را به دو طرف ذی نفع وا می گذارد تا مسائل فیما بین را به بهره گرفتن از نیروی نظامی حل و فصل نمایند.»

در عین حال به نظر می رسد، تا اواخر سال ۱۸۶۵ به این اجازه نامه توجه چندانی مبذول نشد. در این سال گزارش رسید که افغانها سیستان را تهدید می کنند. حکومت ایران از این فرصت استفاده کرد و نیرویی به آن ناحیه اعزام داشت. این قوا در آوریل ۱۸۶۶ به سیستان رسید و بر طبق گزارش منابع مختلف مشتمل بر چهار تا ده هزار سپاهی بود. اینان قلعه سکاها و قلاع کوچکتر دیگری را ویران کردند و خراج یک به چهل براحشام را بمورد اجرا گذاشتند، در واقع آنها این ناحیه را متصرف شدند. و بدین ترتیب ما به پایان سال ۱۸۶۷ می رسیم.

بعد از آن، هر چند بطور دقیق تاریخ اقدامات بعدی ایرانیان مشخص نیست، ولی آنها ابراهیم خان شیخ نصر را از بیشتر سرزمینش محروم کردند و جلال آباد و جهان آباد و ندالی را متصرف شدند سپس تا حسن آباد پیشروی کردند.

به رغم این اعمال حکومت شاه پیوسته اظهار بی اطلاعی و شرکت در این اقدامات را انکار می کرد. در طی سال ۱۸۶۹ گزارش رسید که سیستانیها به دستور فرماندهان ایرانی چندین بار به خاک قندهار یورش برده اند ولی افغانها به فرمان امیر در تمام این یورشها شکیبایی اعجاب انگیزی از خود نشان دادند.

۴۶. Lord Russell نخست وزیر وقت انگلستان.

آنگاه داوری به حکمیت پیشنهاد شد و ایران با آن موافقت کرد، به شرطی که اجازه داشته باشد تمام مناطقی را که بعد از نامه لردراسل در نوامبر ۱۸۶۳ گرفته در تصرف خود نگه دارد، زیرا در این نامه دولت ایران اجازه یافته بود مسأله را با توسل به زور حل کند.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

فصل چهارم

از شاهرود به لندن

روز چهارم سپتامبر از شاهرود خارج شدم. در بیرون دروازه شمالی یکی از قاطرچی ها مطلقاً از آمدن با من امتناع کرد. در عین حال چون قاطرچی دیگر به او ناسزا گفت و اظهار داشت خود با کمال میل حاضر است بتنهایی مرا همراهی کند اولی را مترخص کردم و شکی ندارم لحظه ای فرا می رسید که از عمل خود پشیمان می شد.

بعد از دروازه شمالی راه ابتدا از یک گذرگاه کوتاه و سنگلاخی به مسافت یک مایل بر فراز یک رشته ارتفاعات می گذرد. سپس در جهت ۲۷۲ درجه می پیچد بمسافت هفت مایل از یک دشت باز و سنگلاخی عبور می کند و در چهارمین مایل از کنار روستای کلاته می گذرد، آنگاه وارد دره ای می شود که سه مایل عرض دارد و کوههایی در دو طرف آن کشیده شده اند. ارتفاعات سمت راست کوه شاهوار [شاوار] و ارتفاعات سمت چپ کوه تپال نام دارند که به راه خیلی نزدیکند. پس از طی هفت مایل در این مسیر، راه بیشتر به شمال متمایل می شود و طی یک مایل دیگر دره را پشت سر می گذارد و سهولت از یک برجستگی که جزو رشته کوههای شاهوار است بالا می رود، آنگاه پس از طی یک مایل مجدداً به بستر رودخانه پایین می رود. در این جا رودخانه آب فراوان و حدود سه پا عمق دارد و جریان آب فوق العاده قوی است. این نقطه که در آن دو رباط مخروبه بر جای مانده مرز بین قلمرو شاهرود و استرآباد محسوب می شود. این جا محلی است عالی برای یک اردوی نظامی زیرا آب و سوخت و علوفه بحدّ وفور وجود دارد. از این جا راه در جهت ۳۵۰ درجه می پیچد و پس از طی نیم مایل در جهت ۳۰۵ درجه قرار می گیرد. آنگاه از یک دره کوچک باریک می گذرد و در دامنه کوهستان در ساحل چپ رودخانه به مسافت سه چهارم مایل پیش می رود و به محلی می رسد که در آن یک سرای مخروبه به نام رباط مرغزار قرار گرفته است. رباط در سمت راست درست در پایین نقطه تقاطع دو رودخانه واقع است. یک رودخانه از سوی طاش و دیگری که

رودخانه گنداب نام دارد از سمت گردنه چهل چالیان جاری است.

به قصد رسیدن به دره طاش از این نقطه در جهت ۳۲۰ درجه نیم مایل راه پیمودیم و سپس در جهت ۶ درجه پیچیدیم و وارد دره فرعی کوچکی شدیم که در رأس آن بفاصله یک مایل دره طاش قرار داشت.

طاش روستای کوچکی است دارای حدود پنجاه کلبه فقیرانه و اندکی زراعت. در عین حال آب گوارایی دارد و آذوقه می توان مقداری فراهم کرد. در این جا اتاق تمیزی در خانه کدخدا در اختیارم گذاشتند. در حدود سه مایلی شمال روستا معدن ذغال سنگ، که آن را سنگ ذغال می نامند پیدا شده است. گفته می شد مقدار آن زیاد است و از نمونه ای که سوزاندم معلوم بود که جنس آن مرغوب است. کدخدا اظهار می کرد که حدود شش سال پیش روسها افسری را به این جا فرستاده اند و او صد بار ذغال هر کدام سی و پنج من تبریز با خود برده است و برای حمل هر بار هشت قران کرایه پرداخته، علاوه بر این مخارج استخراج را نیز پرداخته است، چون روسها مجدداً برنگشته اند می توان نتیجه گرفت که جنس ذغال را نامرغوب یافته اند و یا مخارج حمل و نقل برای آنها زیاد بوده است. به احتمال زیاد فرض دوم به واقعیت نزدیکتر است، زیرا با این حساب هر تن ذغال سنگ در ساحل خزر برای آنها به بهای حدود سه پوند تمام می شده است.

قبلاً در نظر داشتم از این جا مستقیماً از طریق کتل واجمنو و رودخانه قره سوبه استرآباد بروم، ولی تغییر عقیده دادم و تصمیم گرفتم از راه شاه کوه و روستای زیارت به آن جا مسافرت کنم. از آبادی طاش راه به مسافت یک مایل بعقب بر می گردد و تا نزدیکی تقاطع دو رودخانه در حوالی رباط مرغزار که ذکر آن رفت پایین می رود ولی قبل از رسیدن به رباط به جای دور زدن آن از فراز یک برآمدگی کوتاه که دو دره را از هم جدا کرده عبور می کند. آنگاه چهار مایل از دره غربی بالا می رود و به محلی به نام گنداب می رسد، دره نیز به همین نام خوانده می شود. در این جا سوخت و علوفه فراوان موجود است، و نیز مقداری زمین زیر کشت دیده می شود، ولی آب این جا فوق العاده متعفن است. از این جا راه به سوی غرب متمایل می شود و به مسافت چهار مایل ادامه می یابد و در بستری خاکی به قلّه کتل چهل چالیان صعود می کند. از این محل منظره دره خیلی زیباست و در سمت چپ کوهی مضرس و با شکوه بنام کوه بنار (Benar) دیده می شود.

از این جا راه در دره پایین می رود. مسیر آن بطور کلی به سوی غرب است (ولی در نیم مایل اول بسمت جنوب متمایل است) و پس از طی سه مایل به یک آسیاب می رسد؛ آنگاه بسوی شمال می پیچد و در مسیری فوق العاده باریک و خطرناک به آبادی شاه کوه بالا صعود می کند.

به نظر من آبادی شاه کوه که خیلی هم از آن صحبت شده بدترین محلی است که در ایران می تواند وجود داشته باشد. این روستا در حدود هشتاد باب خانه دارد و در دامنه یک برجستگی خشک و آفتاب سوخته که برنگ قرمز درآمده است ساخته شده، و در حوالی آن کمترین اثری از سبزه و درخت و یا کشت و زرع به چشم نمی خورد. خود روستا حداقل یک مایل از چشمه و مزارعش فاصله دارد، که در آن پایین دره قرار گرفته اند و تصور می شود روستا، تنها به این دلیل در این جا ساخته شده که از مسیر راه بر کنار باشد. خانه ها خیلی در بلندی واقعند ولی بنا به اظهار نظر اهالی به علت وجود ارتفاعاتی که ده را در پناه خود گرفته اند زمستانها هوا خیلی سرد نمی شود. در نزدیکی روستا ذغال سنگ وجود ندارد.

شاه کوه پایین روستای دیگری است که به فاصله تقریبی سه مایل در قسمت سفلی دره واقع شده و جای بهتری است. رود این دره قرطارو^۱ نام دارد و می گویند از جنوب رادکان می گذرد و به سوی خزر جاری می شود و در غرب آبادی اشرف به دریا می ریزد. در جنوب شاه کوه پایین رود بزرگ دیگری به آن می پیوندد، که از کوههای حوالی کتل و جمنو سرچشمه می گیرد و از دشت یا دره چهارباغ عبور می کند.

راه مستقیم شاهرود - بندر گز از اماکن زیر می گذرد: ۱- مرغزار (که اخیراً ذکر آن رفت) ۲- عراقی در پایین دره قرطارو و دو مایلی روستای شاه کوه پایین، ۳- برقلعه در پایین دره در بخش سفلی رادکان. ۴- بندر گز. از طاش راهی برفراز ارتفاعات به رباط سفید می رود، که من از آن نگذشتم. ابتدا راه بمسافت چهار مایل بسهولت به کتل و اجمنو صعود می کند و سپس در مسیری هموار از کتل پایین می آید و به مسافت دوازده مایل در دره پایین می رود. در این فاصله آذوقه وجود ندارد. استرآباد از این جا حدود دوازده مایل فاصله دارد و راه پس از طی دو مایل به کتل گزلوک می رسد، از معبری ناهموار بالا می رود و در فاصله دو مایلی به مرکز قدیمی روستای گزلوک می رسد، که هم اکنون متروک است، آنگاه مسیر راه مسطح می شود و از وسط جنگل می گذرد و به استرآباد داخل می شود.

راهی که من در پیش گرفتم از کوهستان شمالی روستای شاه کوه بالا عبور می کند و در بستری خاکی و پرشیب و ناهموار پایین می رود و پس از طی چهار مایل به دره زیبای چهارباغ می رسد. سپس در این دره که آب فراوان و خاک عالی ولی ساکنین معدودی دارد پایین می رود و

۱. قرطارو اکنون رودخانه نکا نامیده می شود.

در فاصله سه مایل به محلی به نام شاهی آباد می‌رسد. از شاهی آباد به مسافت سه مایل به معبر تلو صعود می‌کند. این معبر در ارتفاعاتی واقع است که مسیر سیلابهای قرطارو را از سیلابهای رودی که از روستای زیارت می‌گذرد جدا می‌سازد. در نیمه اول راه صعود به مسیر تلو چندان مشکل نیست ولی نیمه بعد واقعاً وحشتناک است. بدبختانه در آن روز هوا ابری بود، در غیر این صورت می‌توانستم از بالای معبر منظره زیبای دشت استرآباد را تماشا کنم ولی در وضع موجود فقط توده درهمی از کوههای پوشیده از جنگل دیده می‌شد که به نظر می‌رسید نفوذ بداخل آن غیر ممکن است و شباهت زیادی به بوتان^۲ داشت.

از گردنه راه به مسافت یک و نیم مایل براحتی پایین می‌رود و دامنه کوهستان را دور می‌زند و در جهت ۱۵ درجه به مسافت چهار مایل از وسط جنگلی پرپشت مملو از درختان بلوط و سرو می‌گذرد. در این جنگل میدانهای باز و خالی از درخت و اردوگاههای قبایل چادرنشین نسبتاً زیاد است ولی روستایی دیده نمی‌شود. سپس راه در دامنه ارتفاعات در مسیری شیبدار و پر پیچ و خم پایین می‌رود و از نقاطی فوق العاده لغزنده و خطرناک عبور می‌کند. در تمام مسیر باید مایلها از میان جنگلهای انبوه و متراکم گذشت. بزودی دریافتم که سعی در سواره راه پیمودن بیهوده است. بنابراین از اسب پیاده شدم و افسار را گرفتم و به راه افتادم و در این راه فوق العاده خطرناک و دوزخی هر چه بیشتر پایین رفتم، در حالی که حتی پنجاه یارد جلو خود را نمی‌توانستم ببینم و سرانجام به یک رودخانه رسیدیم. تا این وقت هواتاریک شده بود و ساعت را نمی‌دیدم. راه گاهی از بالای تخته سنگها، زمانی بر فراز یک برآمدگی، آنگاه از یک سربالایی تند و کوتاه و سرانجام از میان آب گذشت بطوری که قبل از رسیدن به روستای زیارت ممکن نبود راهی را که پیموده‌ایم معین کنم به هر تقدیر در حدود ساعت ده شب بود که به مقصد رسیدیم و من بلافاصله داخل خانه‌ای شدم که راهنما برایم در نظر گرفته بود. از آنجا که نمی‌توانستم منتظر رسیدن وسایلم بشوم پتویم را پهن کردم و زین اسب را زیر سرم گذاشتم و بزودی بخواب رفتم. روز وحشتناکی را سپری کرده بودیم. صبح ساعت سه راه افتاده بودیم و به استثنای توقفی کوتاه در شاه کوه تا ساعت ده شب یعنی نوزده ساعت متوالی راه پیموده بودیم. در طی این مدت از سه معبر گذشته بودیم که هیچ یک کمتر از نه هزار پا از سطح دریا ارتفاع نداشتند و تقریباً نصف این مسافت راهی بود فوق العاده باریک و خطرناک، بحدی که انسان فکر می‌کرد به احتمال قوی ما در طبیعت هنگام گستردن این سرزمین دچار خشمی شدید و شرورانه بوده است. باید بگویم در آن روز واقعاً به من بد گذشت،

۲. Bhutan نام کشوری در میان کوههای هیمالیا.

ولی اگر برای من روزسختی بود پس بر قاطرها، این حیوانات بیچاره، چه گذشته بود؟ وقتی آنها رسیدند من در خواب عمیقی بودم، ولی صبح روز بعد موقعی که از خواب بیدار شدم قاطرچی بی مانند خودم را دیدم که نشسته است و چپق خود را دود می‌کند، گویی روز قبل تنها راه پیمایی کوچکی در خارج از خانه داشته است. من نمی دانم آنها چگونه در تاریکی از آن راه گذشتند، حتی نمی توانم تصور آنرا هم بکنم ولی در هر حال آنرا پیموده بودند. در هر کجای ایران که بوده ام قاطرچیهای من چنین آدمهایی بوده اند؛ خواه در مسافرتهایم در بیابانهای خشک و بی آب و علف چون بیابانک، و خواه مسافرت در نوار زیر کوه، همانند این جا در انتهای راه همیشه آنها را شاد و سر حال یافته ام. هرگز برایم مشکلی ایجاد نکرده اند، هرگز از کار زیاد ننالیده اند، هرگز دنبال نمانده اند و در واقع هیچگاه رفتارشان طوری نبوده است که حتی بتوان تصور کرد واقعاً ایرانی هستند.

شب قبل وقتی که به روستا رسیدم فهمیدم که کنسول روس آن جاست، ولی در آن لحظه اگر پدرم پیغام می داد که یکی از آن شامهایی که خود می دانست چگونه دستور طبخ آن را بدهد، آماده کرده و اگر می دانستم تختخوابی بزرگ با ملافه های تمیز و زیباترین حوری عالم خلقت در انتظار من است تا در گوشم لالایی بگوید، باز هم نمی رفتم، زیرا آنقدر خسته بودم که حال و حوصله غذا و حوری و عیش و عشرت نداشتم و همان طور که گفتم روی پتویم دراز کشیدم علیرغم سنگی که زیر پشتم بود همه چیز را از یاد بردم.

بنابراین از کنسول روس برای آن که آن شب بیدنش نرفتم عذرخواهی نکردم (نباید انتظار داشت انسان اسامی روسی را کاملاً به خاطر داشته باشد)، در عین حال، صبح روز بعد، هفتم سپتامبر، بعد از آن که اثاثم را فرستادم، نزد او رفتم. نمی دانم، شاید نماینده شایسته آق-پادشا^۳ شب قبل با زنش بگومگو کرده بود، یا از من مکذّر شده بود، به هر صورت در ابتدا خیلی سرسنگین بود، ولی بزودی این حالت از میان رفت و پس از صرف یک فنجان چای کاملاً صمیمی شدیم.

او به شیوه ای خیلی ابتدایی در یک کلبه محلی، تمیز و ساده، زندگی می کرد و همسرش را نیز با خود آورده بود. آنها ندیمه مستی نیز داشتند، که به نظر می رسید چون پروانه ای در تور گرفتار شده است. در شگفت بود که چگونه بخت بد او را به این نواحی کشانده است. البته برای وی جای شگفتی داشت، زیرا او که عمری را در دشتهای بی حفاظ و زشت روسیه گذرانده بود نمی توانست زیبایی این درّه کوهستانی پوشیده از جنگل را درک کند.

۳. پادشاه سفید پوست.

فارسی تنها زبان مفهومی مشترکمان بود که به نحو مطلوب از آن استفاده کردیم. از زبان این آقا بود که برای اولین بار خبر شروع نبرد در هرزی گونویا^۴ را شنیدم. او این خبر را ضمن تبسمی معنی دار به اطلاع من رساند و ظاهراً تصور می کرد بعداً در این باره خیلی فکر خواهم کرد. و در همین جا از وضع کلنل بیکره اطلاعاتی کسب کردم که مرا شگفت زده کرد. در طی سه ماه گذشته قدم بقدام بیکر را دنبال کرده بودم. همه جا از او به نیکی یاد می کردند و متوجه شدم که رفتارش در طی مسافرت همه جا طوری بوده است که نام انگلیسها را در این مناطق دور از تمدن بلند آوازه ساخته است. اکنون می دیدم چنین مردی در یک لحظه که دچار ضعف شود چگونه سقوط می کند و این ضربه ای بود خرد کننده که بر غرور ملی من وارد می شد.

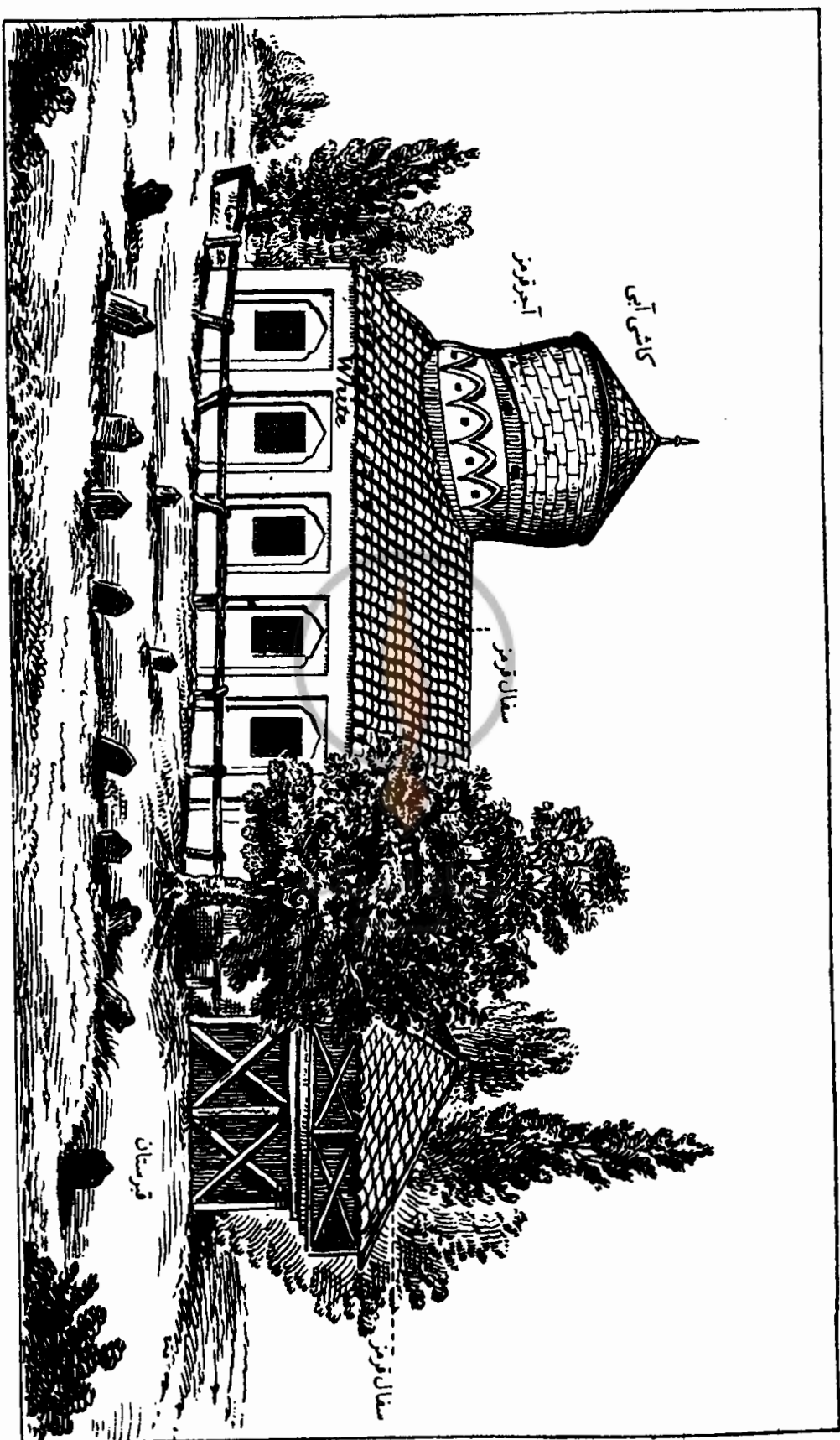
بعد از روستای زیارت راه به مسافت هشت مایل در بستر سنگلاخی یک رودخانه ادامه می یابد. و راهی است واقعاً ناراحت کننده، سپس بستر رودخانه را پشت سر می گذارد و از میان جنگلی پر پشت عبور می کند و در فاصله دو مایلی استرآباد از جنگل خارج می شود. در این جا نماینده انگلیس که یک ایرانی بود به پیشوازم آمده بود و با نهایت عطف مرا به اقامتگاهم که در خانه خودش آماده کرده بود راهنمایی کرد.

استرآباد، برای من که به دیدن شهرهای بدمنظر و ملال آور ایران عادت کرده ام، شهری فوق العاده زیبا و سرسبز است. شهر در دامنه تپه های پوشیده از جنگل قرار گرفته و درختان زیادی آن را احاطه کرده اند و موفقیت جالبی به آن داده اند، و بامهای پوشیده از سفالهای قرمز رنگ جلوه خاصی دارند. ضمن عبور از خیابانهای شهر مشاهده کردم مردم این جا مانند اروپاییها عادت دارند گلدانهای گل جلوی پنجره خانه های خود بگذارند.

استرآباد در کنار رودخانه کوچکی واقع است بنام آشتی سو، که به قره سومی ریزد؛ دیواری گلی و با ابهت که روزگاری حصار محکم بوده شهر را محصور کرده است. این دیوار هم اکنون رو به ویرانی است. در اطراف شهر بقایای یک خندق نیز دیده می شود و برجهایی مستحکم در فواصل معین ساخته شده است، ولی یک رشته ارتفاعات که از سلسله اصلی جدا شده به سوی غرب پایین رفته بر شهر کاملاً مشرف است. تمام شهر را، بفاصله چند یارد، قشری از یک خار مخصوص احاطه کرده که می توان گفت به استحکام آن افزوده است، زیرا بوته های خار که به زبان محلی پهلوان مازندران نامیده می شوند چون یک حصار شهر را در خود گرفته اند و خیلی پر پشت و در واقع

۴. Herzegovina : نام ایالت سابق اتریش - مجارستان که هم اکنون قسمتی از یوگسلاوی است. (م).

۵. Baker ر. ک: ص ۷۵.



مسجد روشن آباد

کاملاً نفوذناپذیرند. هیچ چیز نمی تواند از میان این بوته ها بگذرد و کندن آن فوق العاده مشکل و سوختن آن غیر ممکن است.

سه دروازه اصلی به شهر گشوده می شود، ولی تعداد زیادی راههای دیگر نیز وجود دارد، که می توان آنها را دروازه ایرانی نامید. دروازه های اصلی عبارتند از: شاهرود در جنوب، مازندران در غرب و دروازه جرجان^۶ یا آن طور که گاهی گفته می شود دروازه چهل دختر در شمال. در این جا فقط یک هزار و دویست خانه مسکونی وجود دارد، حال آنکه فضایی که دیوارهای شهر محصور کرده اند خیلی وسیع است و می تواند ده برابر این تعداد خانه را در خود جای دهد. بقیه فضا را زمین های بی حاصل، توده های زباله قبرستان، جنگل و باغ فرا گرفته است.

این شهر بطور کلی با تمام اماکن دیگری که در ایران دیده ام فرق دارد. بوضوح مشخص است که مردم نیز از نژاد دیگری هستند. در این جا کلاه های پوست بره و تمیز و کت های کوتاه و چسب و آبی رنگ بچشم نمی خورد. مردم کلاه های بزرگ قهوه ای رنگ که از پوست گوسفند ساخته شده و کت و شلوار پشمی گشاد به رنگ قهوه ای می پوشند، مانند مردم کشمیر یا پیچ دارند، و چون اهالی پیشاور سندل بپا می کنند.

در مدتی که این جا بودم به اندازه کافی در خیابانها پرسه زدم، هوا در طی روز خیلی گرم می شد و شبها نیز پشه های زیادی در فضا پراکنده می شدند. در این جا به دیدن حاکم نرفتم ولی شخصی بنام بالیوس به مأموریت از جانب آن فرمانروا نزد من آمد تا اطلاعاتی کسب کند. فرستاده آدمی بود پر حرف ولی خوش برخورد و چند فراش راتعین کرد که در خدمت من باشند. بدون شک اینان جاسوسانی بودند که بر من گماشته می شدند ولی از آنجا که چیزی نداشتم که بخواهم از آنها مخفی کنم، از مصاحبت و گردش با آنها در خیابانهای شهر لذت می بردم.

در استرآباد دو هنگ سپاهی و شش اراده توپ مستقر شده بود. پیاده نظام شامل هنگ عرب و عجم و گردان جرس می شد. با افسران سپاه آشنا شدم و با سربازان خیلی صحبت کردم. آنها در خارج ضلع جنوبی حصار اردو زده بودند و سگوهای فراوانی که بر پا شده بود نشان می داد که آنها از عارضه تب خیلی رنج می برند.

به نظر می رسد استرآباد صنعت قابل ملاحظه ای ندارد. برای پیدا کردن بعضی کالاهای جالب و کمیاب به همه جا سر زدم ولی فقط توانستم یک خنجر خیلی زیبا پیدا کنم، در عین حال یک جفت فرش ترکمن خیلی خوب نیز تهیه کردم. اینها از حیث رنگ و طرح با فرشهای ایرانی

۶. در متن کتاب گرجان (Goorjan) ذکر شده است.

فرق دارند، گرچه بافت یکی است. در فرشهای ترکمن رنگهای اصلی مثل فرشهای ایرانی خیلی روشن نیستند و بطور عمده شامل رنگ قرمز روشن و سفید و سیاه و گاهی هم آبی سیر می شوند. روز دهم سپتامبر استرآباد را به قصد بندرگز ترک کردم و تا آبادی کرد محله به مسافت شانزده مایل پیش رفتم. راه مستقیماً به سوی غرب می رود و مسیر کاملاً مسطح است، ابتدا از یک بیشه پر از بوته های خار و فوق العاده نفوذناپذیر می گذرد که راه باریکی در وسط آن بریده اند، و سپس از میان جنگل عبور می کند، در فاصله چهار مایلی از روستای انجیر، در شش مایلی از روستای ورسن، و در هشت مایلی از روستای کلاجان می گذرد و به روشن آباد می رسد. در روستای اخیر مسجدی دیده می شود که شباهت زیادی به کلیسا دارد.

در فاصله دوازده مایلی از کنار آبادی خوش منظره «دره میان» گذشتیم که در سمت چپ راه بفاصله دو مایل در دامنه کوهستان واقع شده و در شانزده مایلی به منزلگاهمان رسیدیم. منطقه ای که از آن گذشتیم یا جنگلهایی است پر پشت از نوع جنگلهای ناحیه ترای^۷، یا بیشه های متراکمی است از بوته های تمشک وحشی، که در آنها فضاها با کم و بیش وجود دارد. از نظر کشاورزی باید بگویم این منطقه قابلیت و استعداد زیادی دارد. پنبه، تنباکو، ذرت و برنج می توان به مقدار زیاد برداشت کرد. زمینهای کم ارتفاع این جا از همان نوع زمینهای ناحیه بنگال هستند که در آنها چای دارچین کشت می شود ولی آبادانی و بهره برداری از این منطقه مستلزم تدارکاتی است که متأسفانه تا وقتی این سرزمین به ایران تعلق داشته باشد فراهم نخواهند شد. یعنی: جمعیت، حکومت خوب، سرمایه و کوشش.

بنیاد اندیشه

به نظر می رسد روستای کرد محله جای خیلی ناسالمی است. مردابها و جنگلهای پوشیده از تمشک وحشی آن را احاطه کرده اند. ضمن رفتن به منزل دو جسد را دیدم که حمل می شدند و وقتی که سومی را دیدم در جویی می شویند که آب آشامیدنی ده از آن می گذرد بشدت وحشت کردم. کدخدا سرشب نزد من آمد و اطلاع داد که در آن روزشش نفر مرده بودند و من گفتم بهتر است نام این جا را به جای کرد محله مرده بگذارند، لطیفه ای که پاسخی نمی توانست داشته باشد.

گرچه اقامتگاهم نسبتاً خوب و مرتب بود تمام شب را به «شب زنده داری» گذراندم و حتی برای یک لحظه مژه بر هم ننهادم. آن شب از آن شبهایی بود که می توانست به یک حشره شناس لذتی بی پایان بدهد. حشرات زیادی از همه نوع روی بدن من بیچاره جمع شده بودند

۷. Terai : نام قدیمی یکی از ایالات هند در دامنه کوههای هیمالیا که هم اکنون بنگال نامیده می شود.

و از آنجا که علاقه‌ای به علم حشره‌شناسی نداشتم، مرا دیوانه می‌کردند.

آن شب به هرنحوی بود سپری شد و صبح روز بعد مجدداً به راه افتادیم و از میان همان بیشه انبوه که این جا و آن جا دارای مردابها و فضاهاى باز بود گذشتیم و پس از پیمودن سیزده مایل به روستای گز رسیدیم. آنگاه طی مسافت سه ونیم مایل از راهی باریک از میان زمینهای باطلای عبور کردیم، از بستر مردابی و خطرناک چند رود خیلی کثیف گذشتیم و سرانجام از ساحل خزر سر در آوردیم. از این جا به سمت چپ پیچیدیم و در حدود شانزده مایلی کرد محله به بندر گز رسیدیم، که مهمترین بندر جنوب شرقی این دریاست.

آینده بندر گز هر چه باشد، امروزه چه از حیث ابنیه عمومی و چه از حیث تاسیسات تجاری بندر جالب و زیبایی نیست. این بندر هشت یا نه خانه محقر دارد که از تخته صندوقهای بار، ساخته شده‌اند و نیز دارای اسکله خطرناکی است که بر روی پایه‌هایی سُست و ضعیف بنا و به داخل آب پیش رفته است. عمق آن در حدی است که قایق یک کشتی می‌تواند در آن پهلو بگیرد. علاوه بر اینها یک کاروانسرا در محلی مناسب ساخته شده که اگر تمیز و مرتب شود برای مسافرین محل خوب و راحتی خواهد بود.

در استرآباد بالیوس به من گفته بود در این جا نزد شخصی بروم به نام میرزا سلیمان که آدم مهربان و خوبی است و خوشحال خواهد شد مرا سر و سامان دهد. نزد وی رفتم. آدم خیلی مهربانی بود ولی بزودی متوجه شدم که اگر بخواهد مرا «سر و سامان» دهد باید برای زنش تختی در بالای درختها درست کند، این بود که صرف نظر کردم از این روبرو به نماینده شرکت روس عطارد- قفقاز اس اس، ان مراجعه کردم و چون متوجه شدم علاقه چندانی ندارد یک نجیب زاده را در خانه خود پذیرد، به ملاقات یک تاجر ارمنی رفتم، که در هنگام ورود به بندر به من خوش آمد گفته بود. وی مرد مهربانی بود و اظهار داشت هر خدمتی که از دستش برآید مضایقه نخواهد کرد، ولی وقتی که اطاق خوابم را بمن نشان داد دیدم به اندازه جعبه‌ای است به وسعت شش پای مربع که تنها یک سوراخ شش اینچی برای تهویه در آن تعبیه شده بود، جایی بود فوق العاده گرم که در عین حال یک دسته گل نیز آن را زینت داده بود، برای آنکه خود او را از لذت زندگی در آن محروم نکرده باشم به مفهوم لغوی و مجازی کلمه «از آن خارج شدم»^۹

8. The Mercurial and Caucasian S. S. N. Co. Limited.

۹ - شاید منظور نویسنده این باشد که از یک طرف از اطاق کوچک و ناراحت کننده خارج شده و از طرف دیگر خود را از بلای خوابیدن در آن رهانیده است.

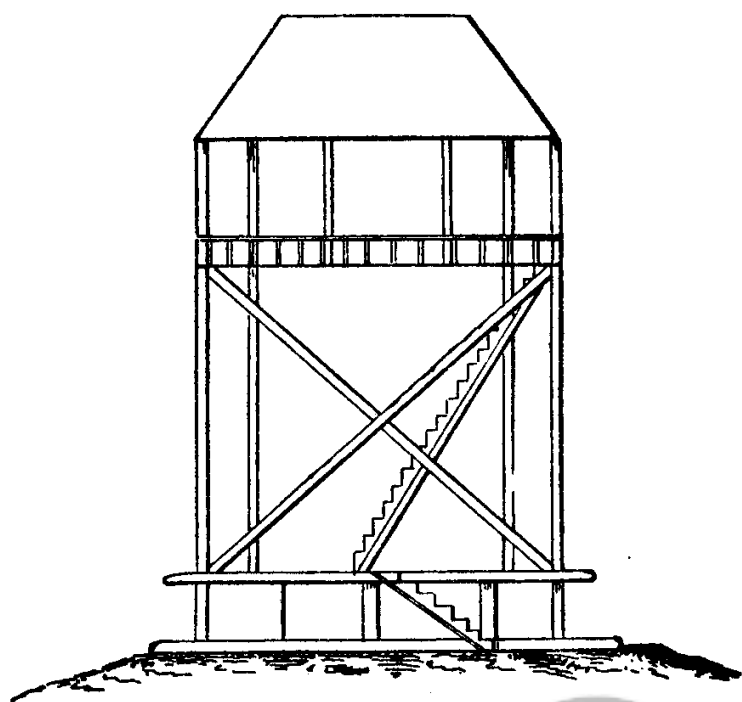
در این وقت با کمال نومیدی به کاروانسرا رفتم به من اعلام خطر شده بود که در آن جا اقامت نکنم. گفته می شد پشه های خیلی بد و کیکهای بدتری دارد. ولی مجبور بودم یک جایی اقامت کنم؛ بوی آمونیاک واقعاً ناراحت کننده بود ولی اطاقها نسبتاً بزرگ بودند، و من بطور کلی دچار نومیدی و یأس شدیدی بودم. آنچه را که آن دو شب بر من گذشت، باید قلم هوگو^{۱۰} توصیف و قلم موی دُرهِ^{۱۱} ترسیم کند. شاید بهتر باشد بر آن چند ساعت رنج و عذاب پرده ای بکشم و احساسات خواننده را جریحه دار نکنم ولی نمی توانم از ذکر این مطلب خودداری کنم که پشه ها به اندازه یک شتر و کیکها به اندازه یک گربه بودند. حشره دیگری نیز دست اندرکار بود که نامش را نمی دانم و امیدوارم عادات او بر هر کسی ناشناخته بماند. سری داشت که تماماً چشم بود، بدنی مانند مگس معمولی و دُمی چون یک مته. سروصدایی نداشت و پیوسته از عقب جبهه حمله می کرد و وقتی که نیش خود را فرو می کرد چنان لذتی می برد که حاضر نبود تا از دست دادن جانش از آن بگذرد. تاثیر این نیش زدن تازه بعد از مرگ خود حشره احساس می شد؛ آنوقت دردی شدید همراه با خارش عارض می شد که انسان را دیوانه می کرد.

بعد از استحمام نزد نماینده شرکت روس رفتم که با هم صبحانه صرف کنیم و در آن جا شخصی را ملاقات کردم که فارسی صحبت می کرد. خانه ای که نماینده در اختیار داشت عمارت اصلی بندر محسوب می شد و مشتمل بر اطاقی بود به وسعت حدود هشت پای مربع و دو یا سه قفسه که یک مرد کوتاه قد می توانست در آن جای بگیرد، البته بشرطی که هوس نمی کرد پای خود را دراز کند. متأسفانه اطاق بزرگ و منحصر بفرد آنقدر مجلل بود که نمی شد از آن برای اقامت استفاده کرد. بنابراین روی یک ایوان که درماندگان هنگام خواب از آن استفاده می کنند و تالار نام دارد صبحانه صرف کردیم.

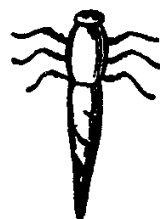
ساختمان تالار عبارت است از یک سگوی کوتاه به ارتفاع تقریبی سه پا ساخته شده از الوارهای سنگین که در بالای آن سگوی برجسته دیگری ساخته شده و ارتفاع آن با سگوی اول متفاوت و معمولاً به حدود دوازده پا می رسد. کف سگوی دوم نیز از چوب است و نرده هایی حصار مانند در اطراف آن کشیده شده است و سقف آنرا از شاخ و برگ درختان پوشانده اند. برای رفتن به طبقه دوم از پله کان استفاده می شود. این نوع ساختمان چوبی محل مناسبی برای خواب است و تمام نسیم دریا را می گیرد. صبحانه نسبتاً خوب بود، جمع ما عبارت بود از نماینده شرکت روس، یک مرد کوچک اندام

۱۰. Victor Hugo شاعر و نویسنده مشهور فرانسوی (۱۸۰۲-۱۸۸۵).

۱۱. Gustave Dore نقاش و پیکر تراش مشهور فرانسوی (۱۸۳۲-۱۸۸۳).



تالار



نوعی حشره گزنده (گیملیت)

با قیافه‌ای موزی، خانمی که ظاهراً با یکی از این دو خویشاوند بود، دوستم که فارسی صحبت می‌کرد و الکساندر واسی لی ویچ سواراگین^{۱۲} نام داشت و تصوّر نمی‌کنم روس خالص بود. بعد از صرف صبحانه الکساندر پیشنهاد کرد مرا به عرشه تولن ببرد، یک کشتی جنگی کوچک روسی که از ساحل فاصله داشت. فرمانده کشتی مردی بود، خوش برخورد، با شخصیت و مصمم. من نتوانستم اسم او را یاد بگیرم ولی چیزی بود در حدود کاتساگف و من همین نام مشابه را بر او می‌گذارم. کشتی خیلی قدیمی و مجهز به توپ بود، از نوع کشتی‌هایی که در سال ۱۸۶۰ در چین دیدم. گرچه آنقدر مرتب و منظم نبود که یک افسر با هوش انگلیس را راضی کند به نظر می‌رسید روی هم رفته از تجهیزات اساسی آن مواظبت کاملی می‌شود. خدمه افرادی بودند مرتب و با تربیت و خیلی زود با فرمانده شاد و خوش برخورد کشتی دوست شدم و حتی تصوّر این را هم نکردم که او می‌تواند دشمن باشد. در موقع رفتن توسط الکساندر از من خواست صبح روز بعد برای صرف صبحانه به آن جا برگردم.

کشتی را ترک کردیم و سوار بر یک کشتی تجارتی شدیم به نام شاه. کاپیتان این کشتی مردی بود از پیدر آلمانی و از مادر روسی بنام پاولف^{۱۳} که می‌توانست «یک کم اِنْ-گلیسی» صحبت

12. Alexandre Vasilivitch Sevaragin.

13. Pavloff

کند. لباسی به فرم دریانوردان به تن داشت و فوق العاده آدم خوب و مهربانی بود، ولی آنقدر چاق بود که آدم فکر می کرد اگر یک سرسوزن باو بزنی مثل یک توپ مچاله شود. از این که زبان خودم را می شنیدم لذت می بردم و با هم خیلی دوست شدیم. قبل از آنکه کشتی را ترک کنم از یک شنای جانانه لذت بردم و خیلی سعی کردم کاپیتان را وادار کنم به آب داخل شود ولی گفت شنا بلد نیست، در عین حال وقتی به وی نگاه می کردم فکر می کردم محال است در آب فرو رود. وقتی که آن جا را ترک می کردم، با من همراه شد و گفت «من، رفت آذوقه فراهم».



تصویر یک کاپیتان روسی

آن روز بدین ترتیب گذشت، چون از خوابیدن یک شب دیگر در کاروانسرا وحشت داشتم از کاپیتان پاولف خواستم اجازه دهد شب در عرشه کشتی بخوابم و او با کمال میل پذیرفت. از آنجا که احتمال رسیدن کشتی دیگری خیلی کم بود تصمیم گرفتم از این فرصت استفاده کنم و از بالای کوه بگذرم و از رادکان دیدن کنم. شنیده بودم روسها در بالای آن کوهستان یک قرارگاه دیده بانی دارند. در عین حال پس از پرس و جو فهمیدم که در بالای کوه رادکان هیچ تاسیساتی نیست و فقط کنسول روس عادت داشته در تابستان به آن بالا برود.

بعد از آنکه از کشتی شاه یک شیرجه عالی به داخل آب زدم و از شنا لذت بردم حدود ساعت یازده به عرشه کشتی تولن رفتم. دوستم «کاتساگف» منتظرم بود. بدبختانه الکساندر نتوانست با من بیاید و چون کاپیتان فقط سه کلمه فرانسوی «بله، نه، خوب» می دانست و من هم روسی بلد نبودم بالطبع مکالمه ما خیلی محدود بود. در عین حال سعی کردیم با علامات و اشارات آنرا جبران کنیم و خیلی هم خندیدیم. فرمانده سعی داشت به نحو احسن از من پذیرایی کند. غذا گرچه ساده ولی خیلی عالی بود. چای، ودکا و نوعی شراب ترش قفقاز به نام کاختی بوفور برای ما آوردند.

خیلی سعی کردم به کاپیتان کاتساگف حالی کنم که اگر فردا صبح با من به رادکان بیاید

خیلی خوشحال می شوم ولی نتوانستم و بناچار صبر کردم، تا وقتی بساحل رفتیم و از الکساندر کمک گرفتم.

وقتی موضوع را فهمید و اضافه کردم که با اسب خواهیم رفت و در تمام راه تهیه غذا با من خواهد بود خیلی تشکر کرده گفت در تمام عمرش هیچ گاه سوار بر اسب نشده و مایل نیست خطر کند، زیرا می ترسید که از اسب بیفتد و بیشتر موجب ناراحتی من شود. سعی کردم او را مطمئن سازم ولی فایده نداشت و دیگران نیز حاضر نبودند مرا همراهی کنند. بعنوان آخرین امید از کاپیتان پاولف که از اسب سواری خودش قبلاً سخن به میان آورده بود تقاضا کردم. درحالی که دستهای خود را بران های قطور خود می مالید گفت که بی میل نیست مرا همراهی کند ولی راه خیلی دوری است و با وجودی که اسب سواری را دوست دارد اگر راه خیلی دور باشد «مریض» این جا - خیلی - می شود.

نتوانستم خود را راضی کنم بیش از این در این محلّ نفرت انگیز بمانم بنابراین صبح روز بعد، سیزدهم سپتامبر به سوی رادکان راه افتادم. بعد از طی مسافت شش مایل در جنگل، درحالی که بستر راه از خاک رس و فوق العاده لغزنده بود، از یک سربالایی پرشیب و طولانی بالا رفتیم و به قلّه کوهی رسیدیم که بر خزر مُشرف است. آنگاه از یک سرازیری تند پایین رفتیم و وارد یک درّه شدیم. این همان درّه ای بود که در حوالی شاه کوه از رأس آن گذشته بودم. در این جا به یک روستایی برخوردیم که زمین را شخم می زد وقتی از او پرسیدیم که رادکان کجاست گفت که کاملاً از راه منحرف شده ایم و باید سه مایل در درّه بالا برویم، سپس یک سربالایی را طی کنیم تا به آن جا برسیم. مسیری را که گفته بود طی کردیم ولی نزدیک غروب بود که به رادکان رسیدیم. وقتی از سربالایی بالا می رفتیم یکی از آن برجهایی را مشاهده کردم که در اکثر نواحی ایران پراکنده اند و تصوّر می کنم به عصر کوفی^{۱۴} تعلق دارند. یکی از این نوع قلاع را که در نزدیکی ابرکوه دیده بودم وصف کرده ام و تصوّر می کنم یکی نیز در رادکان بین راه مشهد - قوچان وجود داشته باشد. در طول شب باران شدیدی بارید ولی نزدیک صبح متوقف شد. تصمیم داشتم یک روز در رادکان بمانم ولی وقتی به راهی اندیشیدم که روز قبل پیموده بودم، مسلّم دانستم که بعد از باران عبور از آن خیلی مشکل خواهد بود و احتمال داشت ظرف یک روز نتوانم خود را به بندر گز برسانم.

۱۴. ظاهراً اشاره مؤلف به دوره ای است که در انبیه ها و کتیبه ها از خط کوفی استفاده می شده است، ولی چنین عصر ویژه ای در تاریخ ایران وجود ندارد و در ادوار مختلف در انبیه ها و کتیبه ها گاهی از خط کوفی استفاده شده است.

این دفعه با دقت بیشتری راهنما برگزیدم و صبح زود از راه بهتری عازم قلۀ تپه ای شدیم که بندر در آن سوی آن بود. بستر راه در این طرف محکم بود ولی به محض آنکه از قلۀ تپه سرازیر شدیم مشکلات ما شروع شد و تا پایین آمدن ادامه داشت. بخشهایی از راه سرازیریهای بود لغزنده و طولانی و پوشیده از گلی فوق العاده چسبنده، و راه با شیب ۴۵ درجه پایین می رفت. قسمتهای دیگر راه باتلاقی بودند. ولی بدتر از همه جاهایی بود که گل مردابها بر جای مانده و آنقدر شل بود که پای حیوانات تا زانو در آن فرو می رفت. در ایران مسئولان سعی ندارند راهی را مرمت کنند یا این ناراحتی را تحمل و از قسمت های خراب آن بگذرند. فقط دل خود را خوش دارند که اگر قسمت آنها شد که از آن راه بگذرند آنرا مرمت خواهند کرد. بنابراین در راهها چنین قسمتهایی فراوان دیده می شود. من آنها را به خانه های زنبور که در گل ساخته شده اند تشبیه کرده ام بعد از باران گل و لجن دهانه سوراخها را می پوشاند. ما هر وقت به یک چنین جایی می رسیدیم می دانستیم که در «لانه های زنبور» گرفتار شده ایم. دویا سه مرتبه چکمه های من در این سوراخها گیر کرد و از پام درآمد و بزانو در افتادم، و چندین مرتبه در میان گل زمین خوردم، قاطرها چگونه از این راه گذشتند نمی توانم بفهمم. مرتب زمین می خوردند و تمام اثاثم از یک لایه گل چسبنده پوشیده شده بود. خوشبختانه دست و پای هیچ کدام نشکست یا لنگ نشدند. دلیل آن چه بود، باید مثل ایرانیها بگویم که «قسمت» بود این کار بس مهم را به پایان برسانیم و به سلامتی به پایان رساندیم.

هرگز راهی بدتر از این ده مایل نپیموده ام. ابتدا سعی کردم مشکلات را با خلق خوش تحمل کنم، اما افتادن مداوم در گودالها مرا بشدت عصبانی می کرد ولی عصبانیت بی فایده بود و سرانجام کاملاً خونسرد و بی تفاوت شدم. مشکل دیگری که با آن مواجه شدیم عبور از رودخانه کوهستانی بود که در اثر باران طغیان کرده بود. در این جا با یک خطر واقعی روبرو بودیم. در واقع منظرۀ این رود خروشان آنقدر برایم نفرت آور بود که به نگهبانهایم گفتم اگر مایلند می توانند صبر کنند تا رودخانه آرام گیرد ولی در مورد خودم فکر این که کشتی برود و مجبور شوم شبهای بیشتری با حشرۀ دم مته ای بسر آورم اعصابم را متشتج می کرد و آنرا خطر بزرگتری می شمردم. بنابراین پیاده شدم و دست در دست راهنما (که آدمی بود نسبتاً قوی) با دقت به آب زدم. سرعت جریان آب وحشتناک بود و تا زیر بغل های ما موج می زد ولی خوشبختانه رودخانه خیلی عریض نبود و سلامتی از آب گذشتیم. عبور دادن قاطرها و بارها نیز مشکل بزرگ دیگری بود که آن نیز سرانجام به پایان رسید.

با تمام این احوال زودتر از ساعت ده شب به بندر گز نرسیدیم. در آن جا شنیدم که قرار است

کشتی بخار صبح روز بعد حرکت کند و بدین طریق اصرار من در پیشروی و احتراز از توقف در بین راه به نتیجه مطلوب رسیده بود.

آن شب را در عرشه کشتی شاه خوابیدم و صبح روز بعد حدود ساعت یازده به کشتی بخاری رفتم. فکر می‌کنم نام آن کنستانتین بود و در حدود ساعت دو بعد از ظهر حرکت کردیم و طی یک ساعت به آشوراده رسیدیم. وقتی که در گز بودم سعی کردم از «کاتساگف» یک قایق بگیرم که مرا به آشوراده ببرد ولی او گفت که بدون اجازه نمی‌تواند این کار را بکند، بنابراین وقتی کشتی ما نزدیک این جزیره لنگر انداخت فکر کردم بی فایده خواهد بود که از کاپیتان بخواهم قایقی در اختیارم بگذارد تا به آن جا بروم. و هنگامی که دیدم چند تا از خدمه کشتی از نردبان پایین می‌روند چیزی نگفتم و با آنها پایین رفتم و خیلی طبیعی سوار یکی از قایقها شدم. آنها تصور می‌کردند اجازه گرفته‌ام یا آنکه اهمیتی نمی‌دادند زیرا چیزی نگفتند و چند لحظه بعد در باریکه‌ای که پایگاه آشوراده بر آن بنا شده پیاده شدم.

اما وقتی به آن جا رسیدیم متأسف شدم که چرا زحمت آمدن را به خود داده بودم این جزیره چیزی برای دیدن نداشت: دویا سه خانه کوچک زیبا، یک کلیسا، چند کلبه سست و لرزان و تعداد کمی درخت. تصور می‌شد که اگر چند اینچ دیگر آب بالا رود تمام جزیره را در خود فرو می‌برد. فکر می‌کنم نباید به روسهایی که در آنجا زندگی می‌کنند حسادت کرد.

به نظر من در مهم شمردن این محل مبالغه شده است، زیرا دولتمردان ایران آنقدر بی‌توجه و بی‌حالتند که اگر روسها این جا نبودند هیچ اقدامی نمی‌کردند تا اگر اینان بعدها اراده کنند نتوانند برگردند. بدون شک اگر یک دژ نظامی در این نقطه ساخته و خوب تجهیز می‌شد می‌توانست دست روسها را از لنگرگاه خلیج گرگان کوتاه کند ولی این یک پیش‌بینی است که ایرانی‌ها هیچ وقت بدان نمی‌اندیشند.

مسافرت به انزلی بدون بروز حادثه‌ای انجام شد. نزدیکی مشهد سرمه‌تی متوقف شدیم و در حدود ساعت چهار روز هفدهم سپتامبر به انزلی رسیدیم. فرمانده کشتی یک افسر روسی بود که کمی انگلیسی صحبت می‌کرد و روی هم رفته خوش گذشت. چند افسر نیروی دریایی روس نیز در کشتی بودند که به باکومی رفتند، ولی هیچ کدام جز روسی زبان دیگری نمی‌دانستند. قیافه و سرو وضعشان تمیز و مرتب نبود و می‌توانم به جرأت بگویم در طی این مسافرت یکی را ندیدم دست و صورت خود را بشوید. غذا خیلی خوب بود، و خیلی بهتر از غذایی بود که در یک چنین کشتی در انگلیس پیدا می‌شود. روسها در موقع صرف غذا بیشتر از انگلستان خود استفاده می‌کردند

و با چنان مهارتی کارد را به کار می بردند که کارشان بی شباهت به کاریک شعبده باز نبود. در بین غذا نیز دود سیگار خود را به سروصورت آدم رها می کردند، عادت‌ی که به مذاق ما جزیره نشینان خوش آیند نیست.

تمام وقت، به تحقیق تمام روز و بخش قابل ملاحظه‌ای از شب، وقتی که به صرف غذا مشغول نبودند همگی از جمله کاپیتان ورق بازی می کردند، و مقدار و دکایی که می نوشیدند حیرت آور بود. یکی از مسافران سروان توپخانه و مرد نسبتاً مسنی بود که از تولن به کشتی دیگری منتقل شده بود. از طریق کاپیتان سر صحبت را با او باز کردم. در یکی از فواصل بین ودکا و خواب یا بین ورق و ودکا به من گفت که بشدت شیفته شکار و تیراندازی است. پرسیدم آیا هرگز ببری شکار کرده است یا نه - گفته می شد در جنگلهای اطراف بندر گز فراوانند - تبسمی کرد و گفت که این کار خطرناکی است. از این می شد فهمید چند مرده حلاج است.

پهلو گرفتن در انزلی کار بس خطرناکی به نظر می رسید. امواج عظیمی دریا را متلاطم کرده بودند. ترسیدم که نکند روسها مرا به با کوب برند چون شنیده بودم با بعضی مسافران چنین کرده اند قایقها سست و کوچک و قایقرانها ناشی ترین دریانوردانی بودند که تا آن روز دیده بودم. بنابراین دوباره به «قسمت» خودم فکر کردم.

دهانه مرداب انزلی با دودژ کوچک محافظت می شود که بیشتر از نام آنها بهره می جویند تا از جنبه نظامی آنها شهر بر روی یک باریکه خشکی بین دریا و مرداب در سمت غرب دهانه ساخته شده است. جالب ترین بنای انزلی برج هشت گوش بلندی است که برای شاه بنا کرده اند. اگر کسی راضی شود در این شهر اقامت، و در چنین خانه ای زندگی کند، به علت بلندی فوق العاده آن، از ابتلا به مالاریا مصون خواهد بود و از نسیم خنک دریا نیز بهره مند خواهند شد. در گمرک اندک اشکالی پیش آمد که به کمک یکی از اعضای میسیون بریتانیا رفع گردید. نامش غلام بود و به استقبال آقای رنالد تامسون^{۱۵} آمده بود، که قرار بود آن روز به بندر وارد شود. آنگاه یک قایق گرفتم و عازم پیر بازار شدیم.

سه ساعت قایق راندم و در این مدت چند بار در میان نیزارها راه را گم کردیم و نزدیک بود مجبور شویم تا صبح در دریا بمانیم، ولی سرانجام به دهانه رود پیر بازار رسیدیم. در این جا ابتدا قایق را کشیدند، آنگاه بوسیله چوب بلندی هل دادند و پس از دو ساعت دیگر که وقت صرف کردیم بالاخره به روستای پیر بازار وارد شدیم. در تمام راه از انزلی به این جا صدای ناهنجار ساز

۱۵. Mr. Ronald Thomson : یکی از مقامات انگلیسی آن زمان.

پشه‌های عظیم الجثه در گوشه‌های ما طنین انداز بود. بوی مالاریا طوری در هوا پراکنده بود که انسان زهر آنرا حس می‌کرد. من از اماکن تب خیز زیادی گذشته‌ام ولی نقطه‌ای بدتر از این جا هرگز ندیده‌ام.

از پیر بازار راه خوب و مرتب است. بعد از ورود، یابویی کرایه کردم و عازم رشت شدم تا آن جا پنج مایل فاصله بود که در مدت کمی پیمودم. در رشت پس از آنکه مدتی در خیابانهای شهر گشتم دولترای کنسول انگلیس، آقای چرچیل را یافتم. با وجودی که نیمه‌های شب بود و آن جناب انتظار مرا نداشت - تلگرافم به او نرسیده بود - از بستر بلند شد و با نهایت صمیمیت وسایل آسایش مرا فراهم کرد.

در این جا سه روز ماندم و از مصاحبت آقای چرچیل و بانو لذت بردم بعد از آن هم سرگردانی، این پذیرایی گرم، آنهم از جانب یک هموطن، یکنوع داروی شفا بخش محسوب می‌شد. بعلاوه افتخار بزرگی بود که یکی از قهرمانان نبرد کازس^{۱۶} در ۱۸۵۵ را ملاقات می‌کردم و به توضیحات وی در مورد محاصره آن شهر گوش می‌دادم و نقشه‌های او را بررسی می‌کردم. این تنها موردی نبود که شنیدن حوادث آن برایم جالب بود، آقای چرچیل در نقاط دیگر جهان نیز به علیا حضرت خدمت کرده بود و داستانهای دلپذیر و اطلاعات جالبی داشت درباره مناطق کوهستانی و غیر مسکون بین ایران و ترکیه، نواحی مختلف ترکیه، درباره فرانسویان مقیم الجزایر و بالاخره در خصوص جزیره زنگبار که در آن جا به عنوان سرکنسول مشغول خدمت شده ولی نتوانسته بود این مقام را حفظ کند. زیرا بخاطر حفظ سلامتش مجبور شده بود آن جا را ترک کند. نتیجه غم انگیز آن این شد که پس از آنکه نقش خود را در دفاع از کارش به نحو مطلوب ایفا کرد و شجاعت و نیرو و استقامت خاص انگلیسی را به منصه ظهور رساند مدت بیست سال از فعالیتهای دولتی کناره گرفت، و هم اکنون پس از این مدت طولانی دوباره به خدمت بازگشته است. البته وی فرصتهای زیادی را برای اندوختن ثروت از دست داده است، ولی شهرت او همچنان پای برجاست؛ و کاملاً بجا خواهد بود یک بار دیگر مردانی بیابیم که همانند ویلیام، تامسون، تیس دیل، سند وید و چرچیل در مشکلات ما را یاری کنند^{۱۷}.

کنسول روس در این جا مردی بود بنام مسیو دونرد^{۱۸} رفتارش به رفتاریک انگلیسی شباهت

۱۶. Kars شهری قدیمی در ترکیه که در سالهای ۱۸۲۸، ۱۸۵۵ و ۱۸۷۸ روسها آن را تصرف کردند.

۱۷. Williams, Thomson, Teesdale, Sondwith, Churchill سیاست مداران و دولتمردان انگلیس.

۱۸. M. de Nord یک اسم فرانسوی.

زیادی داشت و غالباً انگلیسی صحبت می‌کرد. اگر از پوشیدن کلاه لبه پهن و یکنواخت ویره مقامات روس صرف نظر می‌کرد کسی نمی‌توانست ملیّت او را تشخیص بدهد. در انتخاب همسر نیز سلیقه به خرج داده از بوستان زیبارویان بریتانیا بهترین گل را چیده بود. از این رو در میان نمایندگان دو قدرت آسیایی و زوجه‌های زیبای آنها که مردم «خانم روس» و «خانم انگلیس» می‌نامیدند اوقات خیلی خوشی را گذراندم.

باید بگویم رشت حتی بیش از استرآباد با سایر نقاط ایران تفاوت دارد. در سایر بخشهای این مملکت بطور کلی جز دشتهای خالی از سکنه و کوههای خشک و آفتاب زده و شهرهای پراز خانه‌های گلی و ویران چیز دیگری به چشم نمی‌خورد و مردم پیوسته در آرزوی آب و سبزه هستند، ولی در این شهر همه جا آب و درخت فراوان است. بالای یک خانه بروید جز سبزه و درخت که همه چیز را درخود گرفته چیز دیگری نخواهید دید. گودیهای روی زمین را همه جا آب، مرداب، و یا گل پوشانده است. این جا محلی است عالی برای مطالعه گیاهان مختلف یا امراض همراه با تب، ولی دانشجو باید ساختمان بدنی آهنین داشته باشد.

با توجه به اقامت کوتاه من توصیف چنین جایی غیر ممکن است. در واقع قبل از آنکه بتوان درباره موقعیت و طول و عرض شهر به نتیجه‌ای رسید، باید رفت و طرح دقیقی از آن را تهیه کرد. خانه‌ها بطور کلی پراکنده‌اند و باغها و مردابها در بین آنها قرار گرفته‌اند. البته در مرکز شهر تراکم خانه‌ها بیشتر می‌شود و راهها شکل خیابان بخود می‌گیرند. خانه‌ها معمولاً از گل ساخته و با دوغاب سفید شده‌اند. سفال قرمز بامها را پوشانده‌اند و نمای آنها خیلی زیباست. صنعت عمده محلّ ابریشم است. چند نمونه پارچه ابریشمی گلدوزی شده زیبا برای فروش نزد من آوردند که چندتایی را انتخاب کردم و اینها عبارت بودند از رومیزی، پرده، روزینی، جانمازی و غیره، ولی باز هم از حیث زیبایی و تنوع در سطح پارچه‌هایی نبودند که بعدها «در مدرسه گلدوزی»^{۱۹} لندن هنگام بازدید از آن جا، مشاهده کردم.

در آخرین روز اقامتم احساس کردم که حال عجیبی دارم. از زمانی که در نبرد بوتان^{۲۰} به مالاریا مبتلا شدم مدت مدیدی گذشته بود و دیگر به آن فکر نمی‌کردم، حتی به نشانه‌های مرض نیز اهمیت ندادم. در بیست و یکم سپتامبر، شب هنگام، با میزبانان مهربان خودم خدا حافظی کردم، زیرا قرار بود صبح خیلی زود عازم شوم. اثاثم را نیز قبلاً فرستاده بودم.

ساعت دوی صبح، بیست و دوّم سپتامبر، از خواب پریدم و احساس کردم حالت بدتر شده است. همان طور که در موقع اقامت در بوتان برایم عادت شده بود بی اختیار به ناخنهای دستم نگاه کردم؛ آبی شده بودند و برخود لرزیدم. در عین حال امیدوار بودم تب بر من عارض نشود بنابراین بر اسب سوار و عازم روستای سنگر، اولین منزلگاه خود، شدم، که حدود پانزده مایل فاصله داشت.

این راه خیلی خوب است. سطح جاده بلند است و آب در آن جاری نمی شود و روی رودخانه ها پل زده اند؛ چون راه از نواری بسته و محدود می گذرد مناطق اطراف قابل مشاهده نیست. در روستای سنگر کاروانسرای زیبایی دیده می شود که در بالای در و رودی آن چند اطاق بزرگ ساخته اند. راه از کنار کاروانسرا می گذرد. دیوارهای این محل از آجرهایی با رنگهای متفاوت و در طرحهای زیبا ساخته شده اند. بعضی از ضروریات مسافرت را در این جا می توان تهیه کرد و تصور می کنم لزومی نداشته باشد یادآوری کنم که آب فراوان و علوفه و سوخت نیز موجود است.

در این جا برای صرف صبحانه توقف کردیم. پیشخدمتم مقداری نان تازه برایم آورد ولی تنها چیزی که می توانستم بخورم انگور بود. احساس سرما و لرز می کردم از اینرود راه افتادم. تا منزلگاه بعدی، آبادی رستم آباد، راه نسبتاً خوب است، گرچه باید از سربالایی و سرازیری های متعدد گذشت. بدون شک بعد از باران عبور از این راه سخت و کند می شود. راه دقیقاً از ساحل چپ سفیدرود می گذرد. که رودخانه زیبایی است. و بعضی از انشعابات آن را از طریق پلهای نه چندان محکم و یا نقاط کم عمق آب قطع می کند. ضمن رهنوردی امروز روستاییان زیادی را دیدم. آنها سالم به نظر نمی رسیدند، با وجود این، زنها چهره های زیبا داشتند و مخصوصاً چشمان مشکی آنها که ویژه مشرق زمین است خیلی جذاب بود. در این جا متوجه شدم بر خلاف تصوّر «بنگی» یعنی روشی که چوبی را بر شانه گذاشته به دو طرف آن بار می آویزند و حمل می کنند تنها در هندوستان مرسوم نیست، و در این جا نیز از آن استفاده می شود. در مایل نهم رهنوردی از محلی به نام امامزاده هاشم گذشتیم. در این جا فضای بازی دیده می شود که برای اردو زدن سپاه خیلی مناسب است. در آن سوی امامزاده درّه فراختر می شود، از پیشروی تپه ها کاسته می شود و جنگل به پایان می رسد. از این جا به بعد توانستیم مناطق اطراف را ببینیم. در این ناحیه خاک مناسب کشاورزی است و ارتفاع تپه ها کم می شود و بصورت قطعه زمینهای برجسته و مسطح گسترده شده اند. در مایل پانزدهم به آبادی رستم آباد رسیدیم. در این آبادی یک کاروانسرای زیبا مشاهده کردم. فوراً به آنجا رفتم به این امید که اثاث آن جاست و خواهم توانست اندکی توقف و استراحت کنم.

در واقع سرما و لرزی که در منزلگاه اول به آن دچار بودم بدون تردید جای خود را به تب داده

بود و تا این جا با تنی تب دار راه پیمایی کرده بودم. بدبختانه نگهبانانی که اثاث مرا به همراه داشتند رفته بودند و چون هیچ وسیله ای حتی اندکی کنین با خود نداشتم یک جرعه آب و یک اسب گرفتم و به مسافرت ادامه دادم.

دره به مسافت سه مایل همچنان باز و گسترده ادامه می یابد. سپس تپه ها به هم نزدیکتر می شوند و مسیر راه که هنوز هموار است درکناره برجستگیها بریده شده است ولی بزودی شیب تپه ها نسبت به رودخانه تند و عبور مشکل می شود. بعد از آنکه طی ده مایل از پیچ و تاب ارتفاعات گذشتیم به آبادی رودبار رسیدیم؛ روستایی بزرگ و باریک که در ساحل چپ رودخانه بطول بیش از یک مایل گسترده شده و درختان زیتون فراوانی آن را درخود گرفته اند. خسته و درمانده از این محل گذشتم و پس از طی دو مایل به پلی رسیدم که روی رودخانه قزل اوزن ساخته اند. این پل قبل از آنکه یک وسیله ارتباطی باشد بنای محلی بوده است، اما بخش قابل ملاحظه ای از آن را اندکی بعد از اتمام ساختمان، آب برده است و پلی موقت درکنار آن ساخته اند. حال چه موقع ایرانیان به فکر تعمیر پل اصلی بیفتند خدا می داند. اوایل شب به این جا رسیدیم. باد سرد و وحشتناکی می وزید و با توجه به تب شدیدی که داشتم ناراحتیم را دوچندان می کرد. ولی از آنجا که هر چیزی را پایانی است پس از طی یک و نیم مایل دیگر به منجیل رسیدیم و راه طاقت فرسای ما به پایان رسید. در منجیل به چاپارخانه رفتیم و در آن جا اقامت کردیم. در این جا مطلع شدم اثاثم رسیده است، دو تا از خدمه ام به تب مبتلا شده اند و پیشخدمت بی ماندم، پاسکال نیز تب دارد. با وجود این رختخواب مرا پهن و شام آماده کرده بود. شام! اوه! اسمش حال مرا به هم می زد. «نه، نه، یک روپوش دیگر هم بیار، کت خزم را به من بده، پتوهایم و روکشهای ضد آب همه را رویم بینداز، بیست حب کنین به من بده و بعد مرا تنها بگذار»

دو روز ملال آور را در این محل نفرت انگیز گذراندم. روز بعد بیست و سوم سپتامبر باز دچار حمله تب شدم که تا صبح روز بیست و چهارم قطع نشد. در این وقت احساس کردم آنقدر ضعیف و ناتوان شده ام که قادر نیستم روز دیگری را در زیر آفتاب حرکت کنم. بنابراین تا شب ماندیم، آنگاه راه افتادیم و به محل فلاکت باری رسیدیم که فکر می کنم مازراه نام داشت. در این مسافت نتوانستم وضع راه را مشخص کنم، زیرا هوا فوق العاده تاریک بود و بشدت احساس ضعف می کردم. ولی این مهم نیست زیرا از این جا تا تهران راه کاملاً شناخته است و از توصیف بی نیاز است. در طی پیمودن این مسیر از معبری گذشتیم بنام گنل خارزن که شیب تندی داشت ولی خیلی خراب نبود.

تمام روز در آبادی مازراه ماندم و شب بعد از یک راه خیلی خوب به قزوین رفتم. در قزوین در چاپارخانه اقامت کردم و با این کار به آبرو و اعتبار دوستم که در اداره تلگراف کار می کرد لطمه شدیدی زدم. در این وقت حالم بهتر شده بود، نوکرم نیز بهبودی یافته بود، ولی ایرانیانی که مرا همراهی می کردند از این جا حاضر نشدند یک قدم جلوتر بروند، لذا مجبور شدم از آنها جدا شوم.

بیست و هفتم و بیست و هشتم سپتامبر شب طی طریق کردم و روز بیست و نهم صبح زود وارد تهران شدم. در این جا با زحمت زیاد توانستم خانه ای را که برایم در نظر گرفته بودند پیدا کنم و از آنجا که خیلی خسته بودم فرشهایم را روی زمین پهن کردم و بزودی بخواب رفتم.

«سلام، شما کی آمدید؟» اینها اولین کلماتی بودند که هنگام بیدار شدن می شنیدم، در حالی که شب را سه یا چهار ساعت به چرت زدن سپری کرده بودم. سرم را بلند کردم، یک آقای خیلی سرحال رادیدم که سبیل قرمزی داشت و بطور دقیق به سبک اروپایی لباس پوشیده بود. خواننده من اجازه بنده جناب کاپیتان نی پیر^{۲۱} را معرفی کنم.

از قبل چیزی درباره این آقا نمی دانستم ولی از آنجا که در چهار ماه اخیر پیوسته همان راهی را طی کرده بودم که او طی کرده بود، و هر روز از صاحب شنیده بودم که کاپیتان نی پیر چنین کرد و چنان گفت، وقتی او را دیدم احساس کردم یک دوست قدیمی را ملاقات می کنم، گرچه به نظرم رسید این دوست قدیمی «خیلی زود مرا از خواب بیدار کرده بود»

آنگاه اظهار داشت که به این زودی انتظار ورود مرا نداشته است ولی آقای تیلر تامسون^{۲۲} بزودی میز و صندلی برایم خواهد فرستاد. او از من خواست در مدت اقامت در تهران مهمان او باشم، پیشنهادی که البته پذیرفتم و امیدوارم آشپز آن جناب کوشش مرا برای قدردانی از مهمان نوازی اربابش تایید کرده باشد.

میسون^{۲۳} در این هنگام در قلعهک اقامت داشت، روستایی در حدود شش یا هفت مایلی شمال تهران، درست در ناحیه ای که دشت ملال آور شمال پایان می گیرد و اولین ارتفاعات شمال آغاز می شود. اقامت در این جا برایم ایجاد زحمت می کرد، زیرا در نظر داشتم مدت کوتاهی در تهران بمانم و از بعضی نقاط شهر دیدن کنم، و در اینجا مجبور می شدم هر روز هفت مایل بروم و هفت مایل برگردم. در عین حال دور از ادب بود در برابر پیشنهادی که به من شده بود بی اعتنائی

۲۱. Captain George Napier ر.ک: ص ۱۴.

۲۲. Taylor Thomson ر.ک: ص ۹.

۲۳. Mission منظور کارمندان سفارت انگلیس است.

نشان دهم و در جای دیگری اقامت کنم. لذا سعی کردم با وضعی که پیش آمده بسازم. سعی در توصیف تهران کاربری ثمری است زیرا هر کس که به ایران آمده درباره تهران سخن گفته است و چیز تازه‌ای نیست که گفته نشده باشد. در تهران ده روز ماندم و از فرصتی که برای استراحت پیش آمده بود خوشحال بودم، همین طور از مصاحبت هموطنانم لذت فراوان بردم. همه به من محبت داشتند، مخصوصاً آن سرورانی که در تلگرافخانه کار می‌کردند و تلگرافی نامیده می‌شوند. بطور کلی دلیلی نداشتم که از رفتار ایرانیها در طی مسافرتهایم شکوه‌ای داشته باشم. کمتر اتفاق افتاد که با خشونت روبرو شوم، بطور کلی مردم خواه از طبقه ممتاز و خواه از طبقات پایین اجتماع با من رفتار مؤدبانه‌ای داشتند و گاهی هم فوق‌العاده مهربان بودند. بنابراین اگر ایام ناخوش آیند را ثبت می‌کنم قصد ندارم نسبت به ایرانیها حق ناشناسی کرده باشم؛ همان طور که بارها گفته‌ام اینان مردمان خوبی هستند و مثل خود ما از نسل «آدم» می‌باشند. ولی از این نسل تیره‌های متعددی جدا شده است. ساده‌ترین و شاید جدیدترین تیره نسلی است که از پکن و بوتان^{۲۴} تا حبشه و ایران پراکنده است. هرگز ندیده‌ام کسی قبلاً چنین نسلی را مشخص کرده باشد. ولی از آنجا که من مدت مدیدی در شرق خدمت کرده‌ام و مناطق زیادی را دیده‌ام معتقدم مردمی که در مناطق مذکور زندگی می‌کنند به یک نسل متعلق اند. منظور این است که تمام افراد بشر و همین طور خویشانان ما میمونها به سبب تمایلی که به نشستن دارند از سایر حیوانات متمایزند. بعلاوه از نظر ساختمان بدنی طوری خلق شده‌اند که براحتی می‌توانند بنشینند. حال ساده‌ترین فرق بین افراد بشر این است که یک نسل توانسته است وسیله‌ای فراهم کند که روی آن بنشیند و ما او را کرسی نشین می‌نامیم، نسل دیگر دنبال چیزی نرفته که بر آن نشیند و ما او را خودنشین یا زمین نشین می‌گوییم. بدون شک این نوع تقسیم‌بندی از نژاد انسانها پایه علمی ندارد و من آنرا به «انجمن انسان شناسان» توصیه نمی‌کنم ولی چیزی است ساده و عملی، که برای کسانی که دنبال مسائل علمی نیستند می‌تواند جالب باشد.

تیره‌هایی که از نسل اول جدا شده‌اند عبارتند از مردم انگلیس و آمریکا، فرانسویها، آلمانها، اتریشیها، ایتالیاییها و در سطوح پایین‌تر روسها. جالب است بدانیم که قوم اخیر مرحله خودنشینی را تازه پشت سر گذاشته‌اند. نسل دوم شامل ترکها، ایرانیها، هندیها و غیره می‌شود.

اگر این تقسیم‌بندی را مدّ نظر قرار دهیم راهی خواهیم یافت به شناخت بیشتر عادات و شخصیت احساسات روسها؛ زیرا این مردم- حال در یک جا بیشتر و در یک جا کمتر- روی هم

رفته کرسی نشین هستند، که نقطه مقابل خودنشینی است. فرق یک امریکایی و یک هندی مثل فرق بین میمون و قورباغه است ولی اختلاف شخصیت یک روسی و یک ترک تا بدین حد زیاد نیست.

توجه بیشتر می‌تواند این موضوع را روشن تر سازد. ابتدا به عادات این دونسل پردازیم. بتدریج که تمدن به پیش می‌رود هر روز بر اهمیت نظافت در زندگی افزوده می‌شود تا بدان حد که امروزه یک ضرورت مطلق تلقی می‌شود، در حالی که آنها که بر زمین چمباتمه می‌زنند خیلی بندرت لباس خود را عوض می‌کنند و شستشورا نه تنها یک امر غیر ضروری بلکه مطلقاً زیان‌آور می‌دانند.

دیگر اینکه طبقه دوم طبق عادت زن را موجودی ضعیف، و یا حیوانی محض می‌داند که فقط برای ارضای تمایلات حیوانی او خلق شده است، در حالی که در طبقه اول، هر چه انسان پیشرفت می‌کند به همان نسبت به زن بعنوان موجودی می‌نگرد دوست داشتنی و محترم و عزیز و وقتی که انسان بحد اعلای کمال رسید. بدان حد که آقای میل^{۲۵} رسید. او را موجودی می‌شناسد که باید از وی اطاعت کرد.

حال به سیرت افراد برگردیم. مسلماً نمی‌توان انکار کرد که نسل اول بعنوان یک عاشق حقیقت است، در حالی که نسل دوم گوینده کذب است. مقایسه گزارشهایی که از جنگ روسها و ترکها تهیه شده؛ گزارشهای جنگ فرانسه و آلمان این ادعا را ثابت خواهد کرد. مسلم است که این اختلاف فاحش تأثیر عمیقی بر شخصیت افراد می‌گذارد و شخصیت نیز بر اعمال انسان تأثیر عمیق و مستقیم دارد.

از دین صحبت کنیم: دین مسیح، جنبه عملی آن به هر شکل که برگزار شود، (و متأسفم که اقرار کنم به رژیمهای خون و شمشیر گرایش بیشتری دارد) از جنبه نظری صلح و حسن تفاهم و نیکوکاری را نسبت به تمام مردم توصیه می‌کند. می‌توان نمونه‌هایی از این سجایا را در میان ملل مسیحی مشاهده کرد. در حالی که اگر نخواهیم خود را گول بزنیم باید بگویم در میان سایر ملل انتظار داریم عکس این خصایل را مشاهده کنیم.

این بحث ما را از موضوع اصلی دور می‌کند. زندگی در تهران برای یک اروپایی در همان مفهوم ابتدایی و تحت اللفظی کلمه شکل می‌گیرد، و حتی کاملاً بدان حد هم نمی‌رسد. فکر می‌کنم و بنسیر زندگی را کیفیتی توصیف می‌کند که طی آن حیوان قادر می‌شود تواناییهای بالقوه

۲۵. John Stuart Mill فیلسوف انگلیسی ۱۸۷۳-۱۸۰۶.

خود را به مرحله عمل درآورد. خوب، از این نظریک اروپایی در تهران می تواند غذا بخورد و بخوابد و گردش کند ولی بعضی از قوای دماغی وی و همین طور دیگران فرصتی نمی یابند که به کار بيفتند. مثل به کار انداختن قوه تفکر و تعمق و این بحثی است که باید بگویم به نظر من اگر در ایران سر تعداد زیادی از مردم را بشکافند مشاهده خواهند کرد که مغزها متحجّرند. زندگی به آن شکل که در نقاط سعادت مند دنیا وجود دارد، این مردم حتی تصویری از آن را در ذهن خود ندارند.

اجتماع این جا بسته و محدود است و در بست از سفرای کشورهای مختلف و پیروانشان تشکیل یافته است. انجام امور سیاسی آنقدر وقت این آقایان را گرفته که برای مصاحبت با یک خارجی فرصتی ندارند و کارشان هم آن چنان در پرده است که پی بردن به هریک از اسرار این پدینگ تین^{۲۶} سیاسی می تواند یک فاجعه باشد. بعنوان یک نظاره گر انسان فکر می کند در تهران در داخل این سفارتخانه ها نباید امور چندان حسّاس و مهمی در جریان باشد ولی عکس این است، هیچ وزیری در وطنم، یا هیچ عضو کنسولگری در هندوستان ندیده ام که در حدّ این آقایان گرفتار مشاغل اداری خود باشد.

در مدّتی که انسان مجبور است در تهران بماند، بعد از آن که با فهرست قلیل اسامی شاهزادگان قاجار آشنا شد. کسانی که همچون شیر در کنام خود لمیده اند. در واقع جز خوردن و خوابیدن کار دیگری نخواهد داشت. گرمی هوا بطور کلی در حدّی است که پیاده روی چندان لذّتبخش نیست؛ و خارج شهر آنقدر سنگلاخی است که اسب سواری به عنوان یک سرگرمی لطف چندان ندارد. البته می توانید با مردم هم صحبت شوید ولی باید حداقل نصف موضوعاتی را که گفتگورا در اروپا با روح و شاد می سازند کنار بگذارید.

فکر می کنم نباید بیش از این در این باره سخن بگویم، زیرا تصوّر خواهد شد از اقامتم در این جا لذّتی نبرده ام، حال آنکه در واقع خیلی هم لذّت بردم. قصدم این نیست که به اروپائیان مقیم تهران ایراد بگیرم. فقط با آنها احساس همدردی می کنم و سعی دارم این موضوع را روشن کنم که دولتهایی که این آقایان را برای خدمت به این نقاط فرستاده اند باید حقوق بیشتری به آنها پردازند، تازندگی بی رنگ و یکنواختشان حداقل نفع مادی در بر داشته باشد.

روستای قلّه ک یکى از چندین روستای کوچک و مشابهی است که در دامنه رشته اصلی در شمال تهران واقع و بعنوان اقامتگاه تابستانی از جانب شاه ایران به میسیونهای کشورهای مختلف اهدا شده است. تصوّر می کنم میسیون انگلیس اولین میسیونى بود که موفق شد از این عطای شاهانه

بهره‌مند شود، البته بعد از آن سایر میسیونرها نیز از این امتیاز استفاده کردند، زیرا در این نقطه جهان یکی از مسائل مهم این است که شما از همپالکیه‌ایتان عقب نمانید؛ هر چه می‌توانید بگیرید و هیچ وقت به کم نسازید، در غیر این صورت دولتی که نماینده‌اش هستید از نظر ایرانیها کم اهمیت جلوه خواهد کرد.

بر حسب ظاهر تمامی روستا به میسیون انگلیس تعلق دارد. یک اقامتگاه ویژه سفیر و یک یادوخانه برای سایر بلندپایگان سفارت ساخته‌اند و تمام این خانه‌ها را باغی قشنگ با طرحی زیبا احاطه کرده است و از ورود مزاحمان به داخل باغ شدت جلوگیری می‌شود. این حفاظت را یک گروه از جنگجویان شاه شاهان با قیافه‌های جورواجور و مضحک به عهده دارند. در باغ دیگری خانه‌ای زیبا برای رئیس تلگراف ساخته‌اند. چند خانه دیگر نیز هست که مردم محل ساخته‌اند و محل سکونت وابستگان سفارت است.

در این جا دنیای سیاست با سفرای کشورهای بریتانیای کبیر، فرانسه، اتریش، روسیه، ترکیه و فکر می‌کنم ایتالیا شکل می‌گیرد، اگر احياناً سفارتخانه‌های دیگری هم هست من فرصت دیدن آنها را نداشتم.

بطور کلی روزم را بدین ترتیب می‌گذراندم که صبح، بعد از صرف یک فنجان چای که طبق عادت همانند یک افسر هندی هرگز از آن غفلت نمی‌کردم، برای اسب سواری به خارج شهر می‌رفتم. اکثر اوقات از اسبهای سرطویل کاپیتان نی‌پیر استفاده می‌کردم که در آن چند اسب عربی زیبا و سه اسب ترکمن نگهداری می‌شدند. بعد از اسب سواری نوبت می‌رسید به استحمام و صرف صبحانه در مقر میسیون، پس از آن با اسب به شهر می‌رفتم و خانه آقای پریس را که همیشه درب آن به روی ما باز بود، ستاد خود قرار می‌دادم و به بازارهای مختلف سر می‌زدم. در این اماکن جیبهای خود را خالی می‌کردم و در عین حال بر تجربیات خود می‌افزودم.

در تهران چیزهای زیادی هست که می‌تواند توجه طالبان اجناس عتیقه را به خود جلب کند. در درجه اول مقدار زیادی ظروف چینی هست یا قبلاً بوده که می‌تواند بسیاری از دوستانم را که البته سلیقه آنها با سلیقه این مردم متفاوت است به هیجان آورد. ظروف برنجی که بروی آنها کار شده نیز خیلی جالبند. این ظروف در سبک «کار باز^{۲۷}» حکاکی شده‌اند، که در آنها تصاویری از انسان و حیوان و درخت و گل نقش شده است و در اندازه‌های مختلفی هستند. چند ظرف آبخوری خیلی زیبا خریدم که از فولاد تیره رنگ ساخته شده‌اند و خطوطی از طلا آنها را زینت داده است.

۲۷. کارباز یا حکاکی باز به سبکی گفته می‌شود که ضمن نقش کردن سوراخهایی نیز در فلز یا پارچه ایجاد می‌کنند.

در تهران کار لعاب دادن ظروف سفالی نیز رواج بسزایی دارد و تنگ، قلیان، جافنجانی، گلدان و سینی‌های زیبایی ساخته می‌شود. خیلی سعی کردم چند نمونه از جواهر آلات ساخت این جا را پیدا کنم ولی موفق نشدم. کسبه تعصب دارند زیور آلات ساخته شده از طلا را نفروشد، یا زنان ایران بدانها توجهی ندارند، نمی‌دانم. به استثنای چند گردن بند و دست بند نقره‌ای تنها چیز جالبی که یافتم قزن قفلی‌هایی بود مدور و ساخته شده از طلا، از نوع آنهایی که زنان روبندهای خود را با آن می‌بندند. از اینها شش یا هفت تا خریدم و موقعی که به لندن رسیدم از آنها یک دست‌بند بسیار زیبا درست کردم.

در تهران پارچه‌های قلابدوزی شده رشت، پرده و جانماز کاشان و قالی در رنگهای گوناگون فراوان دیده می‌شود ولی پیدا کردن فرش خیلی خوب و تمیز کار آسانی نیست. خود نیز نمی‌دانم چه نوع فرش را بهتر از همه می‌پسندم. بعضی از قالیه‌های کاشان خیلی زیباست ولی بسیاری هم دارای رنگهای جلف و پرزرق و برقند. فرشهای ترکمن تمیز هستند و کرک خیلی زیبایی دارند ولی شاید فرشهای کردستان از نظر ظرافت کرک در درجه اول باشند. از نوع اخیر دو تا خریدم که همچون مخمل نرم و ظریفند و طرحهای زیبا و نفیسی دارند.

اگر احياناً در بین خوانندگان من کسی هست که مایل است اطلاعات بیشتری در مورد صنایع ایران داشته باشد توصیه می‌کنم به «موزه خیابان کنزینگ تن^{۲۸} جنوبی» برود. در این موزه مجموعه‌ای از هنر ایران به چشم می‌خورد که دوستم سرگرد میژدنگ^{۲۹} آنرا جمع‌آوری کرده است و برای هر اثر شرح مبسوطی نیز آورده است. نظیر این مجموعه را در هیچ کجا نمی‌توان یافت.

گرچه تهران چیز زیادی برای دیدن ندارد. تصوّر می‌کنم روی هم رفته زیباترین شهر ایران باشد. قصر شاه و نیز یک یا دو ساختمان دیگر واقعاً دیدنی است. بازارهای تهران جالبترین و بهترین بازارهایی هستند که در ایران دیده‌ام، گرچه در این اماکن حتی بیش از مشهد، آن‌ها قانون تعصب و خرافات، انسان با افراد بی تربیت و بی تمدن روبرو می‌شود. این بازارها مسقف و خیلی وسیعند.

شهر در بخش سفلی دشتی واقع است که از دامنه‌های رشته شمالی با شیبی ملایم به سوی جنوب گسترده شده است و اطراف شهر را بیابانی لم یزرع و سنگلاخی فرا گرفته است. اندک کوششی به عمل آورده‌اند که طبق یک طرح اروپایی «حصاری» در اطراف شهر برپا کنند ولی

۲۸. The South Kensington Musuem یکی از خیابانهای مشهور لندن.

۲۹. Major Murdoch یک نام انگلیسی.

مانند هر کار دیگری در ایران اقدامی بوده که با عدم دقت و بی علاقه‌گی همراه بوده است و در نتیجه بخش‌هایی از حصار که ساختمان آن پایان گرفته قبل از ساختن بقیه حصار و بویروانی گذاشته است. دروازه شمالی از حیث هنر معماری خیلی زیباست. کاشیهایی که در آن به کار رفته بطرز بسیار زیبایی چیده شده‌اند. ولی دروازه بیشتر برای ورود به کرمون^{۳۰} مناسب است تا ورود به شهری که دارای استحکامات نظامی است.

در تهران علاقه چندانی نشان ندادم که با مقامات بلندپایه ملاقاتی داشته باشم، زیرا وقتم گرفته بود و در جمع هم‌ردیفان خیلی خوشتر می‌گذشت. در عین حال فکر کردم بی‌مناسبت نخواهد بود نسبت به صدراعظم^{۳۱} ادای احترام و از او دیدن کنم. بنابراین با یکی از کارمندان عالیمقام سفارت به تهران رفتم. او سعی داشت با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای که حرف می‌زد به من حالی کند که این ملاقات خیلی مهم و برایم افتخار بزرگی است. باید بگویم جنبه اول این دیدار چندان مرا تحت تاثیر قرار نمی‌داد و در مورد جنبه دوم آن وقتی یک نجیب‌زاده دیگری را ملاقات می‌کند افتخار برای هر دو طرف است و فرقی نمی‌کند. وقتی آن‌جا رسیدیم تقریباً بمدت نیمساعت همچون طلبکاری سمج پشت در اطاق آن جناب منتظر ماندیم. چند دفعه قصد کردم دنبال کارم بروم ولی نگاه ملتسمانه و رنج و وحشتی که در سیمای دوست خوبم مشهود بود مرا از رفتن منصرف کرد، سرانجام داخل شدیم و بدیهی است که من در این موقع خلق خوشی نداشتم. صدراعظم خیلی رسمی با من برخورد کرد. در عین حال دست دادیم و روی نیمکتی که خیلی سست و لق به نظر می‌رسید نشستیم، ولی بمحض نشستن نیمکت در رفت و من خود را روی زمین یافتم. آن جناب قاه قاه خندید و من خیلی رنجیده خاطر شدم، درحالی که با وقار خاصی از جایم بلند می‌شدم گفتم. «چیز مهمی نیست، عالی جناب، نیمکت خود معرف وضع ایران است» از این کلام رنگ دوستم پرید. صدراعظم خوشش نیامد ولی ظاهراً حرف مرا تایید می‌کرد زیرا از آن بعد کاملاً مؤدب بود. پس از یک گفتگوی کوتاه خداحافظی کردم و این آخرین دیدار من از بزرگان ایران بود.

بعد از آنکه از تمام نقاط جالب تهران دیدن کردم در نظر داشتم پس از یک اقامت شش روزه حرکت کنم ولی بار دیگر دچار حمله تب شدم و دو روز دیگر در بستر ماندم، این امر ثابت کرد که ولگردیهام در جنگلهای سرد و نمناک استرآباد بی‌ثمر نبوده است. تبی که در این جا به آن مبتلا شدم در سراسر زمستان با من همراه بود.

۳۰. Cremone شهری در ایتالیا کنار رودخانه پو که سابقاً در ساختن آلات موسیقی شهرت داشته است.

۳۱. ظاهراً در این ایام میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم بوده است.

سرانجام عازم تبریز شدیم. فکر می‌کنم دهم ماه اکتبر بود. از اینکه در این مسافرت توانسته بودم کاپیتان نی پیر را بعنوان همراه با خود ببرم خیلی خوشحال بودم. حدود ساعت سه بعد از ظهر حرکت کردیم و تا منزلگاه اول به آرامی اسب راندیم و شب را در آن جا ماندیم.

در این مسافرت بود که برای اولین بار از اسبهای چاپار استفاده می‌کردم، وسیله‌ای که در ایران شهرت زیادی داشت، و همان گونه که وقتی به گذشته می‌اندیشیدم و احساس می‌کردم بالأخره مسافرتم در ایران بخوشی به پایان خود نزدیک می‌شود خوشحال می‌شدم، انتظار داشتم در این رهنوردی نیز که با چاپار انجام می‌گرفت لذت فراوان برم. در این خصوص مطالب زیادی شنیده بودم، زیرا در ایران همه با چاپار مسافرت می‌کنند و همه هم می‌گویند آن را دوست دارند. داستانهایی که شنیدم در حدی بود که مرا وادارد تصمیم بگیرم آن را امتحان کنم. یکی می‌گفت «می‌دانید، فوق العاده نشاط آور است، یک اسب برای خودتان می‌گیرید و خورجین و اثاثتان را رویش می‌اندازید، یکی هم برای چاپارچی و راه می‌افتید و یکصد مایل را در یک روز بخوشی و راحتی طی می‌کنید.» دیگری حرف او را تایید می‌کرد و می‌گفت «بله، آب و هوا عالی است، به هر آبادی که رسیدید یک نان می‌گیرید و از چاپارچی می‌خواهید مرغی برایتان طبخ کند، سپس دو ساعت استراحت می‌کنید، آنگاه مثل یک چکاوک شاد و سرحال دوباره راه می‌افتید.»

و همین طور ادامه می‌دهند و داستانهایی نقل می‌کنند که باید بگویم کاملاً حقیقت دارند چطور چم پین از اصفهان، با سرعتی اندکی کمتر از سرعت حرکت یک پیام تلگرافی در انگلیس، به تهران رفت؛ چگونه پیرسن این فاصله را خیلی سریعتر از رسیدن یک تلگراف در ایران، طی کرد؛ چگونه سن جان همه را ابتدا پشت سر گذاشت ولی دکتر واترز^{۳۲} کوچولو رسید و از او جلوزد. در واقع گوئی یکی از اثرات هوای ایران این است که در هر کس میل شدیدی بر می‌انگیزد که نه تنها با چاپار مسافرت کند بلکه راه را با سرعتی طی کند که هیچ کس تا آن زمان آنرا طی نکرده است.

در روزگار خودم مسافرتهاى سخت و دور و دراز به اندازه کافی انجام داده بودم و از رهنوردی‌های بلند در زیر آفتاب سوزان هند چیزها شنیده بودم و با وجودی که داستانهای این مردم را باور می‌کردم، باز آنقدر با هوش و زیرک بودم که در خصوص جنبه‌های شادی بخش و سرگرم کننده آن شک کنم.

در عین حال وقتی که بعضی از مسافرتهاىم را در زمستان هندوستان به خاطر می‌آوردم،

۳۲. افراد مختلفی که قبل از نویسنده در این نواحی با چاپار مسافرت کرده‌اند.

بخصوص مسافرت دلپذیری که در آن به اتفاق گُلنل اِزل^{۳۳} از نواحی اطراف سند^{۳۴} دیدن کردیم و بیاد آوردن اسبهای کوچک و سرزنده‌ای که داشتیم، و نیز ترتیبات کاملی که از جانب «قوای مرزی پنجاب» برای راحتی ما داده شده بود، روی هم رفته فکرمی‌کردم با فراهم کردن مقدمات کافی در این مسافرت نیز به من خوش خواهد گذشت.

«بخاطر داشته باش، نی‌پیر، با آمادگی کافی فکرمی‌کنم بتوانیم روزی پنجاه یا شصت مایل را با یک اسب کوچک خوب طی کنیم، ولی اگر موافقی بهتر است چاپارچی مرغ طبع نکند. من پیشخدمتم را با خودم می‌آورم و وسایل آشپزی و ملافه و رختخواب به اندازه کافی برمی‌داریم.» بدین ترتیب مقدمات مسافرت آماده شد. من یک اسب داشتم برای خودم، یکی برای نوکرم، دو تا برای اثاث و یکی برای چاپارچی. نی‌پیر نیز به تعدادی که لازم داشت اسب گرفت و حرکت کردیم.

از آن جا که تا منزل گاه اول تند رفتن بی‌فایده بود عجله نکردیم و اوایل شب به آن جا رسیدیم، سپس براحتی به قزوین رفتیم. ولی از آن به بعد، یعنی پس از آن که گرفتن هر کمک دیگری میسر نبود، تعدادی اسب در اختیار ما گذاشتند که نظیر آنها را در تمام دنیا ندیده‌ام.

قصد ندارم با ذکر جزئیات مصایبی که از بابت این چارپایان متحمل شدیم سر خواننده را به درد آوردم. ولی باید بگویم اینها حیوان که نه بلکه یک تگه چوب بودند. اکثر آنها به اندازه می‌توزلا^{۳۵} عمر داشتند و گویی همه آنها از بدو تولد بدون وقفه در حرکت بودند، و هیچ نشانه‌ای دال بر آنکه هرگز چیزی خورده بودند، وجود نداشت. در تمام بدنشان زخمهایی دیده می‌شد و هیچ چیز را حس نمی‌کردند.

بدین نحوه مسافرت ادامه دادیم و بمنزل راه پیمودیم. بعضی از این توقفگاهها آنقدر از هم فاصله داشتند که تهیه اسبی تازه نفس برایمان مقدور نبود. در شروع هر منزلگاه اندک امیدی در قلبهای ما جان می‌گرفت، حیوان طوری بود که گویی یک قدم نمی‌تواند جلو بگذارد ولی چاپارچی می‌گفت او واقعاً اسب خوبی است و صاحب پیرسین را دو ساعت سواری داده، «شمشیر پادشاه^{۳۶}» یا فلان شخصیت نامور دیگر را به فلان جا برده و همیشه هم چون باد حرکت کرده است، وقتی راه

۳۳. Colonel Earle یک افسر انگلیسی.

۳۴. Indus. رودخانه‌ای در شمال غربی هندوستان که به دریای عرب می‌ریزد.

۳۵. Methusela بنابر انجیل یکی از پیشوایان دینی قدیم که به قولی ۹۶۹ سال عمر کرد.

۳۶. Sword of the Empire به احتمال زیاد منظور حسام السلطنه، یکی از بزرگان دربار قاجار است.

افتادیم خواهید دید. و ما دیدیم. دیدیم که حیوان از چهار پا لنگ بود؛ دهانی داشت که یکطرفش مثل چوب بی حس بود و از طرف دیگرش خون می آمد؛ دیدیم که هیچ شلاق یا مهمیزی که تاکنون اختراع شده نمی تواند او را برافتن وادارد. بنابراین پس از چند مایل امیدها به یأس مبدل می شد و سپس بتدریج که جلو می رفتیم این یأس شدیدتر می شد زیرا به هر عابری که بر می خوردیم و مسافت را می پرسیدیم آنچه می گفت دو فرسخ بیشتر از آخرین دروغگویی بود که در این باره اظهار نظر کرده بود. و باز وقتی به منزلگاه نزدیک می شدیم وضع بهتر می شد و امید در دلها جان می گرفت که این حیوان بدترین اسبی است که در ایران می توان یافت و یکی بعد اسب خوبی خواهد بود و چرا که نباشد. ولی یکی بعدی بهتر از اولی نبود؛ دومی پدر اولی بود و سومی پدر بزرگ اولی. دو دفعه پیش آمد که اسبهای خوبی در اختیارم گذاشتند و خوب پیش می رفتند. با خود فکر می کردم خوب، اگر یک مرتبه اسب خوبی پیدا شد دلیلی ندارد که دیگر در تمام مسیر اسب خوب پیدا نشود و امیدوار می شدم.

خواستم بگویم این رهنوردی را به آسانی به انجام رساندیم ولی سخنم را به این شکل تغییر می دهم که سریع حرکت نکردیم و مسافت چهار صد مایل را در هشت روز پیمودیم. سعی در سریعتر رفتن اگر ستمی وحشتناک نبود، در عمل امری غیر ممکن بود. صبح موقعی که هوا هنوز تاریک بود حرکت می کردیم و به استثنای توقفی کوتاه برای صرف صبحانه تمام روز طی طریق می کردیم و بندرت قبل از تاریک شدن هوا به مقصد می رسیدیم. بدینی من نسبت به صرف «مرغ در چاپارخانه» به حالمان مفید واقع شد زیرا سبب شده بود که انتظار غذای خوبی نداشته باشیم، در صورتی که روی هم رفته طی این مدت غذای ما نسبتاً خوب بود و خوب هم خوابیدیم.

از راه صحبت نمی کنم زیرا قبلاً به تفصیل شرح داده شده است. کافی است بگویم در سراسر مسیر راه خوب و برای عبور توپخانه مناسب است. بهترین دلیل این که بین راه یک کاروان واگن چهار چرخ مشاهده کردیم که سلاّنه سلاّنه به سمت تهران در حرکت بودند و روسها در آن ها لمیده بودند. بدترین بخش راه معبری بود که از ارتفاعات قافلان کوه می گذشت، گذرگاهی نسبتاً بلند و پرشیب ولی چیزی که مانع عبور یک اراده توپ بشود در آن بچشم نمی خورد.

دومین منزلگاه، صفی خواجه و سومی قروین بود که راه کوتاهی داشت. در این جا آقای - در نهایت مهمان نوازی از ما پذیرایی کرد و زن زیبایش هر چه از دستش برآمد برای تأمین آسایش و راحتی ما انجام داد. منزلگاه بعدی سلطانیه بود، روستای ویرانی که در دشتی باشکوه قرار گرفته و برای کاری که از آن استفاده می شود کاملاً مناسب است. این جا میدان تمرین سپاهیان شاه

است. در این محل مقبره بسیار با شکوهی دیده می شود که گنبد آن بیش از یکصد پا ارتفاع دارد و روزگاری با کاشیهای زیبا پوشیده بوده است ولی هم اکنون، افسوس! این نیز روبرویرانی است. در راه سلطانیته، اسبم که یکی از دو حیوانی بود که هرگز آنها را از یاد نخواهم برد- زیرا «در بین بی وفاها، تنها این یکی با وفا بود»- ضمن پایین رفتن از طرف لغزنده یک سرازیری زمین خورد و پای راست من چنان تاب خورد که فکر کردم حتماً شکست و نتیجه این شد که اکنون علاوه بر سایر مشکلات مسافرت فقط می توانستم با یک پا به بغل اسب بکوبم درحالی که برای اسبهای چاپار بیست پای سالم لازم بود تا آنها را به حرکت وادارد.

بعد به زنجان رسیدیم، که گفته می شد یاغی ترین و شرورترین مردم ایران در این جا ساکنند، حقیقتی که شاید با نام شهر بی ارتباط نباشد، نامی که به زنان زیبا مربوط می شود^{۳۷} و بمعنی «بسختی رام شدن» می باشد. در این جا صبحانه خوردیم و از بازار زیبای شهر گذشتیم و وارد دره ای پر آب شدیم که سیلابهای آن به سوی رودخانه قزل اوزن، بزرگترین رودخانه ایران جاری می شود. در این دره تا نزدیک به انتهای آن پایین رفتیم، از چند برآمدگی کوتاه عبور کردیم و اوایل شب به جمال آباد رسیدیم.

در این جا یک تلگرافخانه ساخته اند ولی محافظه کاری معمول انگلیسی که سرزده بریک خارجی وارد نمی شود موجب شد مزاحم افسرانی که به خدمت مشغول بودند نشویم و در کاروانسرای اقامت کردیم که روزگاری محلی خیلی زیبا ولی هم اکنون ویرانه یی بیش نبود. صحن آن خیلی کثیف و اطاقهای تحتانی نیز دست کمی از آن نداشت. لذا به بام سرزدیم، آنجا نیز آثار ناخوش آیند حضور انسان شامه آدمی را می آزد. سرانجام مجبور شدیم راهرو بادخور و سرد بالای درب کاروانسرا را انتخاب کنیم. در این جا همسایگان ما یک دسته زندانی گرد بودند که تصور می شد قوانین شاه ایران را نقض کرده اند و آنها را به زنجان می بردند تا کیفر ببینند یا بعنوان گروگان نگهداری شوند. به نظر می رسید افراد فقیری باشند و با وجود وضع رقت باری که داشتند با ما خیلی مودب و مهربان بودند. شاید تصور می کردند ما بتوانیم قلب سنگ کسانی را که قرار بود به قضاوت آنها بنشینند نرم کنیم.

گرچه در این جا داستانهای مختلفی نقل می شد که کردها «بیرون» شهرند ما به راهمان در طی شب ادامه دادیم و تا سپیده دم با موفقیت از قافلان کوه گذشتیم. معبر کاملاً سهل العبوری

۳۷. بطور دقیق مشخص نیست استنباط نویسنده از کلمه زنجان چیست چه بوده ولی ظاهراً (زن-جان) دانسته است که البته پیدا کردن همسر خوب و خوبو کارآسانی نیست.

است. قسمتی از گذرگاه را با سنگ فرش کرده‌اند که این خود کاری است مهندسی و جالب، ولی از آنجا که سنگها بطور طبیعی لغزنده‌اند، بعد از باران یا در ایام زمستان این بخش از معبر عملاً بلااستفاده است. از گذرگاه که پایین آمدیم از قزل اوزن عبور کردیم و به میانه رسیدیم. داستانهای ترس آوری که درباره ساس میانه شنیده بودم سبب شده بود اکراه داشته باشم در این جا بمانم ولو اینکه امکان داشت محل راحتی در اختیار ما بگذارند بنابراین ضمن اینکه پاسکال کبابی آماده می‌کرد من و نی پیر بخشی از اطاق را با دقت تمیز کردیم و آنگاه هر دو سنگر گرفتیم. گویی آماده حمله یک دشمن متهور و بی رحم شده باشیم، با اعصابی متشتج در انتظار صبحانه دقیقه شماری می‌کردیم. قرار بر این شد که هر کدام از ما نصف فضای پیرامون خود را زیر نظر داشته باشد و بمحض نزدیک شدن هر جانوری شناخته یا ناشناخته و دو پا یا چهار پا و بالدار و یا بی بال اعلام خطر کند تا فوراً عقب نشینی کنیم، عقب نشینی به هر کجا که ممکن بود. ولی خوشبختانه توقف ما در میانه بدون روبرو شدن با ساس مشهور به پایان رسید و برای آنکه معلوم شود وحشت ما بی مورد نبود لازم می‌دانم شرح زیر را که اوزلی نگاشته در این جا بیاورم:

«در باره میله، یا ساس میانه یا غریب گز داستانهای خارق العاده زیادی نقل شده که برای خارجیها فوق العاده وحشتناک است، زیرا می‌گویند این حشره فقط بیگانه‌ها را نیش می‌زند و از سقف خانه‌ها فرو می‌افتد. گفته می‌شود از دوازده قاطرچی که گزیده شده‌اند فقط شش تا جان بدر برده‌اند و قس علیهذا»^{۳۸}.

بعد از فرار از ساسها از یک بیابان لم یزرع و خیلی ملال آور گذشتیم که در عین حال از آن منظره زیبای کوه سهند نمایان بود. این کوه در سمت غربی کوههای سبلان در شمال ترکمن چای قرار گرفته است. در محل اخیر بود که در سال ۱۸۲۸ پاسکیویتز^{۳۹} معاهده‌ای به همین نام بر عباس میرزا تحمیل کرد و بموجب آن حکومت ایران مجبور شد مبلغ هنگفتی معادل دو میلیون لیره به روسها بپردازد. از بیابان که گذشتیم شب را در «حاجی آقا» که یک پستخانه است توقف کردیم و صبح روز بعد عازم آبادی سعیدآباد شدیم. در راه از یک دریاچه کوچک شور به نام قره گل گذشتیم. در سعیدآباد صبحانه خوردیم و دو نفر را دیدیم که عازم تهران بودند. آنها وابسته به مؤسسه «زیگلر و شرکاء»^{۴۰} بودند و بطرزی فوق العاده عجیب که هرگز نظیر آنرا ندیده بودم مجهز شده بودند.

۳۸. Sir William Ouseley خاورشناس و محقق انگلیسی که در دومین دهه قرن نوزدهم در ایران سفر می‌کرد و کتابش بنام

Travels of sir W. ouseley (1810 - 1812) به سال ۱۸۱۹ منتشر شد. ۳۹. Paskievitz سردار روس.

40. Ziegler & Co.

بعداً چیزی درباره آنها نشنیدم ولی اطمینان دارم که آنها بدون آنکه مورد حمله واقع شوند سلامت به تهران رسیده اند زیرا فقط دیدن تسلیحات آنها کافی بود هر تعداد از کردها را به وحشت اندازد. بعد از ترک سعیدآباد از یک رشته ارتفاعات گذشتیم و وارد راه اصلی تبریز شدیم. چهار مایل آخر این راه پایان ناپذیر می نمود و تمامی آن از میان دیوارهای باغها می گذشت. قبل از آنکه به خانه میسیون انگلیس برسیم شب فرا رسیده بود. از آن جا که نماینده ای از کشور بلا کشیده ما در تبریز نبود کنسول فرانسه آقای دژو^{۴۰} با کمال محبت کسی را فرستاده و دو اطاق برای ما آماده کرده بود. حتی در مدت اقامت ما صندلیهای میز خودش را در اختیارمان گذاشت. بهترین دوستان ممکن نبود بتوانند بیش از آقا و خانم دژو به ما خدمت کنند.

از آنجا که مرغ دلم در هوای وطن پر پر می زد مایل نبودم زیاد در تبریز بمانم، وانگهی چیز جالبی نداشت که بدان خاطر حرکت را به تعویق اندازم. لذا روز بیست و یکم اکتبر بعد از صرف صبحانه حرکت کردم و امیدوار بودم آن روز خود را به مرند برسانم ولی با آنکه حدود ساعت سه بعد از ظهر بود که به صوفیان رسیدم اثاثم تا دیر وقت یعنی حدود ساعت ده شب نرسید. دیگر برای حرکت دیر شده بود و تا برآمدن ماه صبر کردم آنگاه عازم مرند شدم، روستایی زیبا با آب فراوان و موقعیتی عالی.

وقتی که اثاثم رسید فهمیدم علت تأخیر چه بوده است. واقعیت این بود که چاپارچی عمداً عقب می افتد و سعی می کند جعبه هایم را باز کند ولی موفق نمی شود. علایمی روی سر و بدنه و ته جعبه ها دیده می شد که نشان می داد نهایت سعی خود را به کار برده تا آنها را باز کند. خوشبختانه جعبه ها از جنس حلب ضخیم و محکم بوده است و چون چاپارچی وسیله ای بهتر از یک میخ نوک تیز با خود نداشته نمی تواند آنها را بگشاید. موضوع را به آقای دژو گزارش کردم و او مجدداً در این باره اقدام کرد. بعدها شنیدم گرچه طرف را زندانی کرده بودند خیلی زود آزاد شده است.

از مرند فوراً راه افتادم و در پستخانه بعدی، که نام آن را فراموش کرده ام، صبحانه خوردم و به سمت جلفا اسب راندم. از این لحاظ که هم اکنون به پایان قلمرو شاه می رسیدم، قبل از ترک آن حادثه ای را یادآور می شوم که نشان می دهد نام انگلیس تا چه حد در این مناطق بلند آوازه است. در سمت ارس ایران از کنار کاروانسرای می گذشتم و روحیه ای داشتم در نهایت شادی و سبکبالی، بخاطر این که بزودی از شر اسبهای چاپار خلاص می شدم. در این وقت مردی از کاروانسرا بیرون پرید، درحالی که به طرف من فریاد می زد، متوقف شدم. وقتی نزدیکتر شد با

۴۱. M. Dejouix یک نام فرانسوی.

لحنی اهانت‌آمیز گفت «برگرد اسبت را به چاپارخانه تحویل بده» از آنجا که با این کار مجبور می‌شدم نیم مایل تا ارس پیاده بروم، پیشنهادی اصلاحی دادم که چنین بود: «توتا محل سوار شدن به قایق می‌آیی و او را برمی‌گردانی» این را گفتم و راهم را درپیش گرفتم. ولی او بدنبال من دوید و افسار را گرفت. لذا محکم به دست او زدم. افسار را ول کرد و به من فحش داد و گفت که به روسها در آن روبرو گزارش خواهد کرد. گفتم «خوب، که اینطور! پس بهتر است چیزی برای گزارش کردن داشته باشی» آنگاه به طرف او تاختم ولی افسار را مجدداً گرفت و چون شلاق مؤثر واقع نشد و دست هم به او نمی‌رسید، پایین جستم و با یک ضربه او را روی زمین ولو کردم و درحالی که زوزه می‌کشید از آن جا دور شدم و به سوی قایق رفتم و از رودخانه عبور کردم.

وقتی که به خاک روسیه وارد شدم حدود ساعت پنج بعد از ظهر بود بمحض پیاده شدن پیرمردی که کلاه لبه پهن مقامات روس را به سر داشت نزد من آمد. از حیث ظاهر شباهت زیادی به پسر بچه‌های مستمّری بگیری هند داشت که از دو کاست^{۴۲} مختلف زاده شده‌اند و پاسپورت مرا خواست.

پاسپورتم و همچنین پاژورگنا^{۴۳} یا دستور برای تهیه اسب را که با خود آورده بودم به او دادم. صمیمانه از من خواست شب را در اطاقی در خانه اش اقامت کنم و فردا صبح با ترویکا^{۴۴} عازم مقصد شدم.

همان طور که قرار بود صبح روز بیست و سوم اکتبر ترویکا رسید. در واقع وسیله نقلیه مهیبی بود، نوعی قایق بزرگ که روی چهار چرخ سوار شده بود، و البته بدون هیولای دکل طناب پیچ شده آن. در عین حال آن گونه که به نظر می‌رسید وسیله بدی نبود. از طناب، یک صندلی موقت ساختند و آنرا با پتو پوشاندند و راحت بر آن نشستیم. اسبها عالی بود و هر سه در یک ردیف به هم افسار شده بودند. بعلاوه خیلی راحت بود و مسافر می‌توانست تمام اثاثش را با خود به همراه داشته باشد.

ابتدا به نوکوان^{۴۵}، اولین اردوگاه نظامی روسها، رسیدیم. در این جابعد از مشکلات زیاد جایی پیدا کردم به نام «کلوب»، که در آن چیزی برای خوردن یافت می‌شد. به عنوان یک افسر

۴۲. Caste (کاست) هریک از طبقات اجتماعی هندوستان منظور فرزندان هستند از پدر و مادرهایی از دو کاست مختلف.

۴۳. Padorogna کلمه روسی به معنی دستور، فرمان کتبی و غیره.

۴۴. Troika نوعی وسیله نقلیه که با اسب کشیده می‌شود.

انگلیسی، که تصور می‌کنم در این نواحی یک کالای خیلی کمیاب محسوب می‌شد، در این جا بارعام دادم و تعداد قابل ملاحظه‌ای از افسران روسی بدیدار من آمدند وقتی خبر ورودم منتشر شد یکی یکی آهسته داخل شدند و اکثرشان شمشیرهای خود را همراه داشتند. سعی کردم باب گفتگو را با آنها باز کنم ولی نه فارسی می‌دانستند و نه فرانسه حرف می‌زدند^{۴۶}. از آنجا که من فقط همین دو زبان را می‌دانستم موفق نشدم با آنها به گفتگو پردازم. سرانجام یک نفر محلی، یک ارمنی پیدا شد که روسی و فارسی حرف می‌زد و از او خواستم چند عبارت تشکرآمیز از جانب من بازگو کند. سپس خیلی زود آنجا را ترک کردم و مجدداً عازم مقصد بعدی شدم.

مدتی در میان دشتی خشک و لم یزرع اسب راندیم، دشتی که دره‌های سنگلاخی آن را قطع می‌کرد و ارتفاعاتی از رشته‌سمت راست د رآن پیشروی کرده بود. و سرانجام از جلگه زیبایی سر در آورديم که روستاها و مزارع سرسبز آن را فرا گرفته بود و کوه باشکوه آرات در سمت چپ خودنمایی می‌کرد. منظره‌ای بس باشکوه بود که نظیر آن را هرگز ندیده بودم. رشته کوههای پر از برف که در فواصل دور امتداد یافته‌اند و کوههای مرتفعی که تاجی زیبا از برف بر تارک خود دارند فراوان دیده‌ام ولی این یکی با تمام آنچه دیده بودم تفاوت داشت. در موارد قبل پیوسته پیش‌نمای کوههایی که یکی پس از دیگری قرار گرفته بودند از عظمت و زیبایی خط الرأس توده‌های بی پایان برف بمقدار زیادی می‌کاست، ولی در این جا پیش‌نما دشتی بود زیبا و نشاط انگیز، که این جا و آن جا علوفه و گیاه آنرا پوشانده و روستاهای زیبا آن را نقطه گذاری کرده بودند، و در انتها در آن دوردست ستونی عظیم از برف سر به آسمان می‌کشید و بیننده را در برابر این منظره بدیع به شگفتی و تحسین وا می‌داشت. این یکی از لحظات حساسی بود که غالباً آنرا حس کرده‌ام، لحظه‌ای که حاضرم دست خود را بدهم تا بتوانم چنین منظره‌ای را در دفترم به تصویر بکشم واقعاً بدبختی بزرگی است که انسان ذوق هنری و احساس قوی برای درک زیباییهای طبیعت داشته باشد ولی نتواند مناظر زیبایی را که می‌بیند تصویر کند. در این لحظات حتی کلمات هم مرا یاری نمی‌کنند. با وجود این هم اکنون که این سطور را می‌نویسم آن قلّه زیبا با تمام جزئیات و باتمام جلال و شکوهش در نظرم مجسم است.

بعد از آنکه از میان روستاهای صدارک، دیالرو بسیاری دیگر گذشتیم، درست در موقعی که هوا تاریک می‌شد به آبادی ایروان رسیدیم و در این جا مدت یک ساعت پرس و جو کردم تا توانستم جایی پیدا کنم که سر بر بستر بگذارم. هر چه می‌گفتم هیچ کس هیچ نمی‌فهمید و کلمه

۴۶. در این جا نویسنده برای کلمات داشتن و حرف زدن از دو کلمه روسی Paraleyed و Meegoled استفاده کرده است.

«هتل» که فکر می‌کردم در تمام دنیای متمدن شناخته شده است ده‌ها بار تکرار کردم تا شاید کسانی که از کنارم رد می‌شدند مقصود مرا بفهمند ولی فایده نداشت. سرانجام پیشخدمتم این معما را حل کرد او به هر حال فهمیده بود که کلمه گوستانیتسا مفهوم هتل را دارد. آنگاه مرا به یک ساختمان بردند که از آن سروصدای مردمی که بخوش گذرانی مشغول بودند شنیده می‌شد. در ابتدا در این جا هم کسی نبود که حرف مرا بفهمد، تا اینکه سرانجام شخصی پیدا شد که تا حدی فرانسه می‌دانست. او برای مردم توضیح داد که من چه می‌خواستم. آنگاه با گفتگوی بیشتر به آنها حالی کردم که اطاقی می‌خواهم و چیزی برای خوردن. ولی اجازه دهید که سخن را کوتاه کنم و بر این قسمت پرده بکشم. آداب و رسوم روسها آداب و رسوم انگلیس‌ها نیست، خدا را شکر:

روز بعد تا نزدیک ظهر در ایروان ماندم، در اطراف گردش کردم و از محل بازدید مختصری به عمل آوردم سپس به ادامه مسافرت پرداختم. راه ایروان که قبلاً وضع خیلی بدی داشته هم اکنون بصورت جاده‌ای خوب و مرتب درآمده بود و بزودی ناهمواریها و دست اندازیهای را که پشت سر گذاشته بودم به دست فراموشی سپردم. بعد از عبور از کنار دریاچه گوگ‌چا که منظره ملال‌آوری داشت براحته به معبر دلیجان سرازیر شدیم، از پیچ و تاب جاده‌ای که بطرزی اصولی ساخته شده بود گذشتیم و به آبادی دلیجان رسیدیم. این روستا در دو سمت یک رودخانه واقع شده و نحوه پراکندگی خانه‌ها در دامنه کوهستان مرا به یاد یک اردوگاه کوهستانی درهند می‌انداخت. بعد از دلیجان در یک دره کوهستانی زیبا و پر از درخت پایین رفتیم و به روستای دق‌سامان (Dagkesaman) رسیدیم. در اینجا جاده به راه باکو متصل می‌شد. سپس از یک دشت پرفراز و نشیب در سمت جنوبی دره زیبای رود گُرا گذشتیم و اوایل شب به تفلیس رسیدیم.

در تفلیس حدود پنج یا شش روز ماندم و از اینکه به دنیای تمدن، ولو نوع روسی آن وارد می‌شدم خوشحال بودم و حداکثر استفاده را کردم. ولی از آنجا که قصد دارم مجدداً از این کشور با شکوه دیدن کنم به خواننده زحمت نمی‌دهم و آن را شرح نمی‌کنم و یا از عبور از کوههای قفقاز و رفتن به آبادی هادی قفقاز ذکر به میان نمی‌آورم.

در پایان یک مسافرت دور و دراز، پس از اینکه انسان قلباً از دیدن مناظر جدید احساس خستگی می‌کند در حالی نیست که بتواند از رشته کوههای قفقاز دیدن کند و لذت ببرد و از آنجا که می‌دانستم با حال و روحیه‌ای که من در این موقع داشتم این کاریک نوع بی‌عدالتی نسبت به این کوههای با شکوه خواهد بود از دست زدن به آن خودداری و آن را به آینده موکول کردم. در این

وقت تنها چیزی که فکر مرا به خود مشغول می داشت رسیدن به «خانه» بود. افسوس! نه آن خانه ای که غالباً بدان اندیشیده بودم، خانه ای که در آن لذت و شادمانی افسون می کرد و انعکاس آن در چشمان درخشان او که از من گرفته شد پیدا بود، بلکه خانه ای که باید در آن جا فرزندان را می دیدم و زندگی تازه ای را با او شروع می کردم.

از هادی قفقاز با راه آهن به رستو^{۴۷} رفتم. زمستان وحشتناک روسیه قبلاً شروع شده بود و استپهای ترس آور روس از برف پوشیده بودند. وقتی از پنجره واگن به بیرون نگاه می کردم با خود فکر می کردم حالا می توانم شوق و اشتیاق این مردم را برای رفتن به جنوب و رسیدن به اقلیمهای گرم و آفتابی درک کنم.

از رستو از طریق خارکو و کراکو^{۴۸} به وین، شهر روشنایی و شادی مسافرت کردم ولی شادیهام برایم جذبه ای نداشتند، و به راهم ادامه دادم و در پانزدهم نوامبر به انگلستان عزیز و قدیمی خودم وارد شدم.

خواننده عزیز، داستان مسافرت من در این جا به پایان می رسد. من آرزوی دشمنانم را برآوردم و کتابی نوشتم. هم اکنون به آنها اعلام می کنم هر چه می توانند بکنند، و سپس رومی کنم به دوستانم و رومی کنم به آنهایی که این سعادت را داشته اند از وجود من بی خبر باشند و می گویم من سعی کردم در مدت هشت ماه مسافرت آنچه دیدم، تا آنجا که می توانستم خوب شرح دهم. اگر موفق نشده ام شما را سرگرم کنم یا اطلاعاتی به شما بدهم پس در این امید بزرگ با من شریک شوید که «جنون چیز نوشتن» که خواندن این کتاب به جان شما خواهد انداخت، خدا کند روزی با نوشتن اثری در وجود شما آرام گیرد.

47. Rostov

48. Cracow, Kharkov



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

ضمیمه ۱

مسافرت در ایران

حال شاید بی مناسبت نباشد برای آن عده از خوانندگانی که ممکن است بعد از این قصد مسافرت در ایران را داشته باشند مطالبی یادآور شوم. مسافرت در ایران به دو طریق می تواند صورت گیرد: یکی آنکه از اسبهای چاپار استفاده کنید و کشور را در نوردید و سعی کنید از هر کسی که قبل از شما مسافرت کرده زودتر به مقصد برسید. با این وسیله فواصل دور و درازی را می پیمایید، بی آنکه چیز زیادی از این مملکت را ببینید، با مردم خیلی کم مواجه می شوید، و لو لورده به مقصد می رسید^۱. مسافرت را باید از رشت یا بوشهر شروع کنید و لوازمی مانند آنچه نی پیر^۲ فراهم کرده بود، با خود بردارید، سوار اسب چاپار شوید و آنرا هی کنید و مهمیز بزنید تا دستهایتان درد بگیرد و مهمیزتان غرق خون شود. کارهی کردن و مهمیز زدن را باید در بیست و چهار ساعت اول تا می توانید تکرار کنید و تا دو هفته ادامه دهید و در پایان هفته چهارم همچون جنگاوران رنفون^۳ از دیدن دریا به وجد خواهید آمد. اگر مسافر وقت زیادی ندارد. یا مایل نیست از راه معمولی و ملال آور عدن، سُونرو برندیسی^۴ برود اکیداً توصیه می کنم این راه را برگزیند؛ زیرا هر چند مملکت را کمتر می بیند ولی بهتر از این است که اصلاً نبیند. البته بعضی از مردم از قوه مشاهده نیرومندی برخوردارند و بدون شک چنین افرادی از مسافرتشان با اسب بخوبی استفاده می کنند و اما در مورد سایر مردم، گذشت زمان خیلی زود بر مشکلات و رنجهای سفر پرده فراموشی می کشد، و طبیعت آدمی پوست آفتاب زده را خیلی زود ترمیم می کند و اختلال هاضمه را بهبود می بخشد، به گونه ای که خواهند توانست بنویسند «در واقع خیلی نشاط آور است». راه دوم این است که برای مسافرت چارپایی بخرید یا کرایه کنید و طی طریق کنید. اسب، بهتر است خریداری شود، قاطر درهمه جا می توان کرایه

۱. در متن انگلیسی آمده است که وقتی به مقصد رسیدید حالتی دارید مثل یک ماهی جوشیده شده.

۲. Napier ر.ک: ص ۱۴.

۳. Xenophon یا Xenophon شاگرد سقراط، فیلسوف، تاریخ نویس و ژنرال آتن (ق. م. ۳۳۵-۴۳۴).

۴. Brindisi: شهری در جنوب غربی ایتالیا، در کنار دریای آدریاتیک.

کرد و اگر دستمزد خوبی پرداخت شود قاطرچیها که غالباً افراد خوبی هستند همه جا می روند. در خصوص توشه سفر آنچه را که خود به همراه داشتم ذکر می کنم، من آنچه را که لازم بود از روی لیستی مبتنی بر تجارب مشابه آماده کردم و طی مسافرت آن را کاملاً بسنده یافتم، نه زیاد نه کم. بدون شک بهترین نوع کلاه همان کلاه تری می باشد زیرا شکل آن درهم نمی شکنند و برای صورت سایبان خوبی است. ابتدا دور لبه این کلاه یک تکه تور به اندازه که صورت و دستها را بپوشاند دوخته بودم که بعد از راه پیمایی بتوانم یکی دو ساعت براحتی چرتی بزنم. بعداً از دستاری ابریشمی با لایه نازکی از پنبه، در مواقع لزوم بعنوان شال گردن استفاده می کردم. اگر این دستار را بپیچیم و داخل کلاه بگذاریم یک بالش عالی درست می شود.

چیز دیگری که ضروری به نظر می رسد یک عینک آفتابی است که از دو قسمت تشکیل شده باشد بطوری که چشم ها را هم از جلو و هم از گوشه ها بپوشاند. اگر قرار باشد مسافرت در هوای گرم انجام گیرد چون در موقع عبور از بیابانهای شوره زار و شنی و صحراهای لم یزرع تابش آفتاب شدید است و گاهی پیشروی خیلی دشوار می شود، چنین عینکی جزو ضروریات اولیه است.

از کت نیز می توانید استفاده کنید بشرطی که شل و گشاد و دارای جیب زیادی باشد. من پیوسته از یک کت سبک و گشاد که به سبک روپوشهای اهالی دری^۵ دوخته شده بود استفاده می کردم. این کت شش جیب داشت بعضی ها نیم شلوار سواری را ترجیح می دهند ولی باید گفت نیم شلوار سواری با وجودی که هنگام سوار کاری خیلی زیباست ولی برای مسافرت بطور کلی شلوار خوب و راحت نیست من دو شلوار داشتم که در تمام مدت مسافرت دوام آورد.

در خصوص پیراهن، چهار پیراهن فلانل کافی است، و همین طور دو پیراهن سفید برای ملاقاتهای رسمی. من دوازده زیرشلواری کتانی محکم با خود داشتم که هم در مواقع عادی و هم برای استحمام از آنها استفاده می کردم. طی مسافرت پیاده روی زیادی انجام نمی شود. مگر آنکه انسان به شکار برود که در آن صورت بهتر است چند جفت جوراب پشمی ضخیم با خود داشته باشد.

همچنین دو جفت چکمه چرمی محکم قهوه ای رنگ مخصوص پیاده روی، یک جفت چکمه مشکی پاشنه بلند و یک جفت روکشی قهوه ای نرم و یک جفت مهمیز ویژه شکار که خیلی آن را دوست دارم، به همراه داشتم. این مهمیز را بیست سال است که حفظ کرده ام و بوسیله آن تعداد زیادی اسب بازیگوش و ترسورا رام کرده ام.

گرچه یک وقت دوستی بی نام و نشان از من مصرانه خواست اونیفورم نظامی را بپوشم، اجازه می خواهم به هر مسافری که عازم ایران باشد توصیه کنم یک دست کت و شلوار معمولی با خود بردارد،

گاهی ممکن است موقعیت ایجاب کند با حکام و صاحب منصبان متعددی ملاقات و نسبت به آنها ادای احترام کنید در این صورت عین مصلحت است که رفتارتان مؤدبانه و رسمی باشد، زیرا در غیر این صورت، همچون سایر نقاط دنیا، رفتار آنها نیز نسبت به شما مؤدبانه و رسمی نخواهد بود و به خاطر داشته باشید چنانچه یکی از بزرگان به ذهنش خطور کند با شما با خشونت برخورد کند، تنها بد رفتاری وی نیست که شما باید تحمل کنید، بلکه وابستگان او نیز همان رفتار را خواهند داشت. و نیز توصیه می‌کنم یک دست لباس شایسته با یک کت مشکی با خود بردارید تا در هنگام توقف در اماکن عمومی از آن استفاده کنید زیرا لازم است در ایران، مانند هر جای دیگر در موقعیت‌های مختلف سرو وضعی کاملاً آراسته و قابل احترام داشته باشید.

این بود لیست کاملی از البسه‌ای که مورد احتیاجند. علاوه بر اینها یک چادر کوچک هندی به وزن حدود هفتاد پوند ویژه استراحت به همراه داشتم. ولی مردم ایران آنقدر مهربانند که بندرت اتفاق می‌افتد مجبور شوید چادر بر پا کنید. تصور می‌کنم اگر دوباره به ایران بروم فقط کافی خواهد بود سایبانی کوچک، از نوع آنهایی که در قایقها از آن استفاده می‌شود با خود بردارم. اندازه این سایبان در حدی است که هر گاه انسان چیزی می‌نویسد یا دراز می‌کشد و کتاب می‌خواند بتواند براحتی از سایه آن استفاده کند.

در باره وسایل خواب بهترین تشکی که می‌توانید بر آن بخواهید یک کیسه محکم کرباس روسی است که آن را با کاه نرم که در همه روستاهای ایران پیدا می‌شود پر کرده باشید. در این صورت شما راحت‌ترین رختخواب را در اختیار خواهید داشت. وقتی که از جایی حرکت می‌کنید می‌توانید آن را خالی کنید و با سایر وسایل خواب ببندید. سه پتوی خوب و یک روکش خز نیز جزو وسایل خواب من بودند. در تابستان هوا آنقدر سرد نمی‌شود که احتیاج به همه این وسایل باشد ولی در بهار و پاییز شبها سرد می‌شود و مخصوصاً اگر مجبور شوید در فضای باز بخواهید سرما را بیشتر حس خواهید کرد. علاوه بر اینها من یک کلاه اسکاتلندی و یک جفت جوراب جیر ویژه خواب با خود داشتم. در قفقاز یک باشلق خریدم که در نظر دارم در آینده همیشه آن را با خود بردارم. به جای بالش از دو کیسه کوچکتر که از پیراهن‌های فلافل و حوله‌ها و غیره پر شده بود استفاده می‌کردم. کیسه‌ها در خورجینی روی اسب یدک حمل می‌شدند. سایر وسایل خوابم، بجز پتوها، در پارچه‌ای ضد آب و محکم به ابعاد 8×4 پا پیچیده شده و با دو تسمه روی اسب بسته شده بود.

در مورد ساز و برگ اسب دوزین ویژه شکار با تمام متعلقاتش به همراه داشتم که هر کدام یک خورجین و دو تنگ پهن انگلیسی داشت. وقتی که اسب کوچک بود این تنگها براحتی کوتاه می‌شدند. دو کیلگی و دو دهنه خوب انگلیسی نیز داشتم که ابتدا از آنها استفاده کردم ولی بزودی متوجه شدم دهنه

ایرانی خیلی راحت تر و بهتر است. به کلگی یک طناب ابریشمی محکم با یک تکه زنجیر ترکمنی محکم بسته بودم و یک میخ طویله نوک تیز به آن متصل شده بود. پتوها را لوله می کردم و در جلوی عقب زین می بستم (راستی تسمه های زیادی باید با خود بردارید زیرا تسمه های ایرانی وقتی که به هم متصل شوند مقاومتی ندارند). در یکی از خورجین ها صبحانه خودم را گذاشته بودم و در دیگری خوراکی برای اسبم. در یکی از پتوها یک حوله، یک شانه، یک مسواک و یک قالب صابون پیچیده بودم و در دیگری یک زیر شلواری و یک جفت دمپایی. کیف چرمی کوچکی که چند نقشه با چند برگ کاغذ و وسایل طراحی و نقاشی ام را در آن جای داده بودم به خورجین قسمت جلوزین متصل می شد.

از حیث سلاح یک شمشیر و یک طپانچه با خود حمل می کردم. به علاوه دو تفنگ اسنایدر و یک تفنگ ته پر نیز داشتم که مستخدمین حمل می کردند. از لحاظ ابزار یک پرگار منشوری و دو فشارسنج آنروید داشتم و به کسانی که عازم ایرانند توصیه می کنم یک ارتفاع سنج و یک فاصله سنج جیبی هم با خود بردارند. من یک دوربین چشمی نیز برداشته بودم که اصلاً از آن استفاده نکردم و همین طور یک تلسکوپ زیبا که اگر نگویم احتمالاً دوبار، قطعاً یک بار مرا از زخم نیزه ترکمنها نجات داد.

یک پیشخدمت پرتقالی ساکن بمبئی با خودم آورده بودم که آشپزی می کرد، انگلیسی حرف می زد و هر کاری داشتم انجام می داد. اگر فقط بگویم که بیش از هر کس به دردم می خورد درباره سجايا و محسنات وی حق مطلب را ادا نکرده ام. کافی است یادآوری کنم که به اندازه طلای هم وزنش برایم ارزش داشت. ابتدا سه نوکر ایرانی داشتم بعد دوتا و سرانجام یکی. خواه موقعی که سه تا بودند و خواه دوتا یا یکی همه افراد عاطل و باطلی بودند. در عین حال بد نیست یکی یا دو تا نوکر ایرانی داشته باشید تا مواظب اسبها باشند یا پیام هایتان را برسازند. فکر می کنم که غیر از چند قابلمه و تعدادی بشقاب فلزی لعابی و کارد و چنگال همه وسایل را ذکر کردم و تمام آنچه بر شمردم بار دو قاطر را تکمیل می کرد و از آنجا که در بعضی از رهنوردیها فاصله بین دو نقطه خیلی زیاد بود و آب هم در بین راه نبود و در چنین فواصلی مطلقاً ضرورت دارد که مستخدمان شما سواره حرکت کنند و گاهی قاطرچها نیز باید سوار شوند تا رفع خستگی کنند، من در همان ابتدای مسافرت شش قاطر گرفتم و در تمام مدت این تعداد را حفظ کردم و از این بابت پشیمان نبودم. جز چای و قند و توتون چیز دیگری به عنوان ذخیره به همراه نداشتم و هیچگاه هم برای چیزی دچار مضیقه نشدم. یک آشپز خوب وجودش ضروری است و مشکل حمل وی بیشتر از یک آشپز بد نخواهد بود. از حیث مشروبات الکلی از هر نوع که باشد من چندان علاقه ای به آن ندارم و بدون آن براحتی به مسافرت ادامه دادم.

ضمیمه ۲

از بیابانک به سمنان دو راه وجود دارد یعنی از خور:

۱. فرخی ۳ فرسنگ، ۴۰ ساعت، آب و اندکی آذوقه، هموار بر سطح کویر.
۲. جندق، ۳ فرسنگ، آب، روستا، اندکی آذوقه، هموار.
۳. پیش گزو، ۹ فرسنگ، یک فرسنگ مسطح، دو فرسنگ بین ارتفاعات، بقیه راه شنی، آب و آذوقه

۴. حوض نو، ۳۰ فرسنگ بر سطح کویر، آب و آذوقه.

از این جا راه تا سمنان ادامه پیدا می کند بدین ترتیب: چاه شیرین ۸ فرسنگ، سمنان ۹ فرسنگ، آب پیدا می شود.

تا دامغان از حوض نوبه رشم ۲ فرسنگ، غلگی به (Gola-ki) ۳ فرسنگ، راه خیلی خراب و از فراز ارتفاعاتی به نام کوه تنگه می گذرد. به چند روستا می رسید و آب پیدا می شود. فرات ده فرسنگ، روستاست راه مسطح و خاکی. از این جا تا دامغان ۵ فرسنگ، راه از میان روستاها و مزارع می گذرد. در زمستان از این راه کاروانهای زیادی با شتر می گذرند.

خور به بیارجمند:

۱. سرچاه ۲ فرسنگ، آب دارد، مقداری آذوقه پیدا می شود، راه صاف است.
۲. عروسان ۶ فرسنگ، آب، روستا. راه مسطح.
۳. درکویر ۱۰ فرسنگ، بدون آب.
۴. طرود ۱۰ فرسنگ، تمام کویر، آب، روستای کوچک.
۵. سرچاه ۷ فرسنگ، راه مسطح، آب پیدا می شود.
۶. بیارجمند ۷ فرسنگ، راه مسطح، آب در نیمه راه بین طرود و بیارجمند: در این بین رشته کوهی

وجود دارد. ولی عبور از آن آسان است.

خور به سبزوار:

۱. منزلگاهی وجود ندارد، تمام کویر، بجزیک فرسنگ بقیه راه شنی، بدون آب.
۲. پیر حاجات، ۳۰ فرسنگ، آب هست، روستاهای بزرگی در یک دره دیده می شوند، راه مسطح است
۳. دهانه معبر، ۵ فرسنگ، راه از یک معبر می گذرد که عبور از آن مشکل نیست، آب وجود دارد.
۴. دستگردان ۵ فرسنگ، راه صاف است، بدون تپه، آب، آذوقه و روستاهای زیادی وجود دارد.
۵. دهنو ۶ فرسنگ. راه صاف است. آب و آذوقه وجود دارد.
۶. سرچاه، ۵ فرسنگ، آب، کمی آذوقه، راه صاف.
۷. تارم ۸ فرسنگ، راه مسطح، قسمتی شنی.
۸. صدری، ۵ فرسنگ، راه صاف، اندکی آذوقه، آب.
۹. دریاچه، ۵ فرسنگ، راه صاف، آب، اندکی آذوقه.
۱۰. مزرعه، راه مسطح، آب.
۱۱. حیات آباد ۷ فرسنگ، راه مسطح، آب، آذوقه.
۱۲. سبزوار، ۳ فرسنگ، راه صاف، در سمت راست این راه از دهرم [؟] کوههای سرته قرار گرفته اند، در سمت چپ ارتفاعاتی وجود ندارد. **اندیشه**

تأسیس ۱۳۹۲

از بیاض به طبس چندین راه کشیده شده است:

۱. مهرجان ۴ فرسنگ، راه هموار.
۲. حلوان، ۲۴ فرسنگ، کویر، یک چاه.
۳. چاه ریگو، ۸ فرسنگ، آب شور از چاه.
۴. چارده ۶ فرسنگ، روستا، آذوقه و آب خوب.
۵. طبس، ۴ فرسنگ، شهری بزرگ.
۶. گرمه، روستا، ۵ فرسنگ، راه صاف، از گداری کوتاه می گذرد بنام گذار چوگز.
۷. خور ۵ فرسنگ، هموار، روستایی بزرگ.
۸. حلوان، ۲۲ فرسنگ، کویر یا چاه ملکی ۱۸ فرسنگ، بعد مثل بالا، این راه، راه میانه نام دارد.
۹. راه تپه گوتاخور مانند بالا، سپس حلوان ۲۲ فرسنگ، مثل بالا.

۱۰. تا خور جستاب ۴ فرسنگ، آب؛ شکر آب ۳ فرسنگ، آب؛ چاه ملکی ۸ فرسنگ آب، چاه علی نج ۶ فرسنگ، آب، چاه ریگو ۸ فرسنگ، آب چارده ۶ فرسنگ، طبس ۴ فرسنگ.

راه مستقیم از بیابانک به یزد از این قرار است:

۱. حاجی آباد، ۸ فرسنگ به سوی جنوب راه از روستای بیاضه ابتدا به سوی جنوب غرب می رود تا کوه سرخ را دور بزند سپس به سوی، جنوب شرق متمایل می شود و از میان ارتفاعات می گذرد و مسیر خیلی خوب است. این روستا بین کوه سرخ و سیاه کوه واقع شده است. دارای حدود ۱۰ خانوار و آب و آذوقه پیدا می شود.

۲. زرین ۹ فرسنگ. مسیر ابتدا شنی است سپس از دشتی با زمین سفت می گذرد، در حالی که سیاه کوه در سمت راست دیده می شود.

۳. توت ۶ فرسنگ به سمت جنوب غرب. راه از دشتی صاف می گذرد با ارتفاعاتی که در دو طرف کشیده شده اند در این جای یک روستا با ۱۵ خانوار دیده می شود که آب و خواربار می توان در آن جا تهیه کرد.

۴. یزد ۱۵ فرسنگ مسیر کاملاً هموار و همه راه خوب است. راههایی نیز از توت به اردکان می روند؛ ۱۲ فرسنگ؛ خرائق ۸ فرسنگ بدون روستا. در فاصله سه فرسنگی توت گذار شور قرار گرفته و در این منطقه راه دو تا می شود. راه کاملاً هموار است و رشته کوههای دُم بافت در سمت راست راه دیده می شوند و در سمت چپ کوهی که نزدیک باشد به چشم نمی خورد.

از بیابانک به نایین راه از خور شروع می شود و بدین طریق ادامه پیدا می کند:

۱. گرماب ۵ فرسنگ. مسیر خوب است. تأسیس ۱۳۹۲
۲. هفت امام ۳ فرسنگ، راه از یک گذار می گذرد، یک روستا که در آن آب خوب هست بر سر راه واقع شده.

۳. عباس آباد ۶ فرسنگ، راه صاف، در یک قسمت از میان ارتفاعات می گذرد. در این جا آب پیدا می شود ولی آذوقه وجود ندارد.

۴. موسی حبیب [مشجره- کاروانسرا؟] ۶ فرسنگ. راه صاف و یک حوض آب وجود دارد.
۵. انارک ۸ فرسنگ، راه صاف و خوب است. انارک جای بزرگی است دارای ۱۰۰۰ خانوار و در دره ای میان ارتفاعات واقع شده و آب و آذوقه پیدا می شود.
۶. چشمه زاغاب [؟] ۵ فرسنگ. راه مسطح، و آب در دسترس است.
۷. نایین ۱۰ فرسنگ. راه مسطح است.

گفته می شود راه دیگری به قرار زیر از شمال راه فوق به ناین می رود:

۱. غفورآباد ۳ فرسنگ. راه صاف، آب در دسترس، دهکده ای کوچک با ۱۰ خانوار.
۲. چاه فضل ۵ فرسنگ. راه کاملاً خوب و آب در دسترس می باشد.
۳. زرمو ۴ فرسنگ راه خوب و آب در دسترس.
۴. علم ۶ فرسنگ. راه شنی و آب در دسترس است.
۵. چفت ۶ فرسنگ، راه صاف، آب در دسترس.
۶. چاه خربزه ۶ فرسنگ، راه تا مسافت یک فرسنگ از میان ارتفاعات می گذرد و سپس صاف می شود و آب در دسترس است.
۷. مُعلاً دو فرسنگ، راه خوب و از یک گذار می گذرد.
۸. انار. ۴ فرسنگ. راه کاملاً خوب است. در این جا راه مثل بالا به ناین می رود.

از ناین یک راه به کاشان می رود، بدین ترتیب:

۱. نیستانک ۷ فرسنگ، راه خوب و برفراز دشت صافی کشیده شده است. یک روستا، آب، مقداری آذوقه، کاروانسرا و چاپارخانه دارد.
۲. جنگان ۷ فرسنگ راه مسطح ولی سنگلاخی است، با ارتفاعاتی در دو طرف، آب، آذوقه، کاروانسرای و چاپارخانه.
۳. اردستان ۵ فرسنگ، راه خوب است و از دشتی صاف می گذرد، روستایی بزرگ، دارای کاروانسرا، چاپارخانه، آب و آذوقه فراوان.
۴. موغار ۵ فرسنگ، راه خوب است و از دشتی صاف می گذرد، روستایی بزرگ، دارای آب آذوقه، کاروانسرا و چاپارخانه.
۵. خیل تبار (Kiltabar) ۵ فرسنگ. راه خیلی خوب است، برفراز دشتی هموار، روستا، آب و آذوقه پیدا می شود، کاروانسرا و چاپارخانه دارد.
۶. بُرآباد ۵ فرسنگ، راه خوب است و از دشتی خاکی می گذرد، روستا، آب، آذوقه، کاروانسرای خوب و چاپارخانه.
۷. کاشان ۷ فرسنگ. راه خوب، برفراز دشتی هموار، آذوقه فراوان.

راههای زیر از جمله مسیرهایی است که پیرمردی فقیر و بیچاره بنام حسینعلی به من گفت:

۱. طَبس به سبزوآر:
۱. چارده ۱۰ مایل. راهی که از آن آمدم.

۲. شیر گشت ۱۸ مایل. راه بتدریج سیر صعودی دارد. آب، آبادیها و مقداری آذوقه،
۳. پاشنه دران ۱۲ مایل. راه بد. روستا، آب، مقدار کمی آذوقه.
۴. دهنو ۱۲ مایل. راه بد. روستا، آب، مقدار کمی آذوقه.
۵. چاه شور ۱۲ مایل. راه خراب است. آب بد، آذوقه نایاب.
۶. رباط چاه ۲۴ مایل. راه خراب است، آب خوب، آذوقه.
۷. گرگی ۱۲ مایل. راه همواره بین ارتفاعات، آب خوب، آذوقه کمیاب.
۸. زنگی شاه ۱۸ مایل. راه هموار است. روستا، آب خوب، مقداری آذوقه.
۹. بردسکن ۱۲ مایل، راه هموار است. روستا، آب خوب، مقداری آذوقه.
۱۰. قلعه میدان ۱۸ مایل، راه از یک گذرگاه عبور می‌کند. آب خوب، مقداری آذوقه.
۱۱. شم کوه ۱۸ مایل، راه خراب است. روستا، آب خوب، مقداری آذوقه.
۱۲. عبدل آباد ۱۵ مایل. راه بد، روستا، آب خوب، اندکی خواربار.
۱۳. سبزوار ۱۵ مایل.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۲. طبس به بیرجند:

۱. اصفهک ۲۴ مایل.
۲. دیهوک ۲۱ مایل.
۳. عرب آباد، ۱۸ مایل.
۴. خور ۲۷ تا ۳۶ مایل.
۵. تقاب ۱۸ مایل.
۶. بیرجند ۱۸ مایل. از خور راه دیگری است به خوسف، ۲۴ مایل، بیرجند ۱۲ مایل.

۳. طبس به مشهد:

۱. درید ۱۵ مایل. راه خوب است، از گذاری کوتاه عبور می‌کند نام گذار عاشقو. روستا، آب، آذوقه.
۲. ده محمد، ۱۵ مایل راه خوب و هموار است. روستا، آب، آذوقه.
۳. اصفاک ۱۵ مایل، راه از گذرگاهی کوتاه عبور می‌کند. آب، خواربار، روستا.
۴. نیگنان ۱۸ مایل، راه خوب و هموار است، روستا، آب خواربار.
۵. حوض حاجی میرک ۱۸ مایل. راه هموار و خوب، آب، آذوقه کمیاب.
۶. قاسم آباد، ۱۲ مایل، راه خوب و هموار، آب، آذوقه نایاب.

۷. فخرآباد ۱۵ مایل، راه خوب و هموار، روستا، آب، اندکی آذوقه.
 ۸. یونسی ۱۸ مایل. راه خوب و هموار. روستا، آب، اندکی آذوقه.
 ۹. فیض آباد ۱۵ مایل، راه خوب و صاف. روستا، آب، اندکی آذوقه.
 ۱۰. دوغ آباد ۱۲ مایل. راه خوب و هموار. روستا، آب، کمبود، آذوقه.
 ۱۱. تربت حیدر، ۱۲ مایل. راه خوب و صاف. روستا، آب، کمبود آذوقه.
 ۱۲. کامه ۱۲ مایل. راه خراب و سنگلاخی، روستا، آب، کمبود آذوقه.
 ۱۳. قلعه شهیدا [نام قبلی قلعه زیارت؟] ۱۲ مایل. راه خوب و صاف، روستا، کمبود آذوقه.
 ۱۴. قلعه کافر ۱۵ مایل. راه خراب، ازیک معبر می‌گذرد. آب، کمی خواربار.
 ۱۵. شریف آباد ۱۸ مایل. راه خوب و صاف. آب، کمبود آذوقه.
 ۱۶. مشهد ۱۸ مایل. راه خوب نیست، آب، کمبود آذوقه.
- راههای زیربراساس گفته‌های حسن علی است که قاضی سید احمد درموقع ورود به تهران یادداشت کرده است. راه پنجم راهی است که او از آن گذشته است.

۱. تون به طبس:

۱. رباط شور، ۷ فرسنگ. رباط با حوض.
 ۲. بشرویه ۷ فرسنگ.
 ۳. اسپاک ۶ فرسنگ.
 ۴. ده محمد ۵ فرسنگ.
 ۵. دربید ۵ فرسنگ.
 ۶. طبس ۴ فرسنگ.
- آب قنات و آب انبار در همه جا وجود دارد.

۲. طبس به ترشیز:

۱. دربید ۴ فرسنگ.
۲. ده محمد ۵ فرسنگ.
۳. اسپاک ۵ فرسنگ.
۴. نیگنان ۶ فرسنگ.
۵. خوص حاجی میرک ۷ فرسخ.
۶. فخرآباد ۸ فرسنگ.

۷. سردق ۶ فرسنگ.
 ۸. جعفرآباد ۴ فرسنگ.
 ۹. ترشیز ۵ فرسنگ.
- همه جا آبادیها و آب فراوان.

۳. ترشیز به مشهد:

۱. علی آباد، ۵ فرسنگ.
۲. تربت عیسی خان ۶ فرسنگ.
۳. شورحصار ۶ فرسنگ.
۴. کیله شاهزاده ۴ فرسنگ.
۵. رباط سفید ۴ فرسنگ.
۶. شریف آباد ۶ فرسنگ.
۷. مشهد، ۶ فرسنگ.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۴. بیرجند به طبس:

۱. حسن آباد ۷ فرسنگ.
۲. خوسف ۶ فرسنگ.
۳. عرب آباد ۹ فرسنگ.
۴. دیهوک ۸ فرسنگ.
۵. اصفهک ۵ فرسنگ.
۶. کریت ۶ فرسنگ.
۷. طبس ۴ فرسنگ.

آب در همه جا فراوان است بجز منزلگاه چهارم و ششم.

۵. طبس به تهران:

۱. چارده ۴ فرسنگ.
۲. شورآب ۶ فرسنگ.
۳. جعفری ۷ فرسنگ.
۴. چاه مهدی ۷ فرسنگ. فقط آب خیلی شور در این جا هست.

۵. حوض میرزا. ۱۴ فرسنگ. آب در این جا نیست.

۶. جوی مند ۶ فرسنگ.

۷. چاه علی ۸ فرسنگ.

۸. چاه زرد ۷ فرسنگ.

۹. چاه خراسانی ۶ فرسنگ.

۱۰. دو قلعه ۱۰ فرسنگ.

۱۱. لجنه [؟] ۹ فرسنگ.

۱۲. سمنان، از این جا تا تهران راه اصلی از طریق لاسجرد و ده نمک، ۸ فرسنگ از جویمند به سمنان آب خیلی کمیاب است.

۶. سبزوار به ترشیز:

۱. سر مزار.

۲. آقا حسن ناظر

۳. خور.

۴. بردسکن.

۵. سلطان آباد یا ترشیز.

آب فراوان.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۷. ترشیز به بیرجند:

۱. سعدالدین، ۶ فرسنگ.

۲. سردق، ۵ فرسنگ.

۳. بجستان، ۶ فرسنگ.

۴. برون، ۶ فرسنگ.

۵. تون، ۴ فرسنگ.

۶. نردیان، ۶ فرسنگ.

۷. چاهک محمد آباد ۸ فرسنگ.

۸. چاه بیابان ۸ فرسنگ.

۹. خوسف، ۷ فرسنگ.

۱۰. بیرجند ۴ فرسنگ.

طبس به سیستان:

۱. کریت ۴ فرسنگ. راه هموار است. روستا، و آذوقه، و آب.
 ۲. اصفهک ۳ فرسنگ. راه خوب و هموار، ارتفاعاتی در سمت چپ. روستا، آب و آذوقه.
 ۳. حوض محمد قاسم ۴ فرسنگ، راه از گذار کلوخی می‌گذرد، عبور آسان، برای شتر قابل عبور است، بعد از آن راه هموار می‌شود. آب وجود دارد، آذوقه نایاب است.
 ۴. دیهوک ۳ فرسنگ. راه خوب نیست، از میان ارتفاعات از یک گذرگاه بمسافت ۲ فرسخ می‌گذرد. بعد از آن راه خوب و هموار می‌شود. روستا، آب و آذوقه.
 ۵. رزگو ۲ فرسنگ راه خوب و هموار است. آب خوب، آذوقه نایاب.
 ۶. تل خال ۷ فرسنگ، راه نسبتاً خوب است. آب بد، آذوقه نایاب.
 ۷. گنبد جنگ (Goonbut Jung) یا پشته جنگ (Pushta Jung) ۹ فرسنگ. راه هموار است. آب، کمبود آذوقه.
 ۸. خور، ۳ فرسنگ، راه خوب و هموار، آب، آذوقه، آبادی
 ۹. چاه (یک چاه) ۶ فرسنگ، راه هموار است. آب خوب، حوض، آذوقه نایاب.
 ۱۰. چاه-چهار فرسنگ. راه هموار، آذوقه نایاب، آب از حوض.
 ۱۱. سرسیب چاه ۶ فرسنگ. راه خوب و هموار است. آب و آذوقه. این راه خیلی نزدیک راهی است که خانیکف از آن گذشته است.
 ۱۲. حوض عرب خانه ۴ فرسنگ. راه خوب و هموار است. آب از حوض، کمبود خواربار، مجاور ارتفاعات.
 ۱۳. چاه زالو ۶ فرسنگ، راه خوب و هموار. آب، آذوقه، تپه در هر دو طرف راه.
 ۱۴. چهار فرسخ، ۴ فرسنگ، راه خوب ولی پست و بلند، آب و آذوقه.
 ۱۵. نه ۴ فرسنگ. راه خوب است.
- تاخور، هشتمین منزلگاه، همانطور که در بالا آمد.

طبس به بیرجند:

۱. دشت گرد [؟] ۵ فرسنگ. راه خوب و هموار است. روستا، آب، کمبود آذوقه.
۲. تقاب ۵ فرسنگ. راه خوب و هموار. روستا، آب، آذوقه کمیاب خوسف در سمت راست با ۹

فرسنگ فاصله.

۳. بیرجند، ۵ فرسنگ، راه خوب و هموار است.

بشرویه به کرمان:

۱. ایرسنگ، ۴ فرسنگ، راه هموار در دشت. روستا، با آب و آذوقه.
۲. دیهوک ۶ فرسنگ، راه صاف ارتفاعات در سمت راست. روستا، با آب و آذوقه.
۳. زنوغان ۶ فرسنگ، راه صاف است. روستا، با آب و آذوقه.
۴. برج گرم [رباط آبگرم] ۵ فرسنگ، راه هموار، آب بد، آذوقه نایاب.
۵. نای بند ۷ فرسنگ. راه خوب است ولی در انتها از یک معبر می‌گذرد. روستا با آب و آذوقه.
۶. حوض خان، ۵ فرسنگ. راه صاف و از داخل لوت. آب در دسترس، آذوقه نایاب.
۷. چهل پایه ۷ فرسنگ. راه از لوت می‌گذرد. آب بد.
۸. دربند ۸ فرسنگ. راه از کویر لوت می‌گذرد. یک کاروانسرا، آب و مقداری آذوقه.
۹. راور ۸ فرسنگ. راه هموار است. روستا، آب، آذوقه.
۱۰. حوض، ۵ فرسنگ. راه هموار و از میان زمینهای لم یزرع می‌گذرد. آب در دسترس، آذوقه نایاب.
۱۱. گذار خراسانی، ۶ فرسنگ. راه از یک گذرگاه عبور می‌کند. آب، یک روستا، آذوقه نایاب.
۱۲. سرآسیا ۶ فرسنگ. راه خوب است. روستا، با آب و آذوقه.
۱۳. کرمان، ۷ فرسنگ. راه هموار است.

راهی که از تون به بیرجند می‌رود و هیأت به اصطلاح علمی روسی از آن گذشته. هیأتی که چند سال قبل این ناحیه را بررسی کرده است. به ترتیب زیر می‌باشد:

۱. سرایان ۶ فرسنگ. راه در جهت جنوب غرب مسیری صعودی را در یک دشت سنگلاخی طی می‌کند، در حالی که ارتفاعات بلندی در سمت چپ سر برافراشته‌اند. آنگاه از چند کوه صخره‌ای تک افتاده می‌گذرد در چهار فرسنگی به آیسک می‌رسد این جا روستایی است با آب و آذوقه، و راه ادامه یافته در ۲ فرسنگی به سرایان می‌رسد، روستایی بزرگ، که در دامن کوهستان واقع شده است. در این راه در فاصله هریک فرسخ آب وجود دارد.

۲. دوست آباد ۵ فرسنگ. راه بتدریج در یک دشت بالا می‌رود و رشته مرتفعی در سمت چپ دیده می‌شود.

تمام مسیر از میان مزارع می‌گذرد و در هر فرسخ یک حوض ساخته شده است. یک آبراه در دو محل

راه را قطع می‌کند. در چهارفرسنگی ارتفاعات سمت راست، دشت را تا حدودی محدود می‌کنند. راه پس از آنکه از کنار روستایی در سمت راست جاده گذشت کمی سرازیر می‌شود و به دوست آباد می‌رسد. از آن جاده دیگری به بیرجند می‌رود بدین ترتیب: ۱. محمدآباد ۲. چاهک، ۳. رباط اسد الدوله، ۴. بیرجند. ۳. افریز، ۸ فرسنگ. راه از یک دشت می‌گذرد و از کوهستان سمت چپ فاصله زیادی ندارد. کمی آن طرف تریک رشته فرعی از این کوه منشعب می‌شود (در آن سوی دشت تعدادی کوههای منفرد قرار گرفته‌اند ولی بادشت یا با رشته کوتاهی که در آن دور در سمت چپ واقع شده مرتبط نیستند. در سمت چپ روستای بزرگ تیغ آب قرار دارد و در سمت راست، کمی بالا تر نزدیک محل عبور از کوهستان، روستای دشت واقع شده است) سطح دشت از شن و خاک رس تشکیل شده و در ابتدای آن کشت و زرع زیادی می‌شود ولی طی سه فرسنگ که دشت به دامنه کوههای منفرد می‌رسد زمین شوره‌زار و از کشت و زرع کاسته می‌شود. و پس از آنکه راه دوکوه راپشت سرگذاشت گیاهان مخصوص شوره‌زار نیز ناپدید می‌شوند. آن سوی کوه سوم روستای میان جو قرار گرفته است. دشت که هنوز مسیری صعودی دارد، در این جا تنگ می‌شود. بعد از طی دو فرسخ کوههای منفرد بیشتری بچشم می‌خورند که در دامنه آنها افریز واقع شده است، روستایی بزرگ با آب و آذوقه.

۴. افضل آباد ۷ فرسنگ. راه بیشتر به جنوب می‌پیچد و از میان کوههایی می‌گذرد که افریز در دامنه آنها قرار گرفته، آنگاه ابتدا باشویی ملایم از یک دره وسیع بالا می‌رود ولی بعداً دره تنگ و بر شیب مسیر افزوده می‌شود تا به یک زمین پرفراز و نشیب می‌رسد. از این جا راه باشویی تند به داخل دشتی وسیع سرازیر می‌شود که ادامه دشت تون محسوب می‌شود. دو فرسنگ بالا تر روستای چاهک در سمت راست قرار گرفته و سه فرسنگ بالا تر دشت به پایان می‌رسد. راه آنگاه از رشته کوههایی می‌گذرد که در عرض مسیر ادامه یافته‌اند (در پشت این رشته رشته مشابهی دیده می‌شود که در پشت آن رشته بلند باقران قرار گرفته است) و ظاهراً جهت آنها شرقی غربی است. و کوههای سمت راست و سمت چپ را به یکدیگر متصل می‌کنند. در چهارمین فرسخ راه به یک دره تنگ خشک و خالی وارد می‌شود که گیاهان مخصوص نواحی شوره‌زار با شکلی عجیب در آن روییده‌اند، و سپس در میان کوههای مرتفع ادامه می‌یابد و به روستای کوچک شیر می‌رسد، آب این روستا شور است. از این جا راه از میان تپه‌های شوره‌زار رُسی فاقد سبزه و گیاه که بطرز عجیبی آب باران آنها را شسته است عبور می‌کند و به روستای بزرگ کندر می‌رسد. سپس در میان ارتفاعات بالا می‌رود به دره ده شمشیر می‌رسد که بستر آن از یک قشر شوره پوشیده شده است. در این دره یک رودخانه کوچک با آبی قابل شرب و جریانی تند در حرکت است. راه در طول این رودخانه ادامه می‌یابد و از طریق یک سربالایی نه چندان مرتفع وارد یک دره فرعی می‌شود. روستای افضل آباد در بالای این سربالایی واقع شده و آب و آذوقه در آن جا پیدا می‌شود.

۵. بیرجند ۵ فرسنگ. راه از میان درّه پراز کشت و زرع تغنچ [؟] می‌گذرد و به روستائی بزرگ تقاب می‌رسد. آنگاه در میان تپه‌های مخروطی بالا می‌رود و از یک معبر سنگلاخی و پرشیب عبور می‌کند. از بالای گذرگاه منظره زیبای یک درّه عمیق و پراز کشت و زرع نمایان می‌شود که در ضلع شمالی آن، در سمت چپ درزمینی مرتفع روستای بزرگ شارگون قرار گرفته است. در آنسوی روستا راه مسیری صعودی را طی می‌کند و از میان باغ‌ها و مزارع بالا و پایین می‌رود و از میان آب‌روهای خشک گذشته به روستای کوهستانی و کوچک آغال دار می‌رسد و سرانجام با شیبی بیشتر به داخل کوههای باقران صعود می‌کند. بعد از عبور از این کوهها راه سرازیر می‌شود، از درّه‌ای عمیق می‌گذرد و مرتب بالا و پایین می‌رود و پیچ و خمهای یک درّه پرشیب و سنگلاخی دیگری را دنبال می‌کند. سپس از معبری کوتاه گذشته وارد یک درّه فرعی می‌شود. از این درّه فرعی راه مجدداً بطور ناگهانی از میان صخره‌های مرتفع و پرشیب بالا می‌رود و به بلندترین نقطه اوج خود می‌رسد. از این جا در دو طرف راه صخره‌ها، با شیبی تند سر برافراشته‌اند. راه آنگاه به مسافت ۲ فرسنگ مسیری سرازیری را در طول یک درّه دنبال می‌کند، ابتدا مسیر سنگلاخی و پرشیب است و از میان یک آب راه شوره‌زار که درختان گز فراوانی در آن رویده‌اند عبور می‌کند، سپس شیب کمتر می‌شود و پس از طی مسافتی کوههای بلند دیوار مانند درّه را تنگ‌تر می‌کنند و آن را به صورت درّه‌ای عمیق و باریک در می‌آورند. آن سوی کوهها دره مجدداً فراخ می‌شود و به کلاته گلچین [؟] می‌رسد و از این جا بستر عمیق رودخانه‌ای را که از کوهستان جاری است دنبال می‌کند و به دشتی پرشیب ختم می‌شود. راه در امتداد یک کاریز در این دشت پایین می‌رود، از چند برجستگی کوتاه می‌گذرد به بیرجند می‌رسد.

تون به سبزوار:

۱. تا سعدالدین بصورتی که در زیر آمده از طریق برون، الماک [؟]، بجستان و سردق.
۲. باب الحکم. راه از میان کاظم آباد روستا با آب و آذوقه.
۳. بردسکن، ۶ فرسنگ. راه از وسط بیابان. روستا، با آب و آذوقه.
۴. بیژورد ۴ فرسنگ. راه از میان آبادی. روستا با آب و آذوقه.
۵. ده زمین، ۴ فرسنگ (سبزوار)، راه از یک گذار کوتاه (ترشین) می‌گذرد و وارد زمینهای زیر کشت پرفراز و نشیب می‌شود. روستا با آب و آذوقه.

تون به ترشیز:

۱. برون ۴ فرسنگ. راه هموار، از طریق درّه تون، روستا با ۳۰۰ خانوار، آب و آذوقه.
۳۲. افقو ۴ فرسنگ. راه بر فراز ارتفاعات کوتاه، تمام مسیر عبور راحت، روستا، با آب و آذوقه، ۱۰۰ خانوار.
۳. بجستان ۴ فرسنگ. راه هموار، روستا، با آب و آذوقه.
۴. سردق، ۵ فرسنگ. راه بر فراز بیابانی مسطح. روستا، درکنار کویر، ۵۰ خانوار، آب و آذوقه.
۵. سعدالدین ۵ فرسنگ. راه بر فراز کویر. روستا، ۱۰۰ خانوار، آب و آذوقه.
۶. ترشیز ۸ فرسنگ، راه از میان آبادی.

تون به نیشابور:

۱. تاییزورد مثل راههای بالا.
 ۲. چینه‌یی ۴ فرسنگ، راه بر فراز ارتفاعات. روستا، با آب. آذوقه.
 ۳. سنگرده ۵ فرسنگ. راه از میان ارتفاعات و پستی و بلندی، روستا، با آب و آذوقه.
 ۴. نیشابور.
- راه زیر راهی است از یزدبه بندرعباس که غالباً با شتر طی می شود.
۱. محمدآباد در راه کرمان.
 ۲. مهریز ۵ فرسنگ. راه خوب بر فراز یک دشت که پر از سنگریزه است.
 ۳. بندرون ۵ فرسنگ. راه از سرزمینی پست و بلند نزدیک ارتفاعات سمت راست می گذرد.
- بندرون روستای کوچکی است با آب کم و مقداری آذوقه و سوخت کمیاب است.
۴. علیان تک [؟] ۷ فرسنگ. راه از دشتی مسطح و پر از سنگریزه به مسافت سه فرسنگ می گذرد.
- بین ارتفاعات، که در دو طرف به راه نزدیک شده اند و سپس به دشتی وارد می شود، آب نیست. در این جا فقط یک چاه وجود دارد که آب کمی دارد. آذوقه نیز کمیاب است.
۵. خورمهران [؟] ۱۱ فرسنگ. راه از ارتفاعاتی کوتاه می گذرد، سپس مسیر خاکی می شود و سرانجام از سرزمینی سنگلاخی عبور می کند. آذوقه و آب پیدا می شود.
- راه آنگاه از روستایی بزرگ بنام دھومی گذرد که در آن می توان توقف کرد.
۶. شهر بابک، ۶ فرسنگ. راه از ارتفاعاتی کوتاه می گذرد و مسیر خیلی سنگلاخی است. در این جا که روستایی است نسبتاً بزرگ آب و خواربار موجود است.
 ۷. ده شتران، ۶ فرسنگ. راه هموار است. این جا روستای کوچکی است با آب کم و فقدان

آذوقه.

۸. زیدآباد، ۹ فرسنگ، راه خوب است و از یک معبر کوتاه می‌گذرد و سپس برفراز یک دشت شوره‌زار ادامه می‌یابد.
۹. سیدآباد، راه خوب و از میان مزارع می‌گذرد. در این جا یک روستا وجود دارد با آب و آذوقه.
۱۰. سعادت آباد، ۶ فرسنگ. راه خوب و از میان کشتزارها می‌گذرد. آب و آذوقه در این جا در دسترس است.
۱۱. کارون [؟] ۵ فرسنگ. راه از بستر سیلابها چند دفعه عبور می‌کند و مسیر خیلی سنگلاخی است. در این جا آب و آذوقه را می‌توان فراهم کرد.
۱۲. دشتاب [؟] ۸ فرسنگ. راه از میان بیشه‌ای پر بوته می‌گذرد و وارد دشتی سنگلاخ می‌گردد، که آبادیهای زیادی در آن دیده می‌شود. آب و آذوقه را می‌توان فراهم کرد.
۱۳. ده سرزه ۵ فرسنگ. راه خیلی بد و سنگلاخی است، از ارتفاعات کوتاه می‌گذرد و بدفعات در بستر رودخانه پایین می‌رود و از گذرگاههای کوتاه عبور می‌کند. آب و آذوقه در این جا کمیاب است.
۱۴. ده عبدالله خان، ۵ فرسنگ. راه سرازیری است ولی خراب نیست. آب و آذوقه در این جا کمیاب است.
۱۵. احمدی ۷ فرسنگ. راه تماماً سرازیری است و خیلی خراب است و از ارتفاعات زیادی عبور می‌کند.
۱۶. خوش کوه، ۱۱ فرسنگ. راه خیلی بد است و بندرت قسمت‌هایی از آن برای اسب قابل عبور است تمام راه در بستریک رودخانه پیش می‌رود و ۲۴ بار آنرا قطع می‌کند. آب و آذوقه در این جا پیدا می‌شود.
۱۷. تخت سردار، ۵ فرسنگ. راه خراب است و از ارتفاعات کوتاه می‌گذرد.
۱۸. بندرعباس ۶ فرسنگ. راه خوب و هموار است و از دشتی شنی می‌گذرد.
- توجه کنید: مسیر این راه را تاجری به من داد که بیش از ۲۰ دفعه از آن گذشته است.

تربت اسحاق [تربت حیدریه] به هرات:

۱. دولت آباد، ۵ فرسنگ. راه خوب است و از میان آبادی می‌گذرد، روستا با آب و آذوقه.
۲. قلعه آقا حسن ۵ فرسنگ. راه خوب است و از وسط بیابان می‌گذرد. روستا، با آب و آذوقه.
۳. قلعه‌نو، ۵ فرسنگ. راه خوب است و از یک گذرگاه ساده عبور می‌کند. روستا، با آب و آذوقه.
۴. شهرنو، ۵ فرسنگ. راه خوب و هموار، از میان آبادی. روستا، با آب و آذوقه.

۵. مشهد ریزه. ۴ فرسنگ. راه خوب است، از میان بیابان. روستا، با آب و آذوقه.
۶. کاریز، ۴ فرسنگ یا تایباد ۴ فرسنگ. راه کاملاً خوب و هموار است. از آن جا به هرات راه از کوهسان و غوریان می‌گذرد.

راه زیرراهی است که همراهان خانیکف ضمن مسافرت از خواب به گناباد از آن گذشته‌اند:

۱. اسدآباد ۱۷/۵ مایل. راه ابتدا منتهاالیه صخره‌های مجاور راعی [؟] را دور می‌زند و سپس در امتداد یک آبراه خشک ابتدا با شیبی ملایم مسیری صعودی را طی می‌کند سپس با شیبی تندتر در میان تپه‌هایی مدور ادامه می‌یابد. (بستر راه ابتدا خاکی و خشک، بالا تر شوره‌زار، چشمه‌ای کوچک در سرازیری مقابل، زمینهای اطراف شوره‌زار) راه از این سرازیری پایین می‌رود و به روستای کرات می‌رسد و از آن جا مجدداً در میان ارتفاعات مدور مسیری صعودی را طی می‌کند. از بالای این ارتفاعات در فاصله‌ای نه چندان دور رشته‌ای با کوههای مضرّس و دارای شیب تند بنام رشته کوه سینا دیده می‌شود. از این جاره از میان دره‌ای کوچک و حوضچه مانند عبور می‌کند و سپس از یک زمین شیب دار به آسانی می‌گذرد به درّه دیگری از رشته کوه زیبا و تماشایی سینا وارد می‌شود. آنگاه در محلی نه چندان مرتفع رشته را قطع می‌کند و بر فراز دشتی سنگلاخی و شیب دار پیش می‌رود و به جلگه‌ای کاملاً مسطح وارد می‌شود. در این جلگه چندین روستا دیده می‌شود که نزدیکترین آنها اسدآباد است.

۲. نوده پشنگ، ۴۲ مایل. راه از فراز دشتی که ذکر آن رفت می‌گذرد. و به قاسم آباد زوزان، در سمت چپ، می‌رسد. بعد از آن صعود بسوی خیبر کوه در امتداد یک آبراه آغاز می‌شود و نزدیک خیبر کوه راه با شیبی تندتر به داخل یک تنگه سنگلاخی که در آن درختان کوچک متعددی رویده‌اند بالا می‌رود، آنگاه از طریق گذرگاهی نه چندان مرتفع انتهای شمالی خیبر کوه را قطع می‌کند و در مسیری نسبتاً شیبدار و سنگلاخی از کنار ارتفاعاتی که اشکالی عجیب و قلل قارچ مانند، دارند می‌گذرد و به رباطی مخروبه و بدون آب می‌رسد. از این جا راه در دشتی سنگلاخی و شیبدار پایین می‌رود و در مسیری خاکی و خیلی پهن وارد بیشه‌ای می‌شود که حدود ۳/۵ مایل عرض دارد. پس از گذشتن از بیشه راه به مسافت ۷ مایل از وسط ناحیه‌ای عبور می‌کند که زمین از جنس خاک رس و فاقد رستنی است. در زمستان آب و باران و برف کوههای مجاور، این ناحیه را فرا می‌گیرد. و به یک حوض بی آب می‌رسد.

از این جا راه از ناحیه‌ای که تپه‌های شنی باد آورده ضلع شرقی آن را فرا گرفته‌اند عبور می‌کند و به طرف منتهاالیه گیسور کوه پیش می‌رود، سپس منطقه‌ای شنی، و بعد سنگلاخی و مجدداً شنی را پشت سر می‌گذارد و از چند قطعه زمین زیر کشت می‌گذرد و به نوده پشنگ می‌رسد.

۳. جویمند ۷۶ مایل. راه به مسافت ۵/۵ مایل در جهت جنوب غرب از میان تپه‌های شن باد آورده می‌گذرد و به روستای بیمرغ می‌رسد. سپس ابتدا در مسیر یک آبراه باز به یک جلگه خشک و بی حاصل صعود می‌کند و بعد از دره‌ای تنگ و شنی عبور می‌کند. این دره در میان ارتفاعاتی قرار گرفته که کوههای سمت راست و سمت چپ را به هم متصل می‌کنند، آنگاه راه رشته کوه را قطع می‌کند و در یک دشت وسیع با شیبی ملایم پایین می‌رود. در این دشت آبیاری و کشت و زرع رونق بسزایی دارد و روستاهای سرسبز و متعددی در آن واقع شده‌اند. جوی‌مند یکی از ۸ روستایی است که ولایت گناباد را تشکیل می‌دهند.

وقتی که در قاین بودم این راهها را یادداشت کردم: -

قاین به هرات ۵۰ فرسنگ:

۱. اسفندان، ۸ فرسنگ. راه خوب و به مسافت یک فرسخ در دره قاین پایین می‌رود و از روستای اسفشار می‌گذرد، سپس وارد ارتفاعات می‌شود و از بستر یک رودخانه پایین می‌رود و راه در این مسیر که در هوای گرم، خیلی خشک است یک فرسخ پیش می‌رود، آنگاه از یک دشت سر بر می‌آورد و بقیه راه در همین دشت ادامه می‌یابد، در دو فرسخی از خانیک، که روستای بزرگی است می‌گذرد. در این جا مقداری خواربار می‌توان تهیه کرد، ولی آب آن شور است.

۲. بمرود، ۵ فرسنگ. راه کاملاً هموار است و تمام راه از یک دشت می‌گذرد. بمرود روستایی است با آب و آذوقه.

۳. شاه‌رخت ۴ فرسنگ. راه کاملاً هموار بر فراز یک دشت. در این روستا آب و آذوقه پیدا می‌شود.

۴. یک چاه، ۶ فرسنگ. راه هموار است و از یک بیابان می‌گذرد. آب پیدا می‌شود ولی آذوقه‌ای وجود ندارد، کوههایی در فاصله یک فرسنگی دیده می‌شوند.

۵. گل حوض [؟] ۸ فرسنگ. راه هموار و از یک بیابان می‌گذرد، آب در دسترس آذوقه نایاب.

۶. غوریان ۸ فرسنگ. راه هموار و از یک بیابان می‌گذرد. در هفتمین فرسنگ از روی تپه‌های کوتاه عبور می‌کند و سپس به جاده اصلی مشهد-هرات می‌پیوندد. این راه از فاصله شاه‌رخت تا غوریان خطرناک است و قافله‌ها از آن زیاد استفاده نمی‌کنند ولی در تمام مسیر کاملاً قابل عبور است.

قاین به سبزوار در افغانستان، ۵۰ فرسنگ:

۱. قلعه خشک، ۶ فرسنگ. راه تا ۴ مایل از دشت قاین می‌گذرد و سپس به ارتفاعات وارد می‌شود و در تمام مسیر در ارتفاعات ادامه پیدا می‌کند. عبور مشکل نیست و گذرگاهها کوتاه و بر راحتی قابل عبورند.

قلعه خشک روستایی است با آب و آذوقه.

۲. شاخن. راه از میان تپه ها و بستریک رودخانه می گذرد و عبور از آن آسان است. این محل روستایی است که آب و آذوقه در آن پیدا می شود.

۳. درخش ۴ فرسنگ. راه از میان تپه ها می گذرد، از چند گذرگاه کوتاه و یک گذرگاه نسبتاً بلند عبور می کند که چندان صعب العبور نیست. این جا روستایی است بزرگ با آب و آذوقه.

۴. گزی ۶ فرسنگ. راه تا دو فرسنگ هموار است، سپس در بین ارتفاعات در بستریک رودخانه ادامه می یابد. روستایی است با آب و آذوقه.

۵. بُر گل ورده ۳ فرسنگ. تا یک فرسخی از بستریک رودخانه در بین ارتفاعات می گذرد و سپس از یک بیابان عبور می کند. در این جا آب پیدا می شود ولی آذوقه نیست.

۶. یک حوض، ۴ فرسنگ. راه صاف و از یک بیابان می گذرد. حوض آب دارد ولی در این محل آذوقه وجود ندارد.

۷. چاه جمالی ۶ فرسنگ. راه صاف است و از یک بیابان می گذرد. آب چاههای این جا شور است و آذوقه وجود ندارد.

۸. چاه ازبکی ۸ فرسنگ. راه صاف است و از بیابان می گذرد. آب چاهها در این جا شور است و آذوقه وجود ندارد.

۹. کلاته قلندر [؟] ۸ فرسنگ. راه صاف است و از بیابان می گذرد در این جا آب چاهها شور است و آذوقه وجود ندارد.

۱۰. اوخال ۶ فرسنگ. راه هموار و از بیابان می گذرد. این جا روستایی است با آب و آذوقه.

۱۱. سبزوار ۳/۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می گذرد. در یک فرسنگی از روستای گاه می گذرد.

قاین به خواف:

۱. بنی آباد ۶ فرسنگ. راه خوب و هموار است و از میان ارتفاعات، و در بستریک رودخانه ادامه می یابد. در یک فرسخی از روستای اسفشاد در دو فرسنگی از وارزک و در سه فرسنگی از کلاته قیب گی [؟] می گذرد. از این جا راه بسوی گذار چنگ کلاغ می رود و از آن عبور می کند. بعد مسیر هموار می شود. این جا روستایی است با آب و آذوقه.

۲. خواف ۱۲ فرسنگ. راه کاملاً هموار است و ۸ فرسنگ از یک دشت غیر مسکون می گذرد و به کوه خیبر می رسد. آنگاه بمسافت دو فرسخ در میان ارتفاعات از دره ای پوشیده از خار، و سپس از یک دشت می گذرد و به خواف می رسد.

خواف به سبزوار [شیندند] در افغانستان:

۱. مسیرو [؟] ۵ فرسنگ. راه هموار است و از یک دشت شوره. زار می‌گذرد آب هست، آذوقه نیست.
۲. کنار کپر ۵ فرسنگ. راه هموار است و از یک بیابان می‌گذرد. آب هست، آذوقه نیست.
۳. چاه نیله [؟] ۵ فرسنگ، راه خوب است و از بیابان می‌گذرد. آب هست ولی آذوقه پیدا نمی‌شود.
۴. دو چاهی گوده [؟] ۵ فرسنگ. راه خوب و از گذرگاهی کوتاه در میان ارتفاعات می‌گذرد، آب پیدا می‌شود ولی آذوقه نایاب است.
۵. او درو [؟] ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. آب هست ولی آذوقه نایاب است.
۶. دوالون [؟] ۷ فرسنگ. راه صاف است و از بیابان می‌گذرد. آب دارد ولی فاقد آذوقه است.
۷. چاه پوزه کوه محمد اسماعیل، ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. آب دارد ولی فاقد آذوقه است.
۸. اوخال، ۸ فرسنگ. راه از میان ارتفاعات می‌گذرد و از یک معبر کوتاه بنام گذار (Gaodar) عبور می‌کند. روستایی است با آب و آذوقه.
۹. سبزوار، ۳ فرسنگ.

راه بیرجند به سیستان از این قرار است: بنیاد اندیشه

۱. بحد ۷ مایل. این راه در متن کتاب معرفی شده است.
۲. مود ۷ فرسنگ. راه تا بالای دره بیرجند خوب است. این جا یک روستاست با آب و آذوقه.
۳. سربیشه ۵ فرسنگ. راه کاملاً هموار و خوب است. از یک تپه کوتاه می‌گذرد. سربیشه روستایی است با آب و آذوقه.
۴. سهل آباد ۶ فرسنگ. راه هموار است و از بین تپه‌ها می‌گذرد در فرسخ سوم چاه خواجه شفیع قرار گرفته. سهل آباد روستایی است با آب بد و آذوقه کم.
۵. شکر دروازه [؟] ۴ فرسنگ راه تا دو فرسخی هموار است. و از میان شن می‌گذرد. آب این جا شور است و آذوقه‌ای وجود ندارد.
۶. خشک ۴ فرسخ. راه هموار است ولی در نزدیکی روستا از یک معبر کوتاه می‌گذرد. در خشک آب و آذوقه پیدا می‌شود.
۷. نه ۵ فرسنگ. یک راهش هموار و صاف است و راه دیگرش که کوتاه‌تر است از میان تپه‌ها

می‌گذرد. این جا روستایی است بزرگ که آب و آذوقه در آن پیدا می‌شود.

۸. علی آباد ۵ فرسنگ راه خوب است ولی از یک گذرگاه کوتاه عبور می‌کند. در دو فرسنگی از چاه خانیک می‌گذرد. این جا روستایی است با آب و آذوقه.

۹. بندان ۶ فرسنگ. راه از میان و از بالای تپه‌ها می‌گذرد و مسافت ۲ فرسنگ در بستریک رودخانه مابین ارتفاعات ادامه پیدا می‌کند. این محل روستایی است با آب شور آذوقه می‌توان فراهم کرد.
۱۰. شند ۸ فرسنگ. راه کاملاً هموار است و از بیابانی شنی می‌گذرد. آب از رودخانه تامین می‌شود ولی فاقد آذوقه است.

۱۱. نصیرآباد، ۸ فرسنگ. راه خوب است و از بستر خشکیده یک دریاچه می‌گذرد. نصیرآباد یک شهرک است.

بیرجند به فراه: -

۱. تا سر پیشه راه همان است که در بالا ذکر شد.

۲. گردیس [گذر] ۵ فرسنگ. راه هموار است از میان ارتفاعات می‌گذرد آب این روستا بد است و آذوقه کمتر پیدا می‌شود.

۳. کاشمرون ۲ فرسنگ. راه از معبری نسبتاً صعب العبور می‌گذرد. آب پیدا می‌شود ولی آذوقه وجود ندارد.

۴. دُرُخ ۵ فرسنگ. راه از گذار می‌گذرد که عبور از آن مشکل است. درج روستایی است با آب و آذوقه.

۵. حسن آباد ۳ فرسنگ. راه از معبری به نام گذار گردیس می‌گذرد که عبور از آن مشکل نیست. روستایی است با آب بد و فاقد آذوقه

۶. دُرُخ [تکرار شده است] ۶ فرسنگ. راه بد است و از میان تپه‌ها می‌گذرد و نیز از گذاری بنام قلعه سنگی عبور می‌کند که گذشتن از آن مشکل است.

۷. موجک، ۵ فرسنگ. راه بد است و از گذار دُرد [؟] می‌گذرد. عبور از این مسیر برای شتر مشکل است. در این جا چشمه‌آبی هست ولی آذوقه وجود ندارد.

۸. هاروت ۶ فرسنگ. راه هموار و خوب است. در فرسنگ چهارم از چاه سگک می‌گذرد که آب دارد. در منزلگاه می‌توان از آب رودخانه نیز استفاده کرد ولی آذوقه وجود ندارد.

۹. قلعه کاه ۴ فرسنگ. راه هموار و خوب است. این جا روستایی است با آب و آذوقه.

۱۰. فراه ۱۰ فرسنگ، راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. در فرسنگ پنجم از کناریک چاه عبور می‌کند. فراه یک شهر است.

راه دیگری از بیرجند به فراه:

۱. تا گازیک همان راهی است که من پیمودم و در متن کتاب شرح داده شده است.
۲. کلاته گاویچ ۴ فرسنگ.
۳. چاه ریگ ۸ فرسنگ. راه هموار است از بیابان می‌گذرد. آب پیدا می‌شود ولی آذوقه نیست.
۴. چاه روسی ۳ فرسنگ. راه خوب است و گذار شابی اک [؟] در نیمه راه واقع شده که عبور از آن مشکل نیست. آب هست ولی آذوقه وجود ندارد.
۵. دخال ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. آب در دسترس است ولی آذوقه پیدا نمی‌شود.
۶. انار دره؛ ۳ فرسنگ. راه صاف و بر فراز بیابان. این جا روستا با آب و آذوقه.
۷. دوچاهی ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. آب فراهم می‌شود ولی آذوقه پیدا نمی‌شود.
۸. فراه ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. فراه یک شهرک است.

بیرجند به سبزوار، در افغانستان:

۱. سرچاه ۵ فرسنگ. راه در تمام مسیر خوب است و از یک معبر کوتاه می‌گذرد. آب موجود است ولی آذوقه پیدا نمی‌شود.
۲. نوغاب ۵ فرسنگ. راه خوب است و از بیابان می‌گذرد. نوغاب روستایی است که در آن آب و آذوقه پیدا می‌شود.
۳. آواز ۵ فرسنگ. راه خوب است و از بیابان می‌گذرد. دهکده‌ای است که آب دارد و مقداری آذوقه در آن پیدا می‌شود.
۴. گل ورده، ۴ فرسنگ از گزیک، راه تقریباً همانند راهی است که من پیمودم.
۵. چشمه نمک ۷ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد و از یک تپه کوتاه نیز عبور می‌کند. آب این جا بد است آذوقه وجود ندارد.
۶. گاری چاه النو، ۵ فرسنگ. راه هموار است از بیابان می‌گذرد. آب این جا شور است و آذوقه وجود ندارد.
۷. چاه بربری ۵ فرسنگ. راه صاف و از بیابان می‌گذرد. آب شور است و آذوقه پیدا نمی‌شود.
۸. کاریز دشت، ۵ فرسنگ. راه هموار است و از بیابان می‌گذرد. این جا دهکده‌ای است با آب و آذوقه.

۹. اوخال [؟]، ۳ فرسنگ راه خوب است و از یک دشت که چند روستا در آن واقع است می‌گذرد. اوخال روستایی است با آب و آذوقه.
۱۰. سبزوار ۳ فرسنگ راه خوب است و از یک دشت می‌گذرد که در آن چند روستا وجود دارد. سبزوار شهری است دارای آب و آذوقه.

یک راه مستقیم از فریمان به نیشابور به قرار زیر است:

۱. حسن آباد. ۵ فرسنگ. راه هموار است و تا دو فرسنگی فرهادگرد از یک دشت می‌گذرد. از این جا پس از طی دو فرسنگ به احمدآباد می‌رسد، که راه خیلی خوب است. پس از عبور از یک معبر کوتاه راه مجدداً هموار می‌شود. حسن آباد روستایی است با آب و آذوقه.
۲. سرقایه [سقا آباد؟]، ۶ فرسنگ. راه کاملاً خوب است، از میان مزارع می‌گذرد و از روستاهای قلعه، سیدآباد، دیزباد، حسین آباد و بغیش عبور می‌کند روستایی با آب و آذوقه.
۳. نیشابور، ۵ فرسنگ. راه کاملاً خوب و به جاده اصلی نیشابور می‌پیوندد

سرخس به کلات نادر:

چهچه، ۱۲ فرسنگ: تمام راه از یک دشت پرفراز و نشیب می‌گذرد تا در نزدیکی قلعه نظامی به تنگه باریکی بنام دربندچهچه می‌رسد. آب در چل کمان دربند [؟] ۸ فرسنگی چهچه و قلعه دارای ۵۰ خانوار است.

کلات ۱۰ فرسنگ. راه خوب و هموار است و پس از عبور از یک دره در سه فرسنگی به قره تکان می‌رسد (روستا، آب، آذوقه، ۱۰۰ خانوار). از این جا یک راه که برای نیروی توپخانه قابل عبور می‌باشد بموازی راه کلات کشیده شده است و تا هفت فرسنگ به سوی جنوب می‌رود. این راه هموار و خوب است راه دیگری از معبر کشتنی می‌گذرد. دو فرسنگ اول این راه هموار است. بعد از آن مسیری صعودی را طی کرده به کتل کشتنی می‌رسد که عبور از آن خیلی مشکل است اسب سواران نمی‌توانند با اسب از این قسمت بالا روند. بعد از یک فرسنگ به آقداش می‌رسد، (روستا، آب، آذوقه، ۱۰ خانوار) بعد از آقداش راه ضمن عبور از کنار قلعه زو در یک فرسنگی به سبزوار می‌رسد. (راه اینقسمت بد است) از این جا به مسافت نیم فرسنگ به بند دختر سرازیر می‌شود، بعد در طول دره ادامه یافته به ده گنبد، مهمترین آبادی منطقه، می‌رسد.

راه دیگری بیرون از ارتفاعات به این ترتیب ادامه می‌یابد: شورلوخ پایین مزدوران یک روز راه (آب، علوفه، سوخت) از این جا راه بعد از یک فرسنگ که از یک دشت می‌گذرد به بزنگان می‌رسد (آب، سوخت، علوفه- قلعه ای قدیمی)، سپس در سه فرسنگی به چل کمان می‌رسد، آب یافت می‌شود؛ از این

جا به بعد همان راهی است که در بالا ذکر شد.

چهچه (در خارج) سه فرسنگ. راه از یک دشت می‌گذرد. آب از رودخانه به مقدار فراوان، سوخت، علوفه مهران (Mehra) ۶ فرسنگ. راه از یک دشت می‌گذرد. شهری قدیمی و ویران. آب از رودخانه قره‌تکان درخت، علوفه پیدا می‌شود.

چارده، ۵ فرسنگ. راه بر فراز دشت. قلعه‌ای قدیمی، چند چادر ترکمن؛ اندکی کشت و زرع؛ آب از رود کلات.

از این جا تا دروازه‌ی نفته سه فرسنگ فاصله است، که دو فرسنگ آن از یک دشت می‌گذرد. پس از آن از تنگه‌ی دربند خواجه عبور می‌کند؛ راه خوب ولی خیلی باریک و ارتفاعاتی بر آن مشرف است. از نفته تا کلات ۲/۵ فرسنگ فاصله است.

سرخس به درگز. تا چهچه همان راه بالاست:

۱. دوشاخ، ۷ یا ۸ فرسنگ. تمام راه از یک دشت می‌گذرد و به این محل می‌رسد، دوشاخ در کنار رودخانه‌ای واقع شده که از سیلابهای چهچه به وجود می‌آید و یک فرسنگ از ارتفاعات فاصله دارد. این محل روستا نیست؛ ولی آب، سوخت، و علوفه در آن وجود دارد.

۲. خواجه احمد ۷ فرسنگ. تمام راه از یک بیابان می‌گذرد. آب، سوخت، علوفه پیدا می‌شود.

۳. یک قلعه، قلعه‌ی باورد، ۷ فرسنگ. راه از دشت لم یزرعی نزدیک دامنه‌ی ارتفاعات می‌گذرد. ۲۰۰ خانوار درگزری در آن ساکنند، آب و آذوقه پیدا می‌شود.

۴. درگز، ۹ فرسنگ. راه بمسافت یک فرسنگ از میان یک دره می‌گذرد و به معبر قزل کتل می‌رسد که عبور از آن برای شتر مشکل است. این راه بخاطر وجود ترکمن‌ها ناامن است، و راهی که بیشتر مورد استفاده است همان است که از کلات می‌گذرد.

راه دیگری نیز از سرخس به درگز وجود دارد که از چارده و کلات نادر عبور می‌کند. سپس تا علی‌آباد. ۶ فرسنگ. راه بر فراز دشت در امتداد دامنه‌ی ارتفاعات ادامه می‌یابد. روستا، آب، آذوقه؛ آب از رود ارچنگان: از علی‌آباد تا باورد ۶ فرسنگ. از باورد به راهی می‌پیوندند که از طریق اترک به ترتیب فوق ادامه می‌یابد.

سرخس به گهسان:

۱. پل خاتون، ۸ فرسنگ، راه کاملاً هموار، از روی یک دشت در ساحل چپ رود تجن در دو فرسنگی پل خاتون از کنار قلعه دولت آباد و در چهار فرسنگی از نوروزآباد می‌گذرد. پل خاتون یک پل سنگی قدیمی است. روستا نیست، آب، سوخت و علوفه فراوان.

۲. چشمه سبز، ۷ فرسنگ. راه در سمت راست رودخانه در میان ارتفاعات ادامه می یابد و خیلی بد نیست، سپس از یک معبر بنام کتل استخوان چیل می گذرد. این کتل برای قوای توپخانه قابل عبور است. در این جا آب، سوخت و علوفه فراوان است. در چهار فرسنگی به کاروانسرای قدیمی گلران [؟] یا قلعه باغ می رسد.

۳. گهسان، ۶ فرسنگ. راه خوب است و در امتداد رودخانه در یک دشت ادامه می یابد. روستا، آب، آذوقه. از این جا راه به غوریان می رود. این راهی است که تمام آلمان های^۱ تکه از آن عبور می کنند و هر فرد معمولی که قدم در این راه بگذارد خیلی زود متوجه می شود که به میل خود قدم در آستانه جهنم گذاشته است. بعضی از افرادی که من ملاقات کردم قبلاً توسط ترکمنها ربوده شده بودند و چون ترکمن ها با زدن وادارشان می کردند که شب و روز بدون توقف حرکت کنند از راه زیاد و حرکت مداوم احساس خستگی نمی کردند. آلمان ها بطور کلی در بازگشت خود سه روزه این راه را طی می کنند و با توجه به اینکه آنها احتمالاً با حداکثر سرعت ممکن حرکت می کنند می توان طول این راه را حدود ۱۵۰ مایل تخمین زد. راه خوب است و اگر برای عبور توپخانه آماده نباشد می توان آنرا آماده کرد. در تمام راه آب از رودخانه هریرود در دسترس است و علوفه و چراگاههای متعددی وجود دارد ولی در هیچ جا کسی سکنی نکرده است.

سرخس به بالا مرغاب:

۱. کواین [؟] ۶ فرسنگ. تمام راه از یک بیابان می گذرد. چاهی با آب شور، سوخت، علوفه.
۲. بوار داشیک [؟]، ۸ فرسنگ. راه از دشت می گذرد، بدون آب، چاه دارای آب خوب، علوفه در بعضی فواصل؛ سوخت.
۳. بادغیس ۸ فرسنگ. راه از یک دشت می گذرد و در نزدیکی اردوگاههای سیات ها، که اهل مرغابند به بادغیس می رسد. آب، سوخت و علوفه فراوان است.
۴. ماروچاک [؟] ۸ فرسنگ. راه در امتداد ساحل رودخانه مرغاب پیش می رود؛ اردوگاهها، آب، سوخت و علوفه فراوان است.
۵. مرغاب ۴ فرسنگ. راه در امتداد ساحل رودخانه ادامه می یابد. مرغاب بصورت قلعه ایست با آذوقه، آب، سوخت و علوفه.

مشهد به سرخس از طریق مزدوران:

۱. قازقان، همان راهی که در مسافرتم به آن منطقه توضیح دادم.

۱. alaman ر.ک. ص ۳۳.

۲. میامی، ۱۶ مایل راه خوب است و از یک سرزمین پرفراز و نشیب می‌گذرد. روستا، آب، و آذوقه.

۳. مزدوران ۲۷ مایل. راه از دامنه ارتفاعات می‌گذرد و از چند برآمدگی کوتاه عبور می‌کند، روستا، آب، آذوقه.

۴. سرخس ۳۶ مایل. راه از طریق یک گذرگاه صعب العبور و دارای شیب زیاد از کوه مزدوران می‌گذرد تسخیر این معبر خیلی مشکل به نظر می‌رسد سپس راه مستقیماً در عرض بیابان ادامه می‌یابد. و در ۲۴ مایل آخر آن آب وجود ندارد.

راهی وجود دارد، از مشهد به کلات به ترتیب زیر:

۱. تبادکان ۶ فرسنگ. به مسافت ۳ فرسنگ از طریق یک دره به کنه گوشه می‌رود، و سپس در حدود یک مایل بعد از کنه گوشه از تنگه در بند زوختانی می‌گذرد و در میان کشتزارها ادامه می‌یابد.

۲. گیس ۲ فرسنگ. راه از یک سربالائی سخت و ناهموار بالا می‌رود ولی برای توپخانه قابل عبور است. و راهی است که بیشتر توپخانه از آن می‌گذرد. از این جا راه به طرف آب گرم سرازیر می‌شود. در آب گرم آب وجود دارد و یک رباط به نام رباط شاه عباس در آن جا ساخته شده است سوخت و علوفه فراوان است.

۳. امیرآباد، ۳ فرسنگ. راه خیلی بد و صعب العبور، ولی برای توپخانه قابل عبور است و از میان کوهها و تنگه‌ها می‌گذرد.

۴. چهچه، از این جا راه از بستر رودخانه پایین می‌رود و به مسافت سه فرسنگ خیلی خوب است.

راه دیگری از مشهد به کلات وجود دارد که ناهموار و سخت است و برای نیروی توپخانه قابل عبور نیست و فقط تک سوار می‌تواند از آن بگذرد:

۱. فارمد، روستا، ۱۰۰ خانوار، آب، آذوقه.

۲. گزلیگی [؟] ۶ فرسنگ. (روستا، آب و آذوقه)، تمام راه خوبست و از یک دره می‌گذرد.

۳. خور ۲ فرسنگ. از میان یک دره (آب از رود چهچه) بنام دهنه خور می‌گذرد، این راه سخت و سنگلاخی است و از چند بلندی عبور می‌کند.

۴. گنج قلعه ۳ فرسنگ. راه پرفراز ارتفاعات، عبور مشکل، روستا، آب، آذوقه (آب از رودخانه قره تکان).

۵. قره تکان، ۳ فرسنگ. راه خوب، پرفراز پستی و بلندی.

۶. از این جا به راه سرخس به کلات مراجعه کنید که قبلاً شرح داده شده است.

راه کلات نادر به درگز از طریق رود اترک بشرح زیر است:

۱. به ارچنگان (روستا، ۶۰ خانوار، آب، آذوقه) ۳ فرسنگ. راه خوب و هموار است از میان یک تنگه در غرب اقدالیک می‌گذرد.
۲. باورد، ۷ فرسنگ. از ارچنگان راه بمسافت حدود یک مایل از تنگه‌ای بنام دهنه ارچنگان می‌گذرد و سپس تمام راه در یک دشت در دامنه ارتفاعات ادامه می‌یابد. روستا، ۱۰۰ خانوار ترکمن تابع درگز. آب از رودخانه لاین.
۳. بواگو، ۶ فرسنگ. راه بر فراز یک دشت در امتداد ارتفاعات پیش می‌رود. این جا روستای بزرگی است با ۳۰۰ خانوار. در یک فرسنگی از روستای قزل جا می‌گذرد (۴۰ خانوار)؛ درگنه [؟] در دو فرسنگی (۱۰۰ خانوار)؛ خسرویک فرسنگ. (۱۰۰ خانوار). آب و آذوقه. آب از رودخانه شمس خان.
۴. درگز ۴ فرسنگ (۲ فرسنگ بر فراز یک دشت) سپس از ارتفاعاتی کوتاه می‌گذرد از قزل کتل بالا می‌رود و بعد از آن تا درگز هموار است.

توجه: آب لاین، به خم آباد و از آن جا به باورد می‌رود.

کلات نادر به مرو:

۱. تا چارده به راه سرخس به کلات نادر که در متن کتاب آمده مراجعه کنید.
۲. از این جا تا قلعه اوراز حدود ۱۲ ساعت راه است. این آبادی در کنار رودخانه تجن واقع شده است و راه آن از دشتی بدون آب می‌گذرد. این محل یک روستای قدیمی است. آب و سوخت فراوان است، بوته‌های جنگلی و علوفه زیاد است.
۳. از این محل راه مدت ۲۴ ساعت بر فراز یک دشت بدون آب ادامه می‌یابد و به شتلی می‌رسد. این جا دهکده‌ای وجود ندارد. آب از چاه تهیه می‌شود و سوخت و علوفه فراوان است.
۴. از این جا تا مرو حدود ۱۰ ساعت راه است و راه همچنان از یک دشت می‌گذرد.

راه دیگری به دارت کالی [؟] می‌رود:

۱. (۴ چاه)، که حدود ۱۵ ساعت راه در یک جلگه ادامه می‌یابد. آب برای چند نفر؛ سوخت و علوفه فراوان.
۲. از این جا تا چاه بارکاس [؟]، حدود ۱۰ ساعت، راه از یک دشت می‌گذرد. آب، سوخت، و علوفه در این جا پیدا می‌شود.
۳. مرو حدود ۱۰ ساعت، راه هم چنان از یک جلگه می‌گذرد.

از قوچان به سبزوار راهی وجود دارد به ترتیب زیر:

۱. محمدآباد ۴ فرسنگ. راه به مسافت یک فرسخ تا دربندی هموار است، از این جا راه بعد از یک فرسخ بر فراز یک بلندی به قره شاه وردی می رسد. و بعد از آن به مسافت دو فرسنگ از یک معبرناهموار و صعب العبور می گذرد. در این جا یک روستا دیده می شود که آب و مقداری آذوقه در آن پیدا می شود.
۲. یام، ۵ فرسنگ، راه خیلی خراب است و از معبری بنام کتل سوخانی [؟] می گذرد و تا دامنه این کتل دو فرسخ فاصله است. طول کتل نیم فرسنگ است. از کتل که گذشت راه خوب می شود. در این جا یک روستا وجود دارد که آب آن شور است. مقداری آذوقه می توان فراهم کرد. این روستا در کنار رودخانه سرخاب واقع شده است.
۳. بهار خوابه [برقبان؟]، ۶ فرسنگ. راه به بستر رودخانه سرازیر می شود و تمام از میان یک تنگه می گذرد (۲ فرسنگ آن خیلی خراب است). این محل روستایی است با ۵۰ خانوار و آب و آذوقه.
۴. سبزوار، ۵ فرسنگ. راه به مسافت ۲ فرسنگ از ارتفاعات کوتاه می گذرد که عبور از آن خیلی مشکل است بعد از آن راه هموار می شود.

راه دیگری بترتیب زیر به سبزوار می رود:

۱. بش آقاج، ۵ فرسنگ تمام راه خوب و هموار. روستایی با ۱۰۰ خانوار و آب و آذوقه.
۲. عبدالله گو ۴ فرسنگ. تمام راه خوب و هموار است. روستایی با ۶۰ خانوار و آب و آذوقه.
۳. سلطان آباد، ۶ فرسنگ. تمام راه خوب و هموار است. روستایی با ۱۰۰ خانوار.
۴. سبزوار. ۶ فرسنگ. تمام راه خوب و هموار است.

از بجنورد به سبزوار راهی به ترتیب زیر وجود دارد:

۱. اسفرار [؟]، ۶ فرسنگ. راه تا فیروزه به مسافت ۲ فرسنگ هموار و فراخ است. بعد از آن وارد تنگه دهنه فیروزه می شود که بوسیله صخره های بلند از دو طرف محصور شده است و بعد از یک فرسنگ که از میان تنگه می گذرد به گریوان می رسد. از این جا بر فراز کتل سیاه خانه (در زمستان بمدت ۴ ماه چار پایان نمی توانند از آن بگذرند) به مسافت یک فرسنگ ادامه می یابد. بعد از کتل تا اسفرار راه خوب است. این محل روستای بزرگی است با آب و آذوقه.
۲. جوین، ۶ فرسنگ. راه خوب است و از یک بیابان می گذرد، در تمام مسیر روستایی وجود ندارد از دوسر بالای کوچک عبور می کند. این جا روستای بزرگی است با آب و آذوقه.
۳. سبزوار، ۷ فرسنگ، راه خوب است و از یک بلندی که عبور از آن آسان است می گذرد.

مشخصات راه بجنورد به چکش لَر [؟] را به این شرح ایلخانی به من داد:

۱. مانه، ۵ فرسنگ. راه با شیبی نسبتاً تند از کوه آخِرْ بالا می رود، و سپس با همان شیب تند به مانه می رسد. روستایی بزرگ با آب، سوخت و علوفه.
۲. چهل گذار، ۷ فرسنگ راه هموار است و با شیبی ملایم در امتداد رودخانه پایین می رود؛ ولی مسیر باریک و سنگلاخ است. آب، سوخت و علوفه فراوان است.
۳. مراوه تپه، ۶ فرسنگ. راه ابتدا به مسافت یک فرسنگ با شیبی نسبتاً تند تا بالای کتل هُنک کوه امتداد می یابد که عبور از آن چندان مشکل نیست و سپس از کتل سرازیر می شود و مجدّد به ساحل رودخانه می پیوندد (در کنار رودخانه راه برای عملیات نظامی قابل استفاده نیست چون بین صخره ها محصور شده است) از این جا به بعد راه درکناره رودخانه ادامه می یابد. در این مسیر آب و سوخت و علوفه فراوان است. این کُتل تنها محلی است که عبور از آن مشکل است ولی قبلاً نیروی توپخانه از آن گذشته است.
۴. دهنه سوزش، ۶ فرسنگ. راه خوب است و تمامی آن در طول ساحل رودخانه ادامه می یابد. در این محل آب، سوخت و علوفه فراوان است.
۵. گنجه یی [؟] ۵ فرسنگ. راه خوب است و تمامی آن در طول ساحل رودخانه ادامه می یابد. آب، سوخت و علوفه فراوان است.
۶. چات ۵۰ فرسنگ با مشخصات راه قبلی، در این جا رودخانه های چندیر و اترک به هم می پیوندند. آب و سوخت و علوفه فراوان است. از این جا تا چکش لَر ۱۵ فرسنگ راه است که در طول رودخانه ادامه دارد. از این راه جز ترکمنها کس دیگری عبور نمی کند ولی مسیر کاملاً هموار و آب و سوخت و علوفه تقریباً همه جا پیدا می شود و در دو طرف رودخانه اردوگاههای متعدّدی از بیابان نشین ها دینه می شود. این راه برای واحدهای توپخانه قابل عبور است.
- از مانه یک راه به گرم خان کشیده شده که نسبتاً خوب است ولی از میان یک تنگه باریک در امتداد رودخانه عبور می کند. گرم خان روستایی است با آب، سوخت، علوفه و آذوقه.
- از گرم خان، تا شیروان ۶ فرسنگ فاصله است راه از کنار رودخانه می گذرد و خوب است ولی در بعضی جاها باریک می شود و از شیروان تا مشهد از قوچان و رادکان می گذرد.

راه گرگان از بجنورد به استرآباد بدین قرار است:

۱. سملقان، ۶ فرسنگ. راه ابتدا در مسیری خاکی و همواره به مسافت سه فرسنگ بالا می رود، و سپس همان طور راحت به سوی روستای سملقان سرازیر می شود. این جا روستای بزرگی است، با آب و آذوقه. در فرسنگ سوّم از کنار باریک روستا می گذرد که محلی مناسب برای توقّف می باشد.
۲. رباط قره بیل، ۷ فرسنگ. راه طیّ سه فرسنگ به چمن بید می رسد. چمن بید در بالای یک درّه

قرار گرفته است که سیلابهای آن بسمت سملقان جاری می شود. راه گرچه سنگلاخی است ولی هموار است. در این جا می توان توقف کرد آب اینجا عالی است و سوخت و علوفه هم وجود دارد. از اینجا راه با شیبی ملایم به چال باش [کلاته باش؟] که در بالای کوهستان واقع شده بالا می رود در این محل چشمه ای وجود دارد و علوفه فراوان است. از چال باش راه به آسانی سرازیر شده به رباط می رسد، جایی که یک کاروانسرای قدیمی دیده می شود و آب و علوفه و سوخت می توان فراهم کرد.

۳. پخلی قلعه، ۶ فرسنگ. راه خوب است و در دره ای پائین می رود که حدود ۵ مایل عرض دارد و سیلابهای آن بسمت رود گرگان جاری است. آب و سوخت و علوفه در این جا فراوان است. و یک کاروانسرای قدیمی نیز وجود دارد.

۴. گرگان ۶ فرسنگ. راه هموار و از یک بیشه می گذرد. در این جا اردوگاههای وسیع زیادی از ترکمنهای گوگلن دیده می شود و آب و سوخت و علوفه فراوان است و مقداری آذوقه نیز می توان فراهم کرد.

۵. سنگر، ۴ فرسنگ، تمامی راه خوب است و در دامنه ارتفاعات در سمت چپ رودخانه پیش می رود. این جا روستایی است با آب و سوخت و علوفه فراوان. این محل پس راه و حاجی لار نیز گفته می شود.

۶. نوده، ۴ فرسنگ. راه خوب است و در دامنه کوههای سمت چپ ادامه می یابد، قسمتی از راه از میان جنگل عبور می کند این محل روستایی است با آب و سوخت و علوفه فراوان و مقداری آذوقه نیز فراهم می شود.

۷. راه میان، ۴ فرسنگ. تمامی راه هموار و خوب است و در دره پایین می رود. این محل روستایی است با آب و سوخت و علوفه فراوان و مقداری آذوقه نیز می توان فراهم کرد.

۸. فندر سک، ۴ فرسنگ. راه هموار و خوب است و تقریباً تمامی آن از وسط جنگل می گذرد. این محل یک آبادی است، آب و سوخت و علوفه فراوان است و مقداری آذوقه نیز می توان فراهم کرد.

۹. کتل، ۴ فرسنگ. راه هموار و خوب است و از میان جنگل می گذرد ولی در بعضی قسمتها به علت گل زیاد عبور مشکل و کند می شود. روستا؛ آب، سوخت، و علوفه فراوان، و مقداری آذوقه.

۱۰. گالی آباد، ۴ فرسنگ. راه هموار و خوب است و از میان جنگل می گذرد. روستا؛ آب و سوخت و علوفه فراوان و مقداری آذوقه فراهم می شود.

۱۱. استرآباد، ۴ فرسنگ. راه مثل بالا.

راه زیر راهی است که مسافرین از شاهرود به یزد از آن عبور می‌کنند.

تا دامغان همان راه اصلی بین شاهرود و این نقطه است ولی از دامغان راه یزد جدا می‌شود.

۱. تورات [ترود؟]، ۴ فرسنگ. راه خوب و از بیابان می‌گذرد. دهکده با آب و مقداری آذوقه.

۲. گلا کی ۱۲ فرسنگ. راه مثل بالا، در راه آب وجود ندارد؛ در گلا کی آب هست ولی آذوقه

نیست.

۳. رشم، ۳ فرسنگ. راه خوب است و از یک گذار کوتاه و آسان بنام کوه تنگه رشم می‌گذرد.

۴. حسینیان ۲ فرسنگ. راه خوب است و از جلگه می‌گذرد. روستایی با آب و مقداری آذوقه.

۵. جندق ۲۸ فرسنگ. راه از کویر می‌گذرد، آب وجود ندارد، با اسب ۲۴ ساعت با شتر ۳۶

ساعت. روستایی بزرگ، دارای آب، ۱۵۰ خانوار، اندکی آذوقه. از این جا راهی در جهت شرق بمسافت

۱۲ فرسنگ به خور می‌رود.

۶. ۵ - فرسنگ. راه از یک بیابان صاف می‌گذرد. آب موجود ولی آذوقه نایاب است.

۷. زرمو، ۶ فرسنگ. راه مانند بالا در دامنه کوه زارامت، آب از چشمه، فقدان آذوقه.

۸. چوپانان، ۴ فرسنگ. راه مانند بالا، آب شور از چاه، کمبود آذوقه (۶ فرسنگ از انارک)

۹. عروسان، ۵ فرسنگ. راه مانند بالا. آب از بستر رودخانه. کمبود آذوقه.

۱۰. ۴ فرسنگ. راه خوب ولی از یک تپه کوتاه براحتی می‌گذرد. آب از حوض بعد از باران اگر

در حوض آب نباشد از چشمه‌ای در یک فرسنگی بالای تپه.

۱۱. چاه پلنگ، ۶ فرسنگ. راه خوب و هموار است. آب شور از چاه، آذوقه پیدا نمی‌شود.

۱۲. حوض، ۵ فرسنگ. راه خوب است، و از یک معبر کوتاه می‌گذرد. آب از حوض.

۱۳. هی گور، ۶ فرسنگ. راه خوب و آب در دسترس.

۱۴. اردکان ۴ فرسنگ. راه خوب، از میان ارتفاعات. روستایی بزرگ با آب و آذوقه.

۱۵. یزد ۱۲ فرسنگ. (به آنچه قبلاً شرح شده مراجعه کنید) این راه معمول کاروان در بین یزد

و شاهرود است. و هر زمستان بطور مرتب مورد استفاده قرار می‌گیرد و حدود ۱۲ قافله هر سال از آن می‌گذرد

که هر کدام از ۵۰ تا ۲۰۰ شتر دارند. در این راه آذوقه وجود ندارد ولی بطور کلی علوفه برای شتر فراوان

است. و به استثنای فاصله بین جندق و حسینیان در هر منزلگاه آب برای عده کمی در دسترس هست. از

حسینیان راه منشعب می‌شود. و به سمنان می‌رود که از آن جا به ساری می‌رسد و بدین ترتیب کوتاهترین

راه بین یزد و سواحل خزر است.

ضمیمه ۳

راه ریوادِ تیرا خرم آباد به دزفول مستقیم‌ترین راه شامل ۷ منزلگاه است ولی راهی صعب‌العبور است. این راه ابتدا به سمت شمال غرب می‌رود، سپس از مادیان رود به سمت جنوب می‌پیچد و در «آب زال» به راه اصلی می‌پیوندد. این راه نسبتاً هموار و عبور آسان است و در تمام منزلگاه‌ها آب فراوان وجود دارد.

۱. چنگائی، ارتفاع ۴۵۵۰ پا، ۳/۱ مایل.

۲. سراب^۲، ارتفاع ۴۵۳۰ پا، ۹/۳ مایل. در این جایک رودخانه از راه خرم آباد به سرآب می‌پیوندد.

۳. پی پل کاشان ۳۹۰۰ پا، ۱۰/۶ مایل. حدود نیم مایل از این محل به سمت غرب مادیان رود به راه خرم آباد می‌رسد.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۴. چناربرده خوار^۳ ۵۰۵۰ پا، ۱۰/۶ مایل.

۵. پل مادیان، ۴۳۵۰ پا، ۱۳/۶ مایل. در حال حاضر درخت کمی دارد ولی قبلاً درختان فراوانی داشته است.

۶. علی کبگان [؟] ۴۴۵۰ پا، ۱۶/۷ مایل.

۷. پل دختر، ۳۰۰۰ پا، ۱۰/۶ مایل.

۸. آب گرم، ۱۹۵۰ پا، ۱۸/۶ مایل. راه از دو معبر باریک می‌گذرد.

۹. پل تنگ ۱۸۸۰ پا، ۱۰/۶ مایل. صخره‌ها راه را باریک کرده‌اند.

۱۰. آب زال ۲۰۲۰ پا، ۱۰/۶ مایل. رودخانه به رود کرخه می‌پیوندد.

۱۱. حسینیه ۱۹۰۰ پا، ۱۸/۶ مایل. زمین‌های قابل کشت و زرع شروع می‌شود. تا این جا فقط

۲. در این نقطه روستای سالی واقع است.

۳. در این حوالی دو روستاست. چنارباغله و چنارخشکه.

چراگاه.

۱۲. صالح آباد، ۱۱۷۵ پا، ۱۸/۶ مایل. در نیمه راه بالا رود را قطع می‌کند و داخل دشت خوزستان

می‌شود.

۱۳. دزفول ۳/۷ مایل.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

ضمیمه ۴

راهی که آقای مکنزی^۱ از اصفهان به شوشتر پیموده است.

چون این خط سیر در جایی به چاپ نرسیده خوشحالم که آقای مکنزی لطف کرد و اجازه داد در این کتاب چاپ شود.

اصفهان به شوشتر از طریق اردل:

۱. لیاه آباد، ۸ فرسنگ، ۹ ساعت راه، ۶۲۵۰ پا بالا تر از سطح دریا، حرکت از جلغا در جهت جنوب غرب، از میان مزارع. در پل ورزان از طریق یک پل خوب سنگی زاینده رود را قطع و از آن عبور می‌کند ۱/۵ فرسنگ بعد از پل در مسیری سربالایی که عبور از آن آسان است به گردنه گوپیل در رأس یک کوه فرعی صعود می‌کند. از این جا به مسافت ۳ فرسنگ آب و گیاه اصلاً وجود ندارد. آنگاه راه مجدداً در ناحیه لنجان بالا با رودخانه تلاقی می‌کند و در امتداد رودخانه در میان زمینهای زیر کشت تا روستای پل قلعه ادامه می‌یابد و در این جا از طریق یک پل سنگی از رودخانه می‌گذرد. از این جا به بعد راه از زاینده رود جدا می‌شود. آذوقه و آب فراوان است. راه سراسر برای عبور آرا به مناسب است.

۲. سورک، ۸ فرسنگ ۸/۵ ساعت، ۶۷۰۰ پا. راه دفعه‌ای از گردنه رُخ بالا می‌رود. ۷۷۵۰ پا، ۱/۵ ساعت. از این جا با شیبی ملایم بسوی سیرک سرازیر می‌شود. راه سراسر برای قوای نظامی قابل عبور است. آذوقه و آب فراهم می‌شود. از این جا سه راه به اردل می‌رود: ۱. از طریق شلمزار و چغاخور به ترتیبی که در پایین صفحه آمده است ۲. از طریق گردنه زره و ۳. از راه تنگه درکش ورکش.

۳. گهرو، ۵ فرسنگ، ۵ ساعت، ۷۰۵۰ پا. راه خوب است و از روی زمینهای آبرفتی می‌گذرد، که بعد از باران حرکت خیلی کند می‌شود. قاعده کوه جامبه [کوه ارجنه؟]. به سمت چپ دور می‌زند. از این محل چشمه‌هایی جاری می‌شوند که در چهار فرسنگی به کارون می‌ریزند. و با شیبی ملایم به آسانی

به گذار پسوه با ارتفاع ۷۱۵۰ پا، صعود می‌کند و از بالای گذار نا دامنه کوهستان مسیر کوتاه و دارای شیب زیادی است. راه خوب است و برای اربابه قابل عبور است. روستا با آب و آذوقه.

۴. اردل، ۴ فرسنگ، ۶/۵ ساعت، ۶۳۵۰ پا. طی یک ساعت به روستای چقاهور می‌رسد. از این جا راه تا گردنه چلوزنه [؟] ۸۳۵۰ پا، خوب است. ولی پائین آمدن از گردنه مشکل است و راه احتیاج به مرمت دارد تا برای عبور اربابه آماده شود. در سمت اردک [آورد کان؟] کوهستان عمیق و پرشیب است. ولی راه در طول کناره‌های کوهستان با شیبی ملایم و راحت پیش می‌رود و در این قسمت قابل عبور برای وسایل نظامی است و بعد از باران راه نرم و شل می‌شود. روستا با آب و آذوقه.

۵. دوپلان، ۲/۵ فرسنگ، ۴ ساعت، ۵۰۵۰ پا. بمسافت یک فرسنگ راه از زمینی پست و بلند براحتی عبور می‌کند و به کتل گل میرزا می‌رسد. از کتل راه در مسیری پرشیب از ۱۰۰۰ تا ۵۳۵۰ پا پایین می‌رود و به یک رودخانه زیبا می‌رسد که شعبه‌ای است از کارون. راه آنگاه مسیر کارون را از میان دره‌ای تنگ دنبال می‌کند، درحالی که کوههای بلند و پرشیب در دو طرف قد برافراشته‌اند. راه برای قاطر قابل عبور است ولی برای عبور اربابه احتیاج به مرمت دارد، مخصوصاً در مسیر کتل گل میرزا. روستا، آب، فقدان آذوقه.

۶. شهید [شلیل؟] ۵ فرسنگ ۱۰ ساعت، ۵۵۵۰ پا، راه در دو سالان از یک پل می‌گذرد و بلافاصله از پل دیگری که بر فرازیکی از شعب کارون ساخته شده عبور می‌کند و سپس بمسافت $\frac{3}{4}$ فرسنگ در بستری هموار به سوی غرب پیش می‌رود و به روستای کوچکی می‌رسد که در کنار رودخانه در دامنه یک کوه پرشیب واقع شده است. این قسمت به سبب پایین و بالا رفتن مداوم خیلی خسته کننده است ولی راه خوب است، سربالاییها عبارتند از: ۱- صعود به ۶۴۵۰ پا، نزول به ۵۰۵۰ پا، ۲- صعود به ۷۳۵۰ پا، نزول به ۶۰۵۰ پا، ۳- صعود به ۶۶۵۰ پا، نزول به ۵۰۵۰ پا، ۴- صعود به ۶۹۵۰ پا، نزول به ۵۵۵۰ پا بعد از ۷/۵ ساعت طی طریق راه از کنار سه خون می‌گذرد که برای توقف محل مناسبتری است روستا، با آب و اندکی آذوقه.

۷. دهیز ۴ فرسنگ، ۶/۵ ساعت، ۵۱۵۰ پا پایین رفتن آسان و تدریجی به یکی از شعب کارون، ۳۲۵۰ پا، که عبور از آن از طریق پلی انجام می‌گیرد که از چوب و ترکه درختان درست شده و ۱۵ یارد عرض دارد. پل بر روی شکاف صخره‌ها ساخته شده است. (عبور از زیر پل برای حیوانات خطرناک است)؛ سپس راه به تا ارتفاع ۵۸۵۰ پا بالا می‌رود. و دوباره به ۵۲۵۰ پا پایین می‌رود، در مسیری با شیب تند به ۶۵۵۰ پا صعود می‌کند و از آنجا پایین می‌رود و به دهیز می‌رسد. روستایی دارای آب و آذوقه.

۸. گذار بلا تک ۲/۵ فرسنگ. ۳ ساعت. راه به آسانی و با شیبی ملایم در یک دره پایین می‌رود و روی هم رفته تا رودخانه کارون (طی نیم ساعت از یک روستای کوچک می‌گذرد) خوب است. (کارون

در این جا ۶۰ یارد عرض دارد، عمیق، بستر آن صخره‌ای، جریان آب تند، و در معرض طغیانهای ناگهانی است). راه از طریق گذرگاهی که از ساقه‌های نی درست شده از رودخانه می‌گذرد، روستا، با آب و بدون آذوقه. از این جا دور راه به مال امیر می‌رود؛ یکی از طریق گلگیر هموار و سنگلاخی و دیگری آنکه در زیر شرح داده شده.

۹. مال امیر [ایذه کنونی] ۶ فرسنگ، ۸ ساعت ۲۱۵۰ پا، راه مسیر رودخانه را در فاصله دورتری در طول دره دنبال می‌کند (وقتی که رودخانه به راست می‌پیچد دیگر تا شوشتر با راه برخوردی ندارد)؛ راه هموار است و به آسانی می‌توان آن را برای عبور از آب آماده کرد؛ از میان دره‌ای باریک که کوههای پرشیب در دو طرف آن را فرا گرفته، می‌گذرد و سپس از یک رشته کوهستان، در مسیری قدیمی و مرمت شده، بالا می‌رود. از آن بالا منظره دشت مال امیر پیداست. ارتفاع این برجستگی به ۳۱۵۰ پا می‌رسد. سپس راه در بستری سنگلاخی و سخت پایین می‌آید و به ۱۰۰۰ پا نزول می‌کند و وارد دشت می‌شود. این راه برای از آب غیر قابل عبور است. مال امیر روستایی است با آب و آذوقه.

۱۰. قلعه تل، ۴ فرسنگ. ۴ ساعت، ۳۱۵۰ پا. راه هموار و خوب و اندکی سربالایی. روستادارای آب و آذوقه. از این جا دور راه به شوشتر می‌رود؛ یکی از طریق گلگیر ناهموار و سنگلاخی؛ دیگری کوتاه‌تر و بهتر از طریق کوه سنگ شوشتر، به شرح زیر.

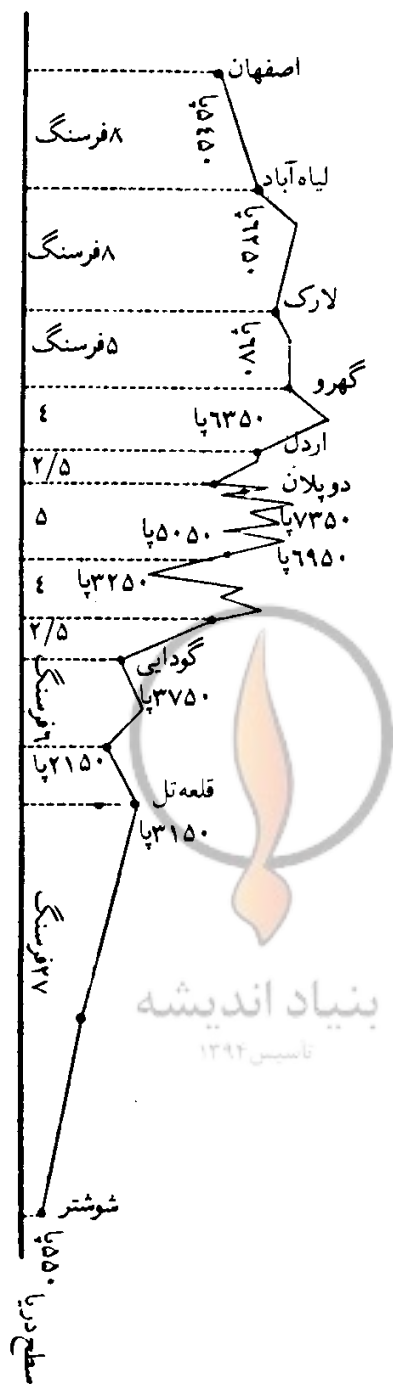
۱۱ و ۱۲. شوشتر ۲۷ فرسنگ، ۲۷ ساعت ۵۵۰ پا. راه تمام با شیبی ملایم به سمت شوشتر پایین می‌رود. ابتدا ناهموار و ب مدت ۱۵ ساعت از یک سری تپه‌های مضرس می‌گذرد سپس به مدت ۱۲ ساعت کاملاً هموار می‌شود و از چراگاههای عالی عبور می‌کند. در جمع ۱۲ منزلگاه ۹۹ ساعت و ۷۷ فرسنگ است. گفته می‌شود این راه در تمام سال باز و در آن رفت و آمد می‌شود ولی باز بودن آن در زمستانهای سخت بعید به نظر می‌رسد.

راههای زیر بر اساس اطلاعاتی است که آقای مکنزی از افراد محلی جمع‌آوری کرده است و ممکن است در آینده مورد استفاده مسافران قرار گیرد :

منزلگاهها

۳ فرسنگ	شوشتر به گتوند
۶ فرسنگ	گتوند به لالی
۶ فرسنگ	لالی به چلووار
۵ فرسنگ	چلووار به اینوک

فهرستی از ارتفاعات و فواصل بین اصفهان و شوشتر از طریق اردل



فهرستی از ارتفاعات و فواصل بین اصفهان و شوشتر از طریق اردل

۷ فرسنگ	اینوک به شوله
۶ فرسنگ	شوله به خواجه انور
۵ فرسنگ	خواجه انور به بازوفت
۶ فرسنگ	بازوفت به پوچریل [؟]
۶ فرسنگ	پوچریل به عالی کوه
۵ فرسنگ	عالی کوه به چلیچه
۵ فرسنگ	چلیچه به کوه رُخ
۵ فرسنگ	کوه رُخ به بیستاگون [؟]
۶/۵ فرسنگ	بیستاگون به پل ورگون [پلارنگان، نرگان، لارگان؟]
۲/۵ فرسنگ	پل ورگون به اصفهان

این راه بوسیله برف بسته می شود و امسال گرچه زمستان سختی نبود، تا اوایل آوریل باز نشده است. بعضی از قبایل درماه می از این راه می گذرند. زیرا برای چرای تابستانی گوسفندان خود را به سرزمین های مرتفع می برند.



منزلگاهها

شوشتر به کرمانشاه

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۶ فرسنگ	شوشتر به قوزک [کهنک]
۵ فرسنگ	قوزک به دزفول
۷ فرسنگ	دزفول به حسینیّه
۴ فرسنگ	حسینیّه به پل زال
۴ فرسنگ	پل زال به باغ خان
۴ فرسنگ	باغ خان به جودر
۴ فرسنگ	جودک به برآفتاب
۸ فرسنگ	برآفتاب به خرّم آباد
۱۰ فرسنگ	خرّم آباد به بروجرد
۵ منزلگاه	بروجرد به قم
۴ منزلگاه	قم به تهران
۳ منزلگاه	بروجرد به همدان

راه نسبتاً خوب بوشهر به اصفهان از طریق شیراز و کازرون

۶ فرسنگ	بوشهر به احمدی
۵ فرسنگ	احمدی به برازجان
۴ فرسنگ	برازجان به دالکی
۴ فرسنگ	دالکی به خانه تاش [کنار تخته ؟]
۳ فرسنگ	خانه تاش به کمارج
۶ فرسنگ	کمارج به کازرون
۶ فرسنگ	کازرون به میان کتل
۳ فرسنگ	میان کتل به دشت ارژن
۳ فرسنگ	دشت ارژن به خانه زنیان
۸ فرسنگ	خانه زنیان به شیراز
۵ فرسنگ	شیراز به زرقان
۷ فرسنگ	زرقان به سیدان
۴ فرسنگ	سیدان به قوام آباد
۶ فرسنگ	قوام آباد به مرغاب
۷ فرسنگ	مرغاب به ده بید
۵ فرسنگ	ده بید به خانه خوره
۷ فرسنگ	خانه خوره به سورمق
۴ فرسنگ	سورمق به آباده
۵ فرسنگ	آباده به شورجستان
۶ فرسنگ	شورجستان به ایزدخواست
۶ فرسنگ	ایزدخواست به مقصود بیک
۴ فرسنگ	مقصود بیک به خومی شاه [نام قدیمی شهرضا]
۵ فرسنگ	خومی شاه به مهیار



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

مهیاری به مَرغ
مَرغ به اصفهان

۶ فرسنگ
۳ فرسنگ

شوشتر به مُحَمَره [خرمشهر] از راه کاروانرو

۷ فرسنگ	شوشتر به بند قیر
۳ فرسنگ	بند قیر به ویس
۷ فرسنگ	ویس به اهواز
۳ فرسنگ	اهواز به امیره
۵ فرسنگ	امیره به سَمَزنی [سلیمانیه]
۷ فرسنگ	سمزنی به روستای بالای محمّره
۲ فرسنگ	روستا به محمّره

کوتاهترین راه از طریق عبور از رودخانه در شوشتر است، آب تا تنگ اسب بالا می آید و راه بطور مستقیم به بند قیر می رود که در آن جا یک گذرگاه برای گذشتن از رودخانه وجود دارد. حیوانات با شنا از رودخانه می گذرند.

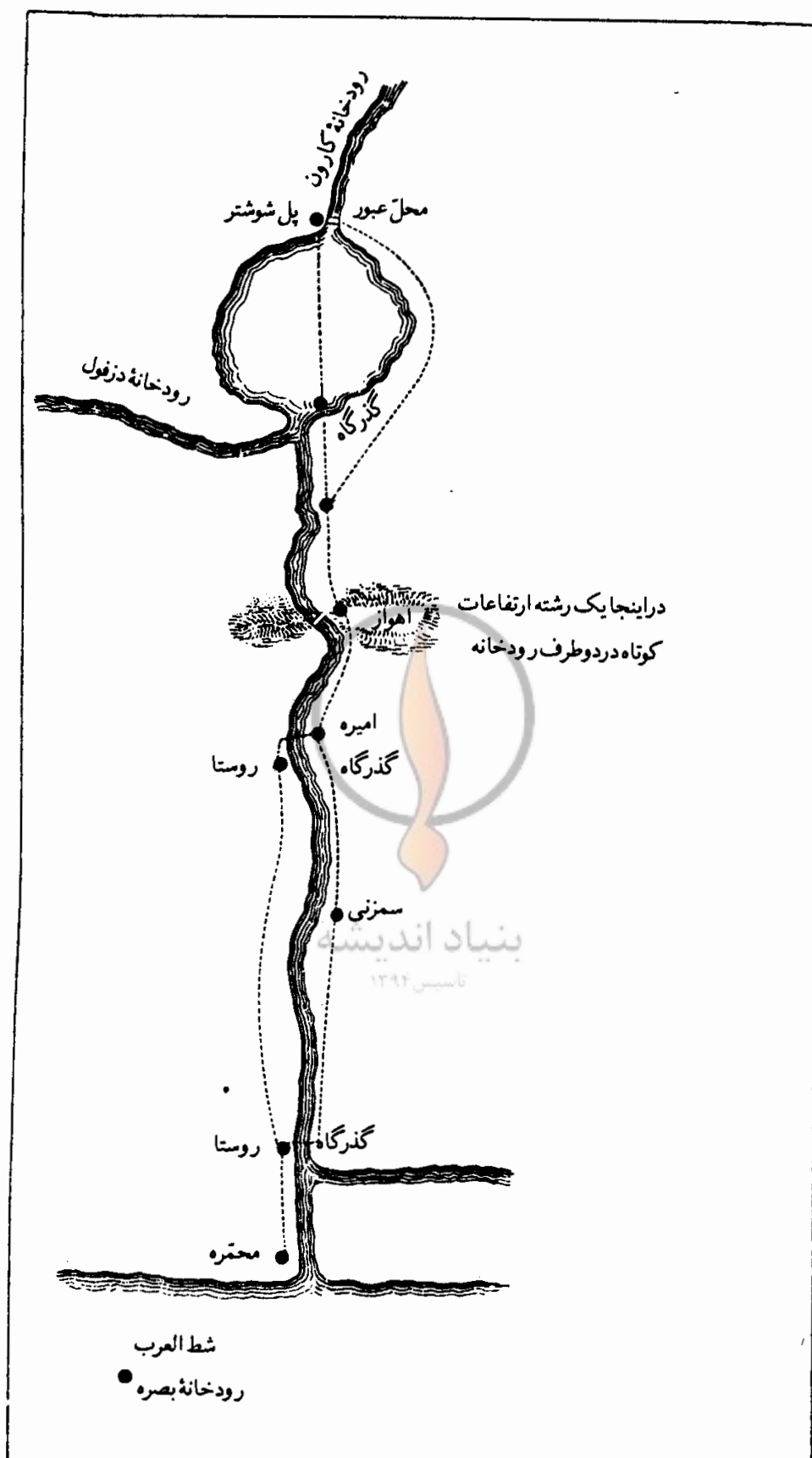
چنین گذرگاهی در امیره نیز وجود دارد که با عبور از آن می توان به ساحل مُحَمَره رفت و بدین طریق راه ۴ فرسنگ کوتاه می شود ولی در آن سوی امیره روستایی دیده نمی شود و کسی که از این راه بگذرد مجبور می شود یک شب در فضای باز اردو بزند. بنیاد اندیشه

راه از طریق سمزنی ادامه می یابد و در دو فرسنگی بالای محمّره (در ساحل محمّره) روستایی با یک گذرگاه وجود دارد. چار پایان باید با شنا از آب بگذرند.

ولی با گذشتن از پل در شوشتر و دنبال کردن خَم رودخانه تنها یک دفعه لازم است که انسان در بالای محمّره از رودخانه بگذرد ولی از این طریق یک روز به مدت مسافرت اضافه می شود.

شوشتر به محمّره: - چهار مرحله رهنوردی بشرحی است که قبلاً مشخص شد. راه، یکدست مسطح، مسیر رودخانه را بر فراز دشتی رسوبی دنبال می کند. در هوای خشک برای عبور کالسه که مشکلی نیست ولی بعد از باران بستر راه آنقدر نرم و شل می شود که در بخشهای زیادی فقط اسب آنهم با زحمت می تواند از آن بگذرد.

در عین حال کشتیرانی در کارون براحتی امکان پذیر است، البته بجز در ناحیه بند اهواز که در این جا فقط باید محلی برای نقل و انتقال بار ساخته شود. کارون رودخانه ای است زیبا که در تمام مسیر حرکت آب نسبتاً کند، و عمق آب در بالای بند بیشتر از پایین بند می باشد گفته می شود حداقل عمق آب



طرحی از رودخانه کارون که راههایی بین شوشتر و محمّره را نشان می دهد.

در کم عمق ترین قسمت، در فصل باران کم، بین ۲/۵ تا ۳ پاست. کشتی های بخاری درحالی که کلک ها را یدک می کشند می توانند در ۱۵ ساعت از رودخانه بالا روند و در ۲۰ ساعت پایین آیند. ساکنین بین شوشتر و محمّره عزربند و از فرمانروایان پارسی که بر آنها حکومت می کنند به شدت متنفرند. صاحب گله های بزرگ گوسفندند ولی غلات را فقط به اندازه مصرف خانواده خود می کارند. محصول غله کاملاً به آب باران وابسته است. من در هیچ جا مشاهده نکردم که آب کارون برای آبیاری مورد بهره برداری قرار گرفته باشد.

مطالب کلی

ساکنین و زبان آن ها: - از گهرو تا کلی لال [؟] مردم همه بختیاری هستند. در میان خودشان بزبان لُری صحبت می کنند و فارسی را می فهمند. وسیله کنونی امرار معاششان، یعنی گله های آنها، ایجاب می کند که زندگی صحرانشینی داشته باشند. ولی به نظر می رسد می توانند خیلی سریع وضع خود را با شرایط زندگی شهرنشینی تطبیق دهند و بدون شک اگر در این راه مشوقی می داشتند نوع دوم را به آسانی پذیرا می شدند.

به من ثابت شد که وقتی با آنها به مهربانی سخن گفته شود مردمی هستند مهمان نواز، با عطف و آماده خدمت و از تعصب فرقه ای بدورند. من همه جا با استقبال آنها روبرو می شدم و از من می خواستند در چادر آنها بخوابم و وقتی غذا می آوردند اکراهی نداشتند که از همان ظرف من غذا بخورند و قلیان را نیز همیشه بعد از من می کشیدند.

با وجودیکه فقط سه نوکر و یک مرد پیاده به عنوان راهنما به همراه داشتم هرگز با بی احترامی روبرو نشدم. راهنما را در اردل ایلخانی در اختیارم گذاشت و گرچه نوکرانم برای انجام کارهایم کافی بودند ولی وجود این شخص برای حفظ امنیت من ضرورت داشت. جاهل و نادانی این مردم فوق العاده عمیق بود. نه از زمان و نه از فواصل کوچکترین اطلاعی نداشتند، فقط دو کشور دیگر را می شناختند: «فرنگ» و «روس». اولویت را به روسها می دادند زیرا در چند جا از من پرسیدند که آیا امپراطور روسیه «شاه شاهان» نیست.

اینان مردمی قانع و خوشبختند. وهمگی تحت حکومت یک رئیس، بنام ایلخانی، زندگی می کنند و جز او قدرت دیگری را نمی شناسند.

از اصفهان تا شوشتر حتی به یک گدا بر نخوردم و در روستاها آدم مریضی را مشاهده نکردم. لباسشان از چیت های گلی و از نوع پارچه های منچستر است که با نیل رنگ کرده اند.

صنعت و کشاورزی: آنها دارای رمه های بزرگ بز، میش و گاو می باشند. اسب و قاطر نیز از نژاد

اصیل به تعداد زیاد پرورش می دهند و از همین نواحی است که قاطرچیها، از سراسر کشور، چار پایان خود را بر میگزینند. از موی بز گلیمی می بافند که برای ساختن چادر از آن استفاده می کنند و پشم بز، گرچه در مقایسه با انواع پشم عربی نامرغوب است، قسمتی از آن به دست خریداران بصره و بغداد می رسد. و قسمت عمده آن در روستاها برای ساختن فرشهای نمدی، کلاه و پالتوهای نمدی مورد استفاده قرار می گیرد.

زنان آنها نیز یک نوعی قالی که از ظرافت و مرغوبیت بهره ای ندارد می بافند. بها از روی وزن فرش محاسبه می شود و هر ۱۳ پوند از ۸ تا ۱۰ قران به فروش می رسد.

در زمستان روباه و «ماسوره» (نوعی سمور) را به دام می گیرند و با پوست آنها داد و ستدهای قابل ملاحظه ای با خریداران کالاهای مخصوص بازارهای روسیه انجام می دهند. پوست روباه هریک به ۲ قران به فروش می رسد و پوست ماسوره بین ۶ تا ۸ قران است.

کالاهای تجارتی دیگر عبارتند از «روغن» (کره تصفیه شده)، مازو و موم. گفته می شود زغال سنگ در کوهستانها وجود دارد و در دشتها چشمه های نفتی زیبا دیده می شود.

غلات در نواحی وسیعی می رویند و اگر کشور دروازه اش باز بود و به بازارهای هند و سایر کشورها دسترسی می بود کشت زرع و برداشت محصول غلات می توانست در سطحی تقریباً نامحدود وسعت یابد و کشتیهای بخاری در کارون می توانستند حمل و نقل آن را بر عهده گیرند.

جو، در شوشتر هر ۴۵ پوند به یک قران به فروش می رسید و گندم هر ۲۶ پوند همین قیمت را داشت. اگر این راه یک دفعه برای عبور و مرور باز و آماده گردد باید فوراً جای راهی را بگیرد که از شیراز می گذرد. از نظر مسافت ۹ تا ۱۰ روز کوتاهتر از راه شیراز است. معابر در هیچ قسمت به ناهمواری و سختی معابر بین بوشهر و شیراز نیستند و بدون آنکه با عبور از راه شیراز مخالفتی داشته باشم باید بگویم راه مورد بحث از امتیازات بیشتری برخوردار است از آن جمله آب بیشتر، درخت بیشتر و آب و هوای سردتر.

هم اکنون بازار شوشتر از پارچه های گلدار و کالاهای ساخت روسیه انباشته اند، در حالی که این کالاها باید از طریق خشکی با کالسکه از مسافت زیادی با کرایه زیاد به این جا حمل شوند، در صورتی که بیشتر از طریق رودخانه بصره که در آن کشتیهای بخاری بطور منظم در حرکتند فقط دو روز با بصره فاصله دارد. بنابراین محصولات و کالاهای ساخت این مناطق می تواند هفته به هفته در دسترس خریداران بازارهای خارجی قرار بگیرد به عقیده من گشودن رود کارون بر روی کشتیهای بخاری نه تنها تجارت روسها را در مرزهای طبیعی خودش محدود کرد بلکه با ایجاد بازارهای فروش سبب خواهد شد کشاورزان این نواحی تا آنجا که می توانند زمینهای حاصل خیز را زیر کشت ببرند و با عرضه محصولات مختلف زندگی خویشان را سروسامان ببخشند و بطور کلی بر ثروت و سعادت ملک خویش نیز بیفزایند.

ضمیمه ۵

طبس به تون:

۱. در بید ۱۵/۵ مایل - راه هموار و خوب است و از زمینهای ریگی و شنی می‌گذرد و درنه مایلی به حوض دهنه چال می‌رسد (آب). در مایل سوم از حوضچه (آب) و در مایل هشتم از حوض عطار (آب) عبور می‌کند در دهنه چال غارهایی دیده می‌شود. آنگاه راه وارد دالان چال می‌شود، به مسافت $1\frac{1}{4}$ مایل از بستر رودخانه بالا می‌رود، سپس در ساحل چپ رودخانه در بستری که گاهی تنگ می‌شود به مسافت $1\frac{1}{4}$ مایل ادامه می‌یابد، سپس به ساحل راست رودخانه می‌رود و در جهت راست رودخانه پیش رفته رودخانه را پشت سر می‌گذارد. آنگاه به مسافت $1\frac{1}{4}$ مایل در مسیری ابتدا با شیبی ملایم وارد و با شیبی تند به گذار عاشقو صعود می‌کند. از این گذار طی یک مایل به آسانی به بستر رودخانه‌ای که سیلابهای آن به جنوب جاری است پایین می‌آید و سپس بر فراز فلاتی پست و بلند به مسافت $1\frac{1}{4}$ مایل پیش می‌رود به دهانه دالان عاشقو می‌رسد، از میان دالان در بستری که رودخانه بالا می‌رود، این محل دارای موقعیت نظامی مستحکمی است. آنگاه از سرزمینی پرفراز و نشیب می‌گذرد که ارتفاع آن به ۶۸۰۰ پا می‌رسد، بعد به بستر رودخانه در بید پایین می‌رود و بدین طریق ۱۵/۵ مایل راه طی شده است. در در بید یک کاروانسرا، آب خوب و مقداری آذوقه وجود دارد.

۲. ده محمد. ۱۶/۵ مایل - راه ابتدا از یک سربالایی می‌گذرد و طی نیم مایل به داخل رودخانه در بید پایین می‌رود و به مسافت یک مایل در آن بالا می‌رود، از یک سربالایی دیگر می‌گذرد و با طی مسافت $1\frac{3}{4}$ مایل دوباره به رودخانه داخل می‌شود. در این جا محلی برای اردو زدن و نیز آب وجود دارد. از این جا راه از رودخانه جدا می‌شود و به مسافت $1\frac{3}{4}$ مایل از زمینی پرفراز و نشیب می‌گذرد، سپس از بیابانی پست و بلند با ارتفاعاتی در دو طرف در بستری نسبتاً هموار به مسافت ۱۰/۵ مایل عبور می‌کند. آنگاه رشته را دور می‌زند و به سمت راست می‌رود و سپس در بیابانی ریگزار به مسافت ۳/۵ مایل تا ده محمد ادامه می‌یابد. در این جا یک کاروانسرا، آب شور و آذوقه وجود دارد.

۳. **طَرَج ۱۷ مایل** - تمامی راه هموار خوب است، از میان درّه‌های ریگزار با کوههایی در دو سو می‌گذرد و از گذرگاههایی در مایل دوم و نهم عبور می‌کند. از معبر اخیر در بستری با شیب ملایم در میان دره‌ای گشاده تا پانزدهمین مایل پیش می‌رود. در سمت راست راهی است که به زین آباد می‌رود و ۱۶ مایل فاصله دارد؛ راه اسپاک در سمت راست است. سپس در هفدهمین مایل به طرج می‌رسد که در این جا سرد، آب و آذوقه فراهم است.

۴. **بشرویه ۱۶ مایل** - راه ابتدا از یک رشته کم ارتفاع عبور می‌کند، آنگاه دشت بشرویه در جلو نمایان می‌شود و از این دشت راه به مسافت ۱۵ مایل، تمامی آن در بستری ریگزار می‌گذرد. در مایل هفتم از کنار آبی می‌گذرد که از کوهستان خارج می‌شود و در ۱۱/۵ و ۱۳/۵ مایل حوض‌هایی برای تامین آب ساخته شده است.

۵. **رباط ۱۶ مایل** - راه در طول ۱/۵ مایل از میان زمینهای زراعتی می‌گذرد. سپس به مسافت ۲ مایل از میان شنی سنگین عبور می‌کند. آنگاه فاصله‌ای به مسافت ۳ مایل در پیش است که گاهی شنزار زمانی ریگزار و ۱/۴ مایل آخر باز شنی است. آنگاه راه وارد ارتفاعاتی شنی و پست و بلند می‌شود و به مسافت ۳ ۱/۴ مایل در بستری با شیب ملایم از این ارتفاعات پایین می‌آید. سپس به بستر شنی تنگه سته‌وا سرازیر می‌شود و به مسافت ۱/۵ مایل در تنگه پیشروی می‌کند، از کنار غربی آن بالا می‌رود و تنگه را پشت سر می‌گذارد، از یک برجستگی کوتاه عبور می‌کند و به مسافت ۶ مایل در بستری پست و بلند، گاهی شنی، و زمانی ریگزار یا نرم ادامه می‌یابد و به رباط می‌رسد. این جا یک کاروانسرای عالی است. آذوقه فراهم است و از آب خوب حوضی که در نیم مایلی واقع است می‌توان استفاده کرد. حوض آقا در - ۵ مایل، حوض علی پیر در ۸ مایل و حوض دیهوک در ۱۱ مایلی قرار دارند.

۶. **تون ۲۱/۵ مایل** - راه به مسافت ۵/۵ مایل از دشتی شنزار می‌گذرد. سپس وارد ارتفاعاتی کوتاه می‌شود و به مسافت ۷/۵ مایل در بستری با شیب ملایم از آنها بالا می‌رود، و از یک معبر می‌گذرد و مسیری سرازیری را در پیش می‌گیرد و در مایل هفدهم و بیستم از ارتفاعات کوتاهی که از رشته اصلی جدا شده‌اند عبور می‌کند و در بیست و یک و نیم مایل در دشتی همواره تون وارد می‌شود. آب در هیجدهمین مایل در دسترس است. در تون هر چه لازم باشد تهیه می‌شود.

کلّ راه از طبس به تون به ۱۰۲/۵ مایل است.

مسأله مرو*

اکنون می‌خواهم دربارهٔ موقعیت کنونی روسها و اقدامات آیندهٔ آنها در آسیا و اهمیت شایانی که باید به این موضوع داده شود، بخصوص راجع به آنچه که می‌توان مسئلهٔ مرو نامید، مطالبی را مطرح کنم. قول می‌دهم قصد ندارم، برای کسانی که ممکن است مرا مفتخر کنند به آن که این یادداشتها را مرور کنند، تاریخ پیشرفت و ترقی آن حکومت را شرح دهم؛ زیرا اطمینان دارم ایشان به منابعی که چنین اطلاعاتی در اختیارشان بگذارد، دسترسی دارند. نظرم این است که با استفاده از حداقل کلمات و به روشن‌ترین وجهی که می‌توانم این مسئله را مشخص سازم که آیا فتح مرو قسمتی از یک طرح وسیعی است که دولتمردان روس قصد دارند صبورانه و بتدریج آن را به اجرا درآورند یا این که چنین نیست؟ فتح مرو در مقایسه با سایر فتوحات روسها حداقل این ویژگی را دارد که چنین سؤالی را به ذهن می‌آورده‌شاید گفته شود که چنین نیست و این نیز در زمرهٔ سایر پیشرویهای آنهاست ولی اثبات آن کار ساده‌ای نیست. ممکن است عده‌ای بر این عقیده باشند که غریزهٔ حفاظت و حراست از خویشتن، روسها را به ادامهٔ تصرف سرزمینهای جدیدی در ترکستان برانگیخته است، تا نقاط سوق الجیشی و دفاعی مهمی را در اختیار داشته باشند. در این صورت من قاطعانه اعلام می‌کنم که این دستاویز باید پایان پذیرد. از نظر دفاعی صحرای خیوان حدنهایی تمام متصرفات روسهاست که از این جهت قابل توجه می‌باشد و هر پیشروی دیگری را در این خطه نمی‌توان دفاعی نامید بلکه باید نام تجاوز بر آن گذاشت و همین امر است که مسئلهٔ مرو را از تمام مسائل ماقبل خود متمایز می‌سازد.

دربارهٔ این حقیقت که نفوذ تمدن روس در آسیا می‌تواند برای مردم این قارهٔ امتیازات و فوائد زیادی در برداشته باشد مطالب زیادی شنیده‌ایم و هرکس که به اندازهٔ من از نقاط مختلف آسیا دیدن کرده باشد قبول خواهد کرد که ساکنان این قاره بشدت به نفوذ تمدن جدید نیازمندند، و احساساتی را که در جهت

ه این شرح را در سال ۱۸۷۵ نوشته‌ام و از آن تاریخ تا بحال حوادث زیادی پیش آمده و موقعیت خیلی فرق کرده است، با وجود این از آن صرف نظر نمی‌کنم و در این جا می‌آورم.

نیل به این هدف باشند تایید می‌کنند و چه بسا در اجرای طرحهای مربوط شرکت کنند. ولی بطور مسلم این نوع نگرش نیز برای خود حدودی دارد وحدی که عقل سلیم برآن صحنه می‌نهد نقطه‌ای است که تخطی از آن می‌تواند آغاز شرّ و زیان برای این مردم باشد. شکی نیست که درفتح خان‌نشین‌های ترکستان و اقدامات تدریجی روسها برای گسترش نظم و عدالت دراین مناطق بسی حسن‌نیت و برکت نهفته است و ماقبلاً آرزو می‌کنیم روسها هرچه بیشتر درانجام این وظیفه موفق باشند. ولی وقتی که ادامه فتوحات - هرچند باروحیه‌ای کاملاً بشردوستانه انجام می‌گیرد- سبب بروز شرارتها و زیانهای جبران‌ناپذیر می‌شود، بدون شک باید آن را متوقف کرد و بهانه انساندوستی را کنار گذاشت. وانگهی فراموش نکنیم که اگر حفاظت و حراست از خود یک وظیفه روسی و بشردوستی یک مأموریت روسی است، نیز چنین وظیفه‌ای نسبت به خودمان داریم و مأموریت، برای اشاعه تمدن درقسمتی از آسیا که به ما تعلق دارد، از جهت تقدّس و فوریت کمتر از مأموریت روسها نیست.

وقتی که آدمی می‌بیند حکومتها مانند انسانها جایز الخطا هستند، به این نتیجه می‌رسد که کار صحیح یعنی آنچه در جهت گسترش تمدن و حفظ منافع دوطرف می‌باشد، این است که هم روسها و هم انگلیسها از سعی و کوشش در ایجاد موقعیت‌هایی که ممکن است رقابت دوستانه فی مابین رابه دشمنی تبدیل کند احترازکنند. در غیر این صورت مجبور خواهند شد برای دوره‌ای نامحدود تمام طرحهای خود را برای بهبود وضع مادی و معنوی همپیمانانشان در آسیا به تعویق اندازند.

از طرف دیگر این احساسات بشردوستی، گرچه ممکن است شخص سزار و جناح قابل ملاحظه‌ای از اطرافیان با نفوذ او در آن سهیم باشند، احساسات اکثریت وسیع و قدرتمند مردم روسیه نیست.

در دولت روس گروهی هستند که معتقدند مقدّر است که روسیه پیوسته پیشروی کند و مناطقی را به تصرف درآورد. اما این عادلانه نیست، زیرا برما، که آرزویی جز صلح و تفاهم نداریم، تحمیل می‌شود که چشم خود را بر آثار مخرب و زیان‌آور چنین طرزفکری ببندیم و ما نباید فراموش کنیم که اگر روزی روسها موفق شوند موقعیتی کسب کنند که به صورت خاری در چشم مادر آیند مشکل بزرگی در پیش رو خواهیم داشت زیرا از یک طرف شرف ملی به آنها اجازه نخواهد داد نقاطی را که گرفته‌اند تخلیه کنند و از طرف دیگر غریزه حفاظت و حراست از خویشان به ما اجازه نخواهد داد به حضور روسها دراین مناطق تن در دهیم. من براین باورم که اشغال مروجدمی دراین جهت است. به ظاهر امر کوچکی است ولی بسان ذره سمی است که بر زخمی گذارند، که سبب می‌شود زخم بیشتر چرکین شود، آماس بیشتری بکند و احتیاج به جراحی داشته باشد، زیرا در غیر این صورت موجب مرگ آدمی خواهد شد.

همین که روسها در هرات استقرار یافتند زخمی ایجاد خواهد شد که خیلی سریع روبه وخامت خواهد گذاشت و به هرات سرایت خواهد کرد و اگر آنرا تحمل کنیم پیوسته از شورش و وحشت آن در رنج خواهیم بود

ابتدا لازم است نشان دهیم که ارزش واقعی مرو در چیست و اگر روسها فرصت یابند آن جا را ضمیمه خاک خویش سازند چه خطری متوجه ما خواهد شد. بطور مسلم در کتابها خوانده ایم که گرچه مرو روزگاری یکی از شهرهای عمده آسیا بوده است هم اکنون مدتهاست که چنین نیست در مرکز قدیمی آن نه تنها یک شهر، یا یک شهرک بلکه یک روستا هم وجود ندارد و جز کالبد یک قلعه محقر ترکمن، که تعدادی چادرسیاه ترکمانان تکه آن را احاطه کرده، چیز دیگری به چشم نمی خورد.

حال این سؤال پیش می آید که در این صورت ارزش چنین جایی در چیست؟ و چرا در این باره تا بدین حد سروصدا به پا شده است؟ در واقع اگر روسها آن چنان اشتیاق احمقانه ای دارند که قلاع خالی از سکنه در میان بیابانها را به تصرف درآورند باید آنها را شدیداً بباد مسخره گرفت و شکی نیست که خیلی زود به اشتباه خود پی خواهند برد.

ارزش و اهمیت مرو از چندین علت ناشی می شود که نمی توان آنها را رد کرد و نباید مورد بی توجهی قرار گیرند. در درجه اول، با وجودی که آنچه در فوق آمد، وضع مرو را صادقانه توصیف می کند ولی از این که در آینده این منطقه چه می تواند بشود سخنی به میان نیامد. آیا نمی توانیم به عنوان نمونه ای از امتیازات این ناحیه، که باید بدان توجه شود، از رودخانه مرغاب نام ببریم، رودخانه ای که با جریانی عمیق و سریع و مداوم از قلب این منطقه می گذرد؟ آیا می توانیم به زمینهای نرم و غنی سواحل این رودخانه بی اعتنا باشیم؟ مرکز منطقه هم اکنون دور افتاده و منزوی به نظر می رسد، ولی لحظه ای را مجسم کنید که عده زیادی در این جا سکنی گزیده اند البته نه ترکمنهای آدم ربا که فعالیت کشاورزی آنها به پرورش مقداری هندوانه و جو منحصر می شود، بلکه نژادی کوشا که تحت لوای حکومتی مقتدر و پابرجا به فعالیت پردازند.

مرو را در این حالت در نظر بگیرید، و اگر سعی بیشتری بکنید حداقل می تواند به آسانی آنرا در شکل قدیمی اش درحالی که سرشار از نعمت و جمعیت است، در ذهن خود مجسم سازید.

تصدیق می کنم که تا این جا فقط نشان داده ام که چرا تاثیرات نیکوی فرمانروایی روس ممکن است به نحو احسن تا مرو نیز گسترش یابد، حال ضمن این که به اختصار یاد آور می شوم که همین نعمت و جمعیت یکی از اصول اولیه ایجاد یک پایگاه استراتژیک است، به شرح امتیازات دیگر این منطقه می پردازم.

برای آن که خوانندگان من بتوانند بروشنی گفته های مرا دنبال کنند در این جا از آنها می خواهم به نقشه آسیای مرکزی مراجعه کنند و به صحرایی بنگرند که یکسره بین ایران و جیحون گسترده شده است. این جا بیابانی است بی آب و در هیچ جای آن نقطه سبزی که از یکنواخت بودن آن بکاهد دیده نمی شود سعی گروههای کوچک برای عبور از آن به منزله استقبال از مرگ است، و برای گروههای بزرگتر نیز گذشتن از آن تقریباً محال است. از دیدگاه دفاعی مرزی بی مانند و از جنبه های تعرضی سدی نفوذناپذیر جلوه می کند. این صحرا همچون رودخانه ای غیرقابل عبور، در واقع از هر رودخانه ای سرکش تر می باشد و

در طول متصرفات کنونی روسیه در آسیا، در سمت راست بخش میانی این متصرفات گسترده شده است. حال بدون آنکه برای یک لحظه دوستان شمالی را به داشتن انگیزه‌های پنهانی متهم کنیم با توجه به سذگیم می‌تواند از این مانع بگذرد پاسخ او چه خواهد بود؟ در عمل این مسأله همانند عبور از رودخانه‌ای است که گذرگاهی ندارد و دشمن نیز در آن سوی استقرار یافته است. بنابراین هرکس که در مقام فرمانده مفروض باشد به جستجوی بهترین و باریکترین نقطه رودخانه خواهد پرداخت و بزودی نگاهی به نقطه‌ای دوخته خواهد شد که در آنجا دماغه مرو به سوی «چاجویی» در کنار جیحون پیشروی کرده است و بیننده را به عبور از رودخانه تشویق می‌کنند و درست در همین مکان خواهد بود که ژنرال یادشده پل خود را بر رودخانه خواهد گذاشت.

بعد او سعی خواهد کرد ساحل مقابل را به تصرف درآورد و اگر بتواند دشمن را غافلگیر کند که چه بهتر برای این کار بهترین راه این خواهد بود که از نقطه‌ای بگذرد که دشمن او را نبیند، آنگاه سینه خیز بی سروصدا از رودخانه بالا رود و ناگهان بر جناح‌های یورش برد که نقطه انتخابی یعنی مرو را در اختیار گرفته‌اند.

در این جا به شرح این مطلب نمی‌پردازم که این درست همان است که روسها بدان مشغولند. بلکه از اهمیت و گسترش موقعیت سوق الجیشی مرو سخن می‌گویم. وقتی مرو به تصرف درآمد، به آسانی می‌توان در آن جا حکومتی مقتدر بر سر کار آورد تا ساکنان از برکات آن متمتع شوند و بتوانند بیابانی را به باغی سرسبز مبدل سازند. همچنین با تعمیر و بهبود توقفگاههایی که در کناره جیحون بدقت انتخاب شده‌اند، و با ایجاد ارتباط بین این نقاط می‌توان بر راحتی امنیت کامل را در این منطقه برقرار و نیز با خطوطی امن، مستقیم و راحت مرو را به نقاط مختلف امپراطوری روس متصل کرد.

نگاه دیگری به نقشه، انسان را متقاعد می‌کند که با موقعیتی که مرو دارد چیزی خیلی بیشتر از تنها یک واحه حاصلخیز می‌تواند باشد. این ناحیه که از پشت به یک رشته خطوط ارتباطی یورش ناپذیر مرتبط است از نظر اهمیت سوق الجیشی به منظور انجام عملیات تعرضی علیه مشهد و هرات موقعیتی را کسب کرده که در نوع خود منحصر بفرد است، به عبارت دیگر از مرو می‌توان جبهه‌ای بس مهم به سوی این دو شهر باز کرد.

با این فرض بر راحتی می‌توان علل منطقی و غیرقابل انکار جمع‌آوری وسایل و ابزار از تعرض در این گوشه از جهان را درک کرده وسایل و ابزاری که وارد آوردن یک ضربه تعرضی را در موقع لزوم به آسانی امکان‌پذیر می‌سازند. البته اگر روسها مرو را به مالکیت خود در آورند باید از حیث تعداد قشون و مقدار ذخایر آن اندازه که برای نگهداری آن مورد لزوم است، فراهم کنند و به نظر من برای حفظ این

منطقه بهتر است از این هم فراتر روند و قشون و ذخایر بیشتر تدارک بینند و واضح است که تمام اقداماتی که در این جهت در مرو صورت می‌گیرد باید سری باشند. خوانندگان من کاملاً آگاهند بطور کلی اخباری که به حرکات و اعمال روسها مربوط می‌شود و ایشان مایل نیستند، ما از آن مطلع شویم پس از ماهها به دست ما می‌رسد. حال وقتی که این واقعیت به مشکلات دیگری هم چون خطر جانی مسافرت دریابان و ترس و وحشت از ترکمن‌ها اضافه شود نباید انتظار داشته باشیم اخبار مربوط به اعمال روس‌ها زمانی که به ما می‌رسد تازگی داشته و در واقع کهنه و بی‌فایده نشده باشند.

فرض کنیم شایعاتی به گوش ما برسد که در مرو نیروی انسانی و آذوقه جمع‌آوری می‌کنند و درباره هرات دلوپس شویم. در این صورت پاسخ به هر سؤال آنقدر ساده خواهد بود که ارزش طرح سؤال را نخواهد داشت. احتمال آشوب و بلوا در بین ترکمنها، نارضایتی در میان ازبکها و جابجایی معمول سپاهیان مرزی مسائلی هستند که گسیل نیروهای وسیع‌تری را ایجاب خواهند کرد - نیروهایی که شاید بدان حد وجودشان مورد لزوم نباشد.

بدینسان معلوم می‌گردد مرو از موقعیتی برخوردار است که می‌تواند بصورت مرکزی مهم برای اجرای مقاصد تهاجمی درآید و اگر من موفق شوم نشان دهم که در این منطقه امکاناتی وجود دارد که پیشروی به سایر نقاط را نیز تسهیل می‌کند در واقع اهمیت کامل آن را روشن ساخته‌ام.

یکی از مقامهای روس، آقای چی چاپف^۵، اعلام می‌کند که حتی اگر روسها مرو را به مالکیت خود درآورند موقعیت هرات در خطر نمی‌افتد زیرا راه بین این دونقطه از یک رشته کوههای فوق‌العاده صعب‌العبور می‌گذرد ولی من اجازه می‌خواهم این نظریه را با قاطعیت هرچه تمامتر رد کنم. من خود در دره هرات بوده‌ام و بخش قابل ملاحظه‌ای از یکی از راههایی که به مرو می‌رود پیموده‌ام و از کسانی که در بخش دیگر همین راه پیوسته در رفت و آمد هستند، در محل، سؤالهای دقیقی کرده‌ام، خاطره ناخوش آیندی که از مشکلات مسافرت در این راه دارم آنقدر ناچیز و کم اهمیت است که حاضرم وظیفه راندن یک ارابه پستی را در تمام مسیر آن از مرو به هرات برعهده گیرم.

درخصوص راه دیگری که از مرغاب می‌گذرد از دوستان انگلیسی به نامهای آبت و شکسپیر، به عنوان شاهد می‌توان نام برد. آنها در گزارشهای خود، که در دسترس هرکسی می‌تواند قرار بگیرد، ضمن پیمودن این راه در هیچ قسمت از مشکلاتی که ممکن است با آن روبرو شده باشند سخنی به میان نمی‌آورند.

با توجه به این که فاصله این دونقطه ۲۶۰ مایل است واقعیت آن است که برای عبور از هرات به مرو،

5. Tchichacheff

6. Abott, Shakespeare

که روزنامه تایمز^۷ این جا را محلی بی اهمیت می شمرد، هیچ گونه مشکلی وجود ندارد، البته منظور عبور توپخانه، سواره نظام و پیاده نظام است. حال در چه مدت کمی می توان ۵۰۰۰ سپاهی را از یک محل به محل دیگر انتقال داد موضوعی است که آن را بخود خوانندگان واگذار می کنم تا ببیندیشند و پاسخ آن را دریابند و تنها تاکید می کنم که این کار نه تنها کاملاً امکان پذیر بلکه یک نقل و انتقال نظامی ساده و آسان است.

اما در ادامه بحث فرض می کنیم چنان طرحهای پنهانی از جانب روسها وجود ندارد و ما از دچار شدن به یک چنین «پایان داستان» مصون می مانیم، ولی از تاثیرات شوم الحاق مرو، که متحد، امیرکابل بوضوح بدان اشاره کرده و آن را محتمل می داند، مصون نخواهیم، ماندونمی توانیم مصون بمانیم. وقتی کشوری متمدن یک نوار مرزی را که در مجاورت انسانهای رذل و وحشی همچون ترکمنها، جمشیدیها، هزاره ها و سایر قبایل داخل قلمرو افغانستان قرار گرفته، به اشغال خود در می آورد و وقتی که مردم خراسان براین باورند که این قدرت پیشرفته تمایلات تهاجمی دارد- و من شما را مطمئن می سازم که چنین هم هست- باید مشکلات و معضلات بروز کنند و شکی نیست که اینها به نوبه خود حملات و ضد حملات در پی خواهند آورد. آنگاه ادای توضیحات و پرداخت غرامت درخواست خواهد شد که هیچ کدام بطور کامل و بصورت علنی داده نخواهد شد زیرا این امر از خصوصیات بارز رؤسای مشرق زمین است. پس به ابراز رضایت تن درخواستیم داد. سپاهیان روس قانون را در دستهای خود خواهند گرفت و باز آنچه یکبار اتفاق افتاده است تکرار و دلایل بیشتر برای پیشروی بیشتر فراهم خواهد شد، همانگونه که تارسیدن به مرو چنین بوده است.

با وجود این نشان دادن اهمیت مرو بتنهایی کافی نیست. من از این فراتر می روم و سعی می کنم نشان دهم چرا هرات دارای اهمیت زیادی است. اگر هرات ارزش و اعتباری نداشت و در آن سوی مرو تا دریاقط بیابانی خشک و بی حاصل گسترده بود لزومی نداشت که من زحمت نوشتن این مطلب را بخود بدهم. همان طور که از نظر نظامی یک نقب، سوا از دژی که برای حمله انتخاب شده ارزشی ندارد مرو نیز سوا از هرات قدر و اعتباری نخواهد داشت. از این رو ما یلیم به مرحله بعدی مطالب من توجه خاصی مبذول شود، مرحله ای که امیدوارم در آن بتوانم دعوی خود را به اثبات رسانم.

هرات را کلید هند نام نهاده اند. این نامگذاری خود سرانه و یک استعاره محض نیست و هر افسری که فرصت یافته و از دره هرات دیدن کرده بر آن صحنه گذاشته است. این جا کلید هند است زیرا:- نزدیکترین و بهترین نقطه ای است که یک مهاجم می تواند در آن مستقر شود و خود را برای حمله به هند آماده کند؛ دره زیبای هرات که از حیث باروری در آسیا بی مانند است امتیازات ویژه ای به شهر

۷. The Times یکی از روزنامه های مشهور انگلیس که در لندن منتشر می شود.

بخشیده است؛ موقعیت سوق الجیشی این محل سبب شده که بر تمام راههایی که به هند می روند تسلط داشته باشد؛ استحکام قلعه نظامی شهر در حدی است که از سواحل خزر تا سواحل سند محکم ترین دژ نظامی به شمار می آید، آب و هوای آن تحسین برانگیز و بالأخره شهر در تمام آسیا از شهری خاص برخوردار است.

باروری دره هرات و قابلیت آن در تأمین آذوقه سپاهیان، از این حقیقت روشن می شود که شهر بارها - بیشتر از هر شهر دیگری در آسیا - به محاصره دشمن درآمده و همیشه آذوقه ارتشهای محاصره کننده و محاصره شده را تأمین کرده است، و باید بخاطر داشت که گاهی تعداد سپاهیان دشمن به ۸۰۰۰۰ تن می رسیده و بندرت کمتر از ۳۰۰۰۰ تن بوده است، در حالی که سپاهیان دو طرف غالباً افرادی فاقد انضباط بوده اند و به همان اندازه مصرف، آذوقه را از بین می برده اند. بعلاوه من با چشمان خود دیده ام و تردیدی ندارم اعلام کنم این دره قادر است ارتش بزرگی را حفظ و نگهداری کند.

لازم نمی دانم استحکامات دفاعی هرات را شرح دهم ولی یادآور می شوم که شرح سراج. رالین سن^۸ در این باره به هیچ وجه اغراق آمیز نیست. او می گوید «شهر با استحکاماتی عظیم احاطه شده که با بهره گرفتن از علوم جدید و بهسازی آنها می توان آن شهر را بصورتی تقریباً غیر قابل تسخیر درآورد.

نگاه کوتاهی به نقشه، هر فرد نظامی را به اهمیت سوق الجیشی هرات واقف خواهد کرد. پنج راه مشخص از ناحیه غرب به هرات منتهی می شوند که عبارتند از: ۱- از اشرف از طریق شاهرود، ترشیز و خواف، ۲- از بندرگز از طریق بسطام، سبزوار، تربت حیدری و شهرنو: ۳- از استرآباد از راه فندر سک، جاجرم، جوین، نیشابور، فریمان و شهرنو؛ ۴- از طریق گرگان، رباط اشک، بجنورد، قوچان به مشهد و جام، ۵- از دهانه اترک، از راه آن رودخانه از میان همین نقاط. از سوی شمال دوجاده مستقیم از مرو به هرات می رسند و راه سومی از قرقی، از طریق میمنه به این شهر می رسد. هرات بر تمام این راهها تسلط دارد، و همچنین بر راههایی که در سمت جنوب از ایران می آیند مسلط است، یعنی راه تون از طریق خواف، راه قاین از طریق سبزوار، راه بیرجند از طریق فراه به هرات و لاش. بعلاوه راههایی که از هرات خارج می شوند و ارتشی که در این جا مستقر شود بر آنها تسلط خواهد داشت عبارتند از: ۱- راه کابل از طریق بامیان، ۲- راه دیگری که از طریق بهسود به کابل می رود، ۳- راهی که از هرات از طریق بالامرغاب به مرو می رود. ۴- راه دیگری به کابل از طریق بلخ، ۵ و ۶- دوراه به قندهار ۷- راهی به غزنه از میان سرزمین هزاره ۸- راههایی از ایران که از سبزوار، فراه، لاش یا سیستان می گذرند و همه به قندهار ختم می شوند.

علاوه بر تمام این امتیازهای مهم و محسوسی که هرات داراست، روسیه در این جا می تواند از موقعیتی یورش ناپذیر برخوردار باشد، و ما را در هند مورد تهدید قرار دهد، بدان حد که مجبور شویم برای

۸. Sir H. Rawlinson (۱۸۹۵-۱۸۱۰) شرق شناس و سیاست مدار انگلیسی.

مقابله با آن، همیشه قوای زیادی را نگهداری کنیم، در صورتی که آن دولت قادر خواهد شد آن «توده خروشان و فساد برانگیز ناراضی ها» را بسان بذریک طغیان در سراسر هند بپراکند، و این چیزی است که می تواند ما را کاملاً از حرکت باز دارد، و در مقابل، دولت روس را قادر می سازد در اندک مدتی تمام افغانها و ایرانی های مقیم خراسان را نسبت به ما بیگانه کند و عملاً تمام منابع نظامی آنها را برای اجرای مقاصد خود تحت کنترل درآورد. در واقع مسأله هرات آنقدر مرا دلوپس دارد که نمی توانم توجه خوانندگان خود را به چیز دیگری معطوف کنم.

میل ندارم خوانندگانم از طرز تلقی تایمز که اخیراً در مقاله ای در آن جریده آمده پیروی کنند و به خطر حمله به هند بیندیشند و بدین طریق همانند آن روزنامه، از خطری که در پیش پای ماست، یعنی تسخیر هرات، غافل بمانند. هم اکنون خطری که متوجه ماست تعرض به هند نیست، بلکه خطر اصلی از جانب روسها، تصرف نقطه ای است که هم اکنون بدان دسترسی دارند و در صورت تحقق آن قادر خواهند شد فعالیت ما را در اروپا فلج کنند و یک سلسله مسائل و مشکلات پایان ناپذیر در هند برایمان تدارک ببینند که جبران آنها مستلزم تلفات جانی زیاد و صرف مبالغ هنگفتی پول خواهد بود.

نکته شایان توجه دیگر این است که نظام پرآطور روس هرچه باشد و یا هر پیشنهادی که سیاستمداران روس مطرح کنند، در روسیه و یا در آسیا و شاید هم در هر دو جا جناحی وجود دارد که مقصم است حداقل تا هرات پیشروی کند. در بطلان این نظریه هر دلیلی که ارائه شود اقدامات و اعمال افسران روس در ماورای خزر طی هفت سال گذشته دلیل و شاهی محکم و انکارناپذیر بر صحت این ادعا بوده است.

حتی اگر نوشته های بلارامبرگ، داندویل، ون یوکف، رومانوسکی، چی چاچف^۱ و سایر افسران روسی به وضوح مشخص نکرده اند که روسها پیوسته مترصد بوده اند (مذتها قبل از طرح این مسأله توسط دولت انگلیس) به مرزی برسند که نه تنها مروبکه قسمت قابل ملاحظه ای از شمال را در برگیرد، اعمال افسران آنها طی مدتی که در بالا بدان اشاره شد دلیل قاطعی بر این واقعیت است

این اعمال تاکنون بطور خلاصه شامل یک سلسله رفتارهای آگاهانه بوده که هدف آن واداشتن ترکمنها به انجام اعمالی است که بتواند بهانه هایی به دست روسها بدهد تا سرزمین آنها را متصرف شوند، از وقتی که ترکمنها به این شگردها پی برده اند با دقت خاصی از درآمیختن، با روسها خودداری می کنند ولی به نظر می رسد این عدم آمیزش تاکنون نتوانسته است آنها را نجات دهد و در آینده نیز نجات نخواهد داد.

۱. Blaramberg, Dandeville, Veniukof, Romanofski, Tchichacheff نام چند افسر روسی در آن زمان

در این جا با آوردن گزارش کامل رفتارهای آگاهانه مورد بحث خوانندگان را خسته نمی‌کنم. زیرا اینها در کتاب سر هنری رالینز سن^{۱۰} بوضوح بیان شده‌اند. ولی وقتی که آدمی گزارش حوادث و رویدادهایی را چون تصرف غیرقابل توجیه کراس نودسک و چی کیش لار،^{۱۱} حمله بدون دلیل بر ترکمانان اوخال، یورش خفت آور بر گامودها توسط قزاقهای کوف سن^{۱۲}، ادعای فرمانروایی بر تکه‌ها که زیر سیطره خان خیه انجام گرفته و سرانجام عدم تمایل غیرمسئولانه آنها در باز پس گرفتن یک زندانی روسی در مرو که تکه‌ها کاملاً آماده‌اند او را رها کنند، با دقت مورد بررسی قرار می‌دهد بی اختیار می‌اندیشد که همه اینها برای رسیدن به هدفی مشخص از قبل زمینه‌سازی شده‌اند.

اگر سرزمینهایی را که بدان نیازمندند به مالکیت خویش درآورند واضح است که نه تنها قبل از بازپرسی محکوم شناخته خواهند شد بلکه وسایل و اسباب حملاتی از همان نوع که بدان دست زده‌اند برای آنها از قبل تدارک خواهد شد. از آنجا که همین اواخر در مرز خاک ترکمن بوده‌ام، و کاملاً می‌دانم از چه مقوله‌ای سخن می‌گویم به جرأت اعلام می‌کنم که زدوخورد با ترکمنها به ویژه با تکه‌ها، تنها موقعی شروع خواهد شد که آنها را با اصطلاح کاملاً در تنگنا قرار دهند بطوری که راهی جز جنگ برای آنان باقی نماند. ترکمنها با وجودی که موجب ترس و وحشت زیادی می‌شوند، در برابر روسها یک دشمن قابل توجه بحساب نمی‌آیند، وانگهی آنها طبق عادت به واحدهای مسلح حمله نمی‌کنند حتی اگر این واحدها ایرانی باشند.

درعین حال اکنون که روسها کراس نودسک و چی کیش لار را متصرف شده‌اند احتمال می‌رود گاه‌بگاه کشمکش‌هایی با گامودها و ترکمانان آخال داشته باشند ولی اگر با تحمل و بردباری با چنین رویدادهایی برخورد شود الزاماً نتایج خطرناکی به دنبال نخواهند داشت.

در این رابطه، اگر روسها عقل داشتند، می‌بایست از مدیریت، در اداره امور مرز شمال غربی هند، درس گرفته باشند. آنها باید این حالت آمادگی برای تعرض یا بهتریگویم اشتیاق برای تعرض به ترکمنهای بینوا را کنار بگذارند و از رفتاری که ما پیوسته در هند داشته‌ایم پیروی کنند.

در سرحد هند من به چشم خود دیده‌ام که انگلیس‌ها چگونه امور را اداره می‌کنند و نیز درهمین اواخر شنیده‌ام که اداره امور در متصرفات روس بر چه منوال است و وقتی این دورا با هم مقایسه کنیم فکرمی‌کنم نتیجه به سود ماست. استقرار چند قزاق در اطراف کراس نودسک با امکانات کمی هم که در اختیار داشته باشند، راه حل صادقانه و شرافتمندانه مسأله ترکمنهاست ولی متأسفانه این پیشنهاد پذیرفته نمی‌شود.

دست آویز قرارداد مسأله ترکمنها توخالی‌ترین بهانه است. اگر روسها حاضر بودند با این مسأله

۱۰. Sir Henry Rawlinson. ر.ک: ص ۲۴۰. ۱۱. Chikishlar, Krasnovodsk. دوشهر کنونی شوروی.

۱۲. Kauffman یکی از سرداران روس.

روبرو شوند مقاصد نهانی دیگری نداشتند مشکل به روالی طبیعی از بین می رفت، همان گونه که یورش های خطرناک اراذل و اوباش در مرز خود ما پایان پذیرفت؛ بنابراین چون تصور می کنم احتیاج بیشتری به احتجاج و رو کردن اقدامات روسها نیست از این مسأله می گذرم.

در عین حال روسها دلایل دیگری نیز می آورند که در آنها سعی دارند پیشروی خود را توجیه کنند و شاید بررسی آنها بی فایده نباشد. روسها ادعا می کنند که به خاطر بهبود موقعیت نظامی خودشان و امنیت بیشتر خطوط ارتباطی بین نقاط سوق الجیشی متعددی که در آسیا دارند، ناگزیرند خطه ترکمن را متصرف شوند هم اکنون موقعیت نظامی آنها را بررسی می کنیم. گرچه در واقع نقاط خجند، بخارا، خیوه^{۱۳} در این لحظه در اختیار آنها نیست ولی می توان این مسیر را نقاط اصلی حد پیشروی آنها دانست، و ارن برگ و استراخان را بایند پایگاههای اصلی نقاط ارتباطی آنها به حساب آورد. حال مبتدی ترین فرد در امور نظامی می داند که برای ایجاد یک موقعیت نظامی مستحکم لازم است خط نقاط ارتباطی حتی الامکان از نزدیکی مرکز جبهه مقدم شروع و به بخش نهایی منطقه که پایگاه اصلی سپاه است منتهی شود، بطوری که کلیه پاسگاههای ارتباطی تحت پوشش ارتشی باشد که در خط مقدم استقرار یافته است. یک نگاه کوتاه به نقشه نشان می دهد تا آن جا که به ایمنی از خطر مربوط می شود (مهمترین مسأله در برقراری یک سیستم ارتباطات نظامی) خطی که از خجند و بخارا و خیوه از طریق تاشکند، غزالی، اورالش و اورشت به ارن برگ، یا از طریق خیوه در عرض رودخانه اوست اورت به استراخان در کنار خلیج مرتیرقلی^{۱۴}، می رود در واقع از امنیت کاملی برخوردار است، و برای یک لحظه نمی توان تصور کرد که خطی ارتباطی در میان این نقاط که از سرزمین ترکمن و بیابان قره قوم بگذرد بتواند وضع امنیتی را بهبود بخشد.

ولی ممکن است این طور استدلال کنند که گرچه خطوطی که من ترسیم کرده ام مستقیم ترین و تنها از نظر فواصل فی مابین نقاط امن ترین خطوط ارتباطی هستند به سبب گذشتن از خشکی به مسافتی طولانی، سفر در آنها فوق العاده خسته کننده و پرهزینه است و نگهداری آنها مقرون به صرفه نیست و لازم است خط جدیدی انتخاب شود که گرچه ممکن است کاملاً خالی از خطر نباشد ولی مشکلات و مخارج حمل و نقل کمتری داشته باشد. چنین نظریه ای کاملاً منطقی به نظر می رسد. ولگا و خزر مسأله حمل و نقل در مرکز امپراطوری روسیه به ساحل خزر را حل کرده اند. از این خط ارتباطی باید حداکثر استفاده را بکنند. ولی در پیوند با این نظریه نیز نگاهی به نقشه نشان می دهد که خط طبیعی ارتباط باید از میان دشت خیوه و از عرض رودخانه اوست اورت^{۱۵} عبور کند که در این صورت فاصله زیادی با

۱۳. Khokand, Bokhara, Khiva نام شهرهای روسیه.

۱۴. Kazola, Tashkent, Astrakhan, Orenburg The Mertir Kuli Bay, Usturt, Orsh, Uraish نامهای روس:

شهر، رودخانه، خلیج.

15. Usturt

سرزمین ترکمن خواهد داشت و در این جا باید یادآوری کنم این همان خطی است که رومانوسکی^{۱۶} در واقع آن را از هر جهت راحت ترین خط ارتباطی دانسته است.

یک بهانه دیگر نیز هست که باید بدان توجه کنیم: ضرورتی که روسها احساس می کنند تا متصرفات خود در ترکستان را با خطوطی جنبی به متصرفات قفقاز متصل و بدین طریق با ایجاد تسهیلات متقابل آن دو منطقه را خود کفا کنند. حالا اگر این ضرورت را بپذیریم من نمی توانم بفهمم چه اصراری است که هریک از این خطوط باید از سرزمین ترکمن بگذرد. شکی نیست که امنیت یک خط ارتباطی جنبی دارای اهمیت زیادی است ولی مسائل نظامی بطور مطلق ایجاب می کند که چنین خطوطی از حمله از سوی جبهه مقدم منطقه محفوظ و مصون باشند، حال برای وصول به این هدف باید خطی را انتخاب کرد که از پتروسکی به کیندرلینسک^{۱۷} و از آن جا به خیره می رود. هر چیزی که - خواه ب شکل نیروهای تقویتی یا کالا - بوسیله راه آهن برای قفقاز می رسد در مرحله اول باید به شهر ولادی قفقاز وارد شود و از آنجا که بهترین بندر خزر پتروسکی است و از این بندر یک جاده نظامی بسیار خوب به ولادی قفقاز کشیده شده که بزودی به راه آهن تبدیل خواهد شد روشن است که به هیچ وجه بصرفه نخواهد بود چنین نیرو یا کالایی از کوههای قفقاز بگذرد و سپس از راهی فوق العاده خراب به باکو برسد - بندری کوچک که امکانات تخلیه و بارگیری کالا در آن محدود است و وانگهی این مسیر خطی است فوق العاده خطرناک. این حقایق آنقدر برای همه روشنند که احتیاجی به یک بحث جدی نیست. خطی که در روی نقشه از خلیج قره بغاز به جیحون وصل گردد می تواند راه ناامن را مشخص کند زیرا خطر ترکمنها از سمت جنوب متوجه خط ارتباطی است و شکی نیست هریک از سه خطی که در بالا نام بردم ضمن کمک شایان به تأمین اهدافی که بخاطر آنها نقاط ارتباطی ایجاد شده است از اهمیت کامل نیز برخوردار است، و حال آن که هر خطی که از جنوب آن بگذرد نه تنها کاملاً خطرناک بلکه ناراست تر نیز هست.

ادعای دیگر این است که ایجاد یک خط از میان منطقه ترکمن نشین می تواند وضع اقتصادی روسها را در سطح قابل ملاحظه ای بهبود بخشد و این اظهار نظر برای ما که «ملتی کاسب کار» هستیم بظاهر تأثیر و گیرایی خاصی دارد. حال اجازه دهید آن را بررسی کنیم.

بازارهایی که روسها در اختیار دارند بطور خلاصه عبارتند از: ۱- ترکیه آسیایی و غرب ایران؛ ۲- شرق ایران و غرب افغانستان؛ ۳- ترکستان. از این سه خطه اولی هم اکنون از طریق شهرهای طرابوزان^{۱۸} تفلیس^{۱۹} ورشت تغذیه می شود و بطور طبیعی هم باید همیشه چنین باشد.

16. Romanofski

17. Petrofski, Kinderlinsk.

۱۸. Trebizond هم اکنون Trabzon تراپزون خوانده می شود.

19. Tiflis

بنابراین تأثیری در مسأله ندارد. کالای خطّه دوم از طریق استرآباد تأمین می شود زیرا این مناسبترین بندر برای این منظور می باشد و با بهترین و امن ترین و مستقیم ترین راهها به بازارهای مشهد و هرات مرتبط است. خطّه سوم شامل تمام خان نشین های ازبک می شود و نگاهی کوتاه به نقشه نشان می دهد هریک از خطوطی که ترسیم کرده ام هم از جنبه نظامی و هم از نقطه نظر تجارت مستقیم ترین و امن ترین راههایی هستند که می توان برگزید. از اینرو جز آن که قبول کنیم که احتمالاً پیشرفت تجاری روسیه در آسیای مرکزی با انتخاب راههای ناامن و گران و دور افتاده میسر است و این گونه راهها برخطوطی که در بالا ذکر کردم برتری دارند. به این نتیجه می رسیم که پیشروی خط مرزی که مورد نظر روسهاست چه از جهت نظامی و چه از حیث تجارتی به هیچ وجه نمی تواند وضع اقتصادی آنها را بهبود بخشد. یک نکته دیگر نیز هست که باید به آن توجه کرد و آن این است که آیا پیش برد خط مرزی مورد نظر می تواند وضع نواحی مرزی متصرفی روسها را بهبود بخشد؟ خوشبختانه در ضلع شرقی، حد نوار مرزی مشخص و تثبیت شده است، البته با توجه به تعهدات مرزی قدرتی که ابایی ندارد معاهدات خود را زیر پا بگذارد اگر بتوان آن را یک امر توافق شده تلقی کرد روسها پذیرفته اند که رودخانه جیحون و ادامه آن تا خواجه صالح در شمال حدنهایی دخالت آنها در شرق باشد در عین حال همین توافق شامل نوار غربی خواجه صالح نشده است، فرض کنیم روسها اهداف پنهانی در سر ندارند و تنها هدفشان تقویت متصرفات خودشان در ترکستان است، حال بینیم مناسب ترین خط مرزی برای آنها در این ناحیه چه می تواند باشد: در این جا نیز نگاهی به نقشه روشن می سازد که از خواجه صالح به سوی غرب تا خزر مابین زیست گاههایی که از جیحون در شمال آبیاری می شوند، و مناطقی که آبشان از کوههای ایران و افغانستان در جنوب تأمین می شود، بیابان بی آب کاراکام قرار گرفته که بهترین و آسیب ناپذیرترین خط مرزی است که در جهان می تواند وجود خارجی داشته باشد. نواری مرزی که از مرتفع ترین سلسله های جبال مستحکم ترواز وسیعترین اقیانوسها مطمئن تر است.

تا این جا نشان دادم که چگونه پیشروی مرزی که روسها در پی آن هستند در واقع از نظر نظامی و تجاری برایشان سودی در بر ندارد و توضیح دادم تنها در صورتی که در داخل مرز کنونی خود بمانند نقاط ارتباطی نظامی آنها سالم برجای خواهد ماند؛ تنها با حفظ و اصلاح راههایی که هم اکنون در اختیار دارند وضع اقتصادی آنها بهبود خواهد یافت؛ و تنها با متوجه شدن به شمال صحرای کاراکام خط مرزی آنها تقویت خواهد شد. حال بینیم پیشروی به سوی جنوب متضمن چه منافعی است. در حقیقت پیشروی در این جهت موقعیتی سوق الجیشی و بسیار مهم برایشان فراهم می کند که بتوانند به تجاوزات جدیدی دست بزنند، در حالی که اکتفا کردن به خط مرزی کنونی بطور مسلم ضرورت فتوحات بیشتری را ایجاب نمی کند و وادارشان می کند توجه خود را به بهبود وضع مادی متصرفات کنونی خود معطوف دارند. اگر روسها از متصرفات کنونی خود یک قدم پا را جلو بگذارند به موقعیتی دست خواهند یافت که به آسانی

ایران و افغانستان و هند را مورد تهدید قرار خواهند داد. واقعیت این است - نمی توان این مطلب را زیاد تکرار و یا بطور صریح اعلام کرد- که روسها ضمن اصرار در پیشبرد خط مرزی خود هدف نهانی یا «اندیشه سزی» دیگری دارند و آن دست زدن به تهاجم است. من تردید ندارم که شکوه و شکایت آنها از ترکمنها و دستاویز قرار دادن بهبود وضع نظامی و اقتصادی خودشان فقط بهانه است و آن کس که از وضع جغرافیایی آسیای مرکزی اندک اطلاعی داشته باشد خیلی زود به بی اساس بودن این بهانه ها پی می برد.

البته نمی توان امیدوار بود که روسها سرانجام در مبارزاتشان علیه ترکمنها باشکست روبرو شوند زیرا گرچه ممکن است در آغاز بخت با آنها یار نباشد لکن در پایان پیروز خواهند شد. پیشروی آنها به کندی صورت خواهد گرفت ولی موقعیت از آن ایشان خواهد بود. با وجودی که از دلاوری و شهامت ترکمنها چه از زبان خود ایشان و چه از زبان روستاییان وحشت زده ایرانی که در قرن اخیر پیوسته طعمه ترکمنها بوده اند سخن زیاد گفته شده، باید گفت اینان برای هیچ کس دشمن وحشتناکی به حساب نمی آیند و در برابر یک نیروی منظم اروپایی در واقع بی اهمیت و ناچیزند. و کیست که به آنها کمک کند؟ ایرانیها به تجربه آموخته اند که مخالفت با روسها آنهاست دست تنها بسودشان نیست؛ افغانها با تمام هیاهو و لاف زدن ها، نسبت به ترکمنها حس همدردی ندارند، از طرفی برای روسها احترام خاصی قائلند؛ خانهای ازبک بتنهایی افراد ضعیفی هستند و از قدرت لازم برای وحدت و هماهنگی بایکدیگرنیز بی بهره اند. فقط یک قدرت می تواند قدم جلو بگذارد و آن هم انگلستان است که چنین نخواهد کرد. این کشور تاکنون همچون کبک سرخود را در برف فرو برده^{۲۰} و حاضر نیست خطرا به چشم ببیند؛ و یا آنکه خود را در ردای رضایت از خویشتن پیچیده سعی دارد به خود بقبولاند که هیچ خطری در میان نیست علی رغم اعلام خطر بسیاری از لایقترین افسران انگلیسی برخلاف منطق خشک و سخت واقعیت ها، سیاستمداران در بهشتی رؤیایی زندگی می کنند و به دشمن فرصت می دهند حصار خارجی را متصرف شود و امیدوارند - بدون آنکه زمینه امیدواری فراهم باشد- به حصار داخلی حمله نکنند: آنها به زبان بی زبانی به مردم ایران و افغانستان می گویند: «شما شاید مدافعان برحق حصارهای خارجی ماباشید ولی، شما را نمی شناسیم. گنجینه های مادر میان ما محفوظند، بنابراین اهمیت نمی دهیم چگونه شما از بین می روید.» در این جا شاید از من پرسند فریادهایی رساتر از فریاد من مورد بی توجهی قرار گرفته اند پس چرا این وظیفه بی اجر را بعهد گرفته اعلام خطر مجدد می کنم؟ در پاسخ می گویم با تمام خضوع و با تمام وفاداری صدای خود را بلند و اعلام خطر می کنم زیرا هنوز نومید نشده ام؛ زیرا هر زمان که خطر متوجه کشور باشد وظیفه هر کسی است که اعلام کند؛ زیرا اکنون ممکن است یک اعلام خطر، اگر بدان توجه شود،

۲۰. نویسنده در این جا ضرب المثل انگلیسی «شتر مرغ که سرخود را در شن فرو برد» به کار برده است.

انگلستان را از هدر رفتن مبالغ هنگفتی پول، تلفات انسانی زیاد و فاجعه‌ای بزرگ برهاند و اگر بدان توجه نشود فضااحت و رسوایی به دنبال خواهد داشت.

بنابراین مسلم است که اگر ما دخالت نکنیم روسها با موفقیت نقشه‌های خود را در مورد مرو به اجرا خواهند گذاشت حال بینیم این حرکت روسها چه نتایجی به دنبال خواهد داشت.

آنچه قبلاً اتفاق افتاده مجدداً به وقوع خواهد پیوست. کافی است به عقب برگردیم و به تاریخ گسترش مرزهای روسیه از آسیای مرکزی نظری بیفکنیم تا تصویری از آنچه در آینده روی خواهد داد در پیش چشم داشته باشیم. در سال ۱۸۶۴ امپراطور روس دستور داد مرز جدیدی برگزیده شود تا امتداد رودخانه سیحون^{۲۱} را به امتداد سیبری متصل کند این دستور کاملاً صریح و روشن بود دامنه‌های شمالی کوههای آلکساندر روسکی^{۲۲} و قره‌طاغ^{۲۳} می‌بایست این خط را محدود کند و همین ارتفاعاتند که استپ قرقیز را در جنوب محصور می‌کنند. با وجود این تا سال ۱۸۷۲ مرز روسیه تا جیحون پیش رفته بود! تجربه خود ما در مرز شمال غربی مبتن این واقعیت است که کشوری همانند ما که مایل نیست از نوار مرزی خودش تجاوز کند چگونه در وضعی قرار می‌گیرد که نتواند از این عمل خودداری کند. با وجودی که پیشروی بیشتر در مرز شمال غربی هند از جهت رسیدن به اهداف نظامی به ما کمکی نمی‌کند خشم و نفرتی که حملات مداوم قبایل به مرز در ما ایجاد کرده سبب شده که هم اکنون کمتر بخشی برجای مانده که قوای ما در آن پیشروی نکرده باشند. البته از آنجا که هرات از امکانات زیادی برخوردار است و می‌تواند بصورت دژی مستحکم درآمد ممکن است گفته شود که این شهر تا رسیدن سپاهیان، واستخلاص آنها می‌تواند در برابر روسها مقاومت کند، بویژه اگر ساختن مرگب از سپاهیان افغانی محافظت آنرا برعهده داشته باشد. حال باید بگویم در درجه اول افغانها عهدشکن‌ترین نژاد آسیا هستند و از منطق بدور است که تصور کنیم طلای روس سریعاً گروهی را در جهت منافع آنها بسیج نخواهد کرد. شاید هم چنین گروهی تاکنون ایجاد شده است و من در دیدارم از آن دره به وجود آن پی نبرده‌ام. در ثانی برچه اساسی می‌توانیم یقین حاصل کنیم که ساختن افغان ولو به ما وفادار بماند قادر خواهد بود در برابر هجوم قوای روس مقاومت کند؟ می‌دانیم ژنرال پولوک^{۲۴} با ۵۰۰۰ سپاهی که تنها قسمتی از آنها انگلیسی و بقیه پوریانی^{۲۵} بودند - سربازانی که از همان ابتدای نبرد خسته و درمانده می‌نمودند - از میان صعب‌العبورترین تنگه‌های افغانستان گذشت و با وجودیکه مدافعان افغان از اقوام قلزایی^{۲۶}، شجاع‌ترین نژاد افغان، بودند، خیلی زود بر آنها غلبه کرد. حال چگونه

21. Syr Daria, Saihun

22. Alexandrofski

23. Karatagh

24. Sir George Pollock (۱۸۷۲-۱۷۸۶) فرمانده نظامی انگلیسی در هند.

25. Poorbees ساکنان نواحی شرقی هند.

26. Ghilzae نام یکی از قبایل افغانستان.

می‌توان انتظار داشت ۵۰۰۰ سپاهی روس مجهز به سلاح مُدرن و برخوردار از افسون حیثیت و اعتبار محلی درحالی که انبوهی از دسته‌های ترکمن و هزاران کرد شجاع از آنها پشتیبانی می‌کنند موفق نشوند هرات را از تصرف هراتی‌ها -بزدل‌ترین نژاد افغان- خارج کنند. و وقتی که روس‌ها هرات را متصرف شدند موقعیت خود را در آن‌جا مستحکم خواهند کرد بطوری که ما قادر نخواهیم شد با ۵۰۰۰۰ سپاهی آن‌جا را باز پس بگیریم و آن وقت ایشان خط ارتباطی با خزر را برقرار خواهند کرد و خراسان شمالی را زیر سلطه خود خواهند گرفت:

با توجه به آنچه گذشت امیدوارم نشان داده باشم که این حرکت کنونی روس‌ها، چنانچه برای پیشگیری آن اقدامی نشود، حداقل تاثیری که خواهد بخشید ایجاد مسائلی جدی برای ما خواهد بود، من به عمد در مقطع اشغال هرات توسط روس‌ها متوقف می‌شوم و به پیشروی بیشتر آنها نمی‌پردازم زیرا عقیده دارم دنبال کردن آن لزومی ندارد و این‌جا نقطه‌ای است که بیشتر مردم انگلیس به اهمیت آن واقفند و در آن اتفاق نظر دارند.

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید که پیشگیری از مرض آسان‌تر از معالجه آن است. این ضرب‌المثل در این جابیه‌تر از هر جای دیگر مصداق پیدا می‌کند. فکر می‌کنم، و امیدوارم هنوز خیلی دیر نشده باشد. مطمئنم هنوز وقت داریم آنچه را که شاید روزی مجبور شویم از طریق جنگ حل کنیم با گفتگوهای سیاسی حل و فصل کنیم. پیشگیری یعنی صلح و صلح یعنی مدت زمانی که طی آن می‌توانیم موقعیت، نظامی خود را در هند مستحکم‌تر کنیم و آن‌جا را در برابر حملات خارجی تسخیر ناپذیر سازیم و با شکل دادن و تقویت حکومت، آنرا از داخل نیز شکست ناپذیر کنیم و معالجه یعنی جنگ، بلایی که هیچ کس نمی‌تواند پایان یا بهای آن را پیش‌بینی کند و هیچ نظامی هر چند دارای سری پرشور باشد آنجا که به صلح دسترسی است آرزوی جنگ نمی‌کند.

البته باید اذعان کنم که پیشگیری هم اکنون کار بسیار مشکلی است. ما که هنوز در وحشت بلایای چهل سال قبل به سر می‌بریم پیوسته اصرار ورزیده‌ایم اعلام خطرهایی را که داده می‌شوند نشنیده بگیریم و بعلاً دوری از حریف و تحت تاثیر وعده‌های فریبنده و کاذب وی در سایه یک امنیت دروغین به خوابی عمیق فرو رفته‌ایم و همیشه سعی کرده‌ایم بخود بقبولانیم هر فریاد اضطراب‌آور از سوی آنهایی که در کمین فرصت مناسبند، می‌تواند آوای هر درنده‌ای باشد ولی آوای گرگ نیست. و هم اکنون که هیچکس دیگر نمی‌تواند آوا را نشنیده بگیرد، هم اکنون که مرگ به درخانه رسیده است چشم باز می‌کنیم و متوجه می‌شویم که مسأله صدمبار بغرنج تر شده است. حال بهتر است دیگر تجاهل نکنیم و با حقایق روبرو شویم زیرا در تاریخ می‌خوانیم در روزگار گذشته انگلیسی‌ها در رویارویی با مسائلی که به خطرات ملی مربوط می‌شد نه تنها برخوردی محکم و قاطعانه داشته‌اند بلکه از ثبات رأی و شهامت خاص نیز برخوردار بوده‌اند.

تذکاریه‌های سیاسی - مانند مشتمع خردل، ممکن است برای ناخوشیهای سبک خیلی هم مؤثر باشد ولی این مرضی است که بصورت مزمن و حاد درآمد و دستی مقصم و فکری بصیر لازم دارد که کارد جراحی را گستاخانه در آن فرو برد. سرهنری رولین سن^{۲۷} اشغال مرو از سوی روسها را همچون یک «امر انجام یافته» پذیرفته و پاسخ او رفتن به هرات خواهد بود. تا آنجا که اگر روسها مرو را متصرف شوند ما باید به هرات برویم من با او موافقم. ولی نظربه این که می دانم اشغال هرات قدمی بسیار مخاطره آمیز است، قدمی که وقتی برداشته شد برگشتی بر آن متصور نیست و کسی نمی داند کی به پایان خواهد رسید ترجیح می دهم سعی کنیم از بروز چنین رویدادی جلوگیری کنیم، تلاش کنیم سیل حمله روسها را از آن سوی منحرف سازیم و در نتیجه مجبور نشویم فوراً سدی بر پا کنیم تا جریان سیلی را بگیرد که با تمام قدرت جریان خواهد یافت.

بنابراین راه صحیح آن است که بلافاصله - زیرا جای تامل نیست و چه بسا هم اکنون که این خطوط را می نویسم خیلی دیر شده باشد - سیاستی مقصم و قوی برگزینیم و بدون کوچکترین تردید و تزلزل قدمهای اولیه را در جهت اجرای آن برداریم. تاکنون سیاستی که ما اعمال کرده ایم «سیادت همراه با عدم تحرک» نام گرفته ولی به نظر می رسد که این سیاست کمتر با واقعیات هماهنگی داشته است. تاکنون این سیاست شباهت به قطعه چوبی شناور داشته که آن را در جویباری انداخته اند. گاهی سبکبال به آرامی پیش رفته، زمانی به علت برخورد جریان آب با یک صخره بشدت به جلورانده شده، لحظه ای شاخه درختی راه را بر او بسته، لحظه دیگر در اطراف گردابی چرخیده آنگاه در یک برکه آرام از حرکت ایستاده و یا نومیدانه در ساحل به گل نشسته است.

اکنون هرکسی قلباً احساس می کند زمان آن فرا رسیده که گفته شود «دیگر بس است» عده ای آن را بصراحت بر زبان می آورند؛ دیگران مایلند آن را ابراز کنند ولی می ترسند مجبور شوند تصمیم بگیرند و خوشحالند مدت بیشتری در انتظار حوادث بمانند چه بجاست اگر مؤدبانه ولی قاطع به روسها گوشزد کنیم که از نظر ما عملیات آنها در ساحل شرقی خزر و در مرونه فقط نقض حاکمیت ارضی متفق ما ایران است بلکه تهدیدی برای هرات، مرکز مهم نظامی ماست. و همزمان با این تذکاریه باید اقداماتی صورت گیرد تا به روسها بفهماند که اختطاریه ای خشک و خالی نیست و باید بدان توجه کنند.

دلایل زیادی وجود دارد که می رساند روسها نمی توانند نسبت به ما بی اعتنا باشند. هم اکنون آنها در ترکستان گرفتاریهایی دارند. نمی دانند شورشی که در خجند آغاز شد، تا به کجا می تواند گسترش یابد؛ می دانند که خیه و بخارا بهترین ولی نامطمئن ترین مناطق تصرف شده آنهاست، مردم داغستان آن طور که انتظار می رود به آنها خوشبین نبوده اند و مطمئن نیستند ترکمنها افغانها، ایرانیها و ترکها بامیل و رغبت

علیه آنها متحد نشوند. بعلاوه مسأله شرق برای روسها چیزی نیست که به این زودیه‌ها حل و فصل شود و در میان همسایگان‌شان به هیچ کدام امید ندارند که در جنگ علیه انگلستان به آنها پیوند؛ و سرانجام آن که ارتش روس در نیمه راه، سازمان یافتن است و وضع مالی آنها در سطحی نیست که بتواند فشار یک جنگ را متحمل شود. آنها خوب می‌دانند که ما قادریم لطامات و ضایعاتی برایشان وارد کنیم که نمی‌توانند آن را جبران و معامله به مثل کنند.

تمام این مسایل - اگر از اصطلاحی که یکی از نویسندگان روس ضمن خطاب به ما به کار برده، استفاده کنیم - آنها را و خواهد داشت «هفت مرتبه بیندیشند» و منافع ما ایجاب می‌کند که سرانجام تصمیمی قاطع اتخاذ و بدان عمل کنیم.

ولی رفتار تحقیر آمیزی که تا کنون روسها در موارد متعدد هنگام پذیرایی از نمایندگان ما داشته‌اند این واقعیت را روشن می‌سازد که هر تزد کاریه‌ای که در پی آن یا مقدم بر آن شواهدی دال بر تغییر سیاست ما در شرق مشهود نشود، نمی‌تواند موفقیت آمیز باشد.

تا بحال عیب و نقص تنها از عدم تحرک سیاست ما ناشی نشده بلکه خطا در این بوده است که ماسیاست مدون و تثبیت شده‌ای نداشته‌ایم، چنین وضعی نباید ادامه یابد. تا بحال ما و روسها با پهنه‌های وسیع بیابان از هم جدا بوده‌ایم و بر ایمان اهمیت نداشته که آنها چه می‌کنند. ولی حالا دیگر چنین نیست. در سابق وجود آنان در آن دور دست در هاله‌ای از ابهام بزحمت قابل رؤیت بود ولی حالا حضورشان به صورت حقیقتی عینی در آمده و از نزدیک حس می‌شود.

ممکن است از من سؤال شود چرا باید در این جا در برابر آنها بایستیم. همین «چرا» ها هستند که همیشه استدلالهای سفسطه آمیز و کشنده‌ای را تشویق می‌کنند که سعی دارد روز شوم را به تأخیر اندازد. می‌گویند بگذارید پیشروی کنند؛ بگذارید با تحمل مشقات از میان صحراهای لم یزرع و بی آب افغانستان عبور کنند تا وقتی که در اثر رهنوردیهای مداوم خسته و درمانده شوند؛ از گرسنگی تلف شوند؛ از برخورد با هزاران افغانی به ستوه آیند تا آنگاه که از دشتهای هندوستان سردرآوردند با روحیه‌ای بس ضعیف آماده شکست باشند بطوری که با اولین حمله سپاهیان تازه نفس ما از پا در آیند.

دلیل من این است که برخلاف تصور آنگاه که از نوار مرزی، ما سردرآوردند خسته و از پا در آمده و به ستوه آمده نخواهند بود و روحیه‌ای ضعیف نخواهند داشت. بلکه اگر دست روی دست بگذاریم و بالبخندی حاکی از خودخواهی نظاره گر پیشروی آنها باشیم وقتی وارد شوند قوی و سرزنده خواهند بود؛ آذوقه فراوان از هرنوع به همراه خواهند داشت؛ دسته‌های افغانی (ساقه‌های نی شکسته‌ای که آنقدر بر آنها تکیه می‌کنیم) علیه آنها دست به مبارزه نخواهند زد بلکه در کنار آنها خواهند بود؛ هزاران آدم بی سرو پای وحشی از قسمتهای مختلف آسیا به ایشان خواهند پیوست و راهی میدان نبرد خواهند شد؛ و سرانجام

نیروی بی‌حدی که حیثیت و اعتبار در جنگ به یک کشور می‌بخشد به آنها تعلق خواهد داشت. انگلستان باید با چنین نیرویی مقابله کند. و در این سوی، حکومتی که در بهشتی رؤیایی می‌زیسته است؛ گردانهای انگلیسی که در اثر مراقبت بی‌وقفه از مرزی ناامن نیرو و توان جنگی خود را از دست داده‌اند سپاهیان محلی که به علت موفقیت‌های هیولای قدرتمندی که سرانجام باید با او روبرو شوند روحیه خود را باخته‌اند؛ و در آخر از همه وجود «توده‌ای، خروشان و مفسده‌انگیز از ناراضیان».

استدلال‌های سفسطه‌آمیز افراد خوشبین هر چه باشد من به عنوان یک سرباز این حق را به خود می‌دهم که بریک استراتژی نظامی بیشتر تکیه کنم؛ و این استراتژی به ما می‌گوید اگر قرار است باروسها نبرد کنیم در هر کجا لازم شود باید با آنها وارد جنگ شویم: هندوستان، ایران، قفقاز، افغانستان و یا در دریا.

بنابراین فکرمی‌کنم هم‌اکنون بحث ما به مرحله‌ای رسیده است که می‌توانیم بگوییم چه می‌خواهیم و به چه چیزی اهمیت نمی‌دهیم. این را می‌دانیم که روسها به احتمال زیاد تا آنجا که بخواهند و بتوانند در شرق پیشروی خواهند کرد و مناطق مختلفی را به خاک خود ملحق خواهند ساخت؛ و آگاهیم که احتمال پیشروی آنها به سوی جنوب خیلی کم است. روسها نباید افغانستان را متصرف شوند زیرا این کشور به نوار مرزی، خیلی نزدیک است و چه بسا که رعایای سرکش خود را علیه ما بسیج کنند؛ روسها نباید ایران را بگیرند زیرا اگر در ایران مستقر شوند نه تنها امکان تعرض و حمله به جناح آنها از ما سلب می‌شود، بلکه ابتکار عملیات نظامی به دست آنها می‌افتد؛ آنها نباید ترکیه و یا حداقل آسیای صغیر، و بغاز بسفر را در اختیار گیرند زیرا باز قادر خواهند شد ما را مورد تعرض قرار دهند.

مکانهای اخیر را از دستور بحث خارج می‌کنیم؛ زیرا با وجودی که بطور دقیق به موضوع مورد بحث مربوط است وقت طرح آن را نداریم و بهتر است فرضیه خودمان را دنبال کنیم.

تصرف مرو از سوی روسها به زیان ماست زیرا آنها از طریق مرو می‌توانند به هرات و از آن جا به هند حمله کنند؛ ماندن آنها در ساحل شرقی خزر به نفع ما نیست، زیرا بدون تردید آنها به جاده‌هایی دست می‌یابند که رسیدن به شهرهای فوق را تسهیل می‌کند و تعرض به هند را میسر می‌سازد؛ آنها نباید بیش از این به سوی آذربایجان پیشروی کنند و از ساحل جنوبی خزر جلوتر روند زیرا با این عمل حکومت ایران را فلج خواهند کرد - کشوری که در جهت منافع ماست و باید پیوسته قوی بماند و با ما روابطی دوستانه داشته باشد.

از این رو درحالی که سعی داریم ترکیه را آرام سازیم تا همچنان متحد ما باقی بماند. باید ایران را تقویت کنیم و افغانستان را آسیب‌ناپذیر سازیم. پس نتیجه این خواهد شد که ما باید به سه نکته اصلی پردازیم: خاتمه دادن به طرحهایی که روسها در مرو به اجرا گذاشته‌اند، خروج آنها از ساحل شرقی خزر تا جنوب کراس‌نودسک و تعیین حد مرز شمالی ایران در اسرع وقت. در عین حال با توجه به اوضاع کنونی

به نظر می‌رسد که باید به موفقیت تذکاریه‌ای در جهت رفع سه مشکلی که در آخرین پاراگراف بدانها اشاره کردم امیدواری زیادی داشته باشم؛ ولی چنین تذکاریه‌ای وقتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که قبل از صدور آن اقدامات زیر صورت گیرد: اول اعزام افسران انگلیسی برای مرتب کردن امکانات دفاعی شهرهای بالا مرغاب، کوهسان و هرات. دوم، افتتاح باب مذاکرات با ایران به منظور در اختیار گرفتن مراکز نظامی محقره و هرمز. سوم اعزام افسران انگلیسی به قشون ایران و پشتیبانی کامل از آن کشور. تمام این اقدامات جنبه مقدماتی و آزمایشی دارند و دولت ما می‌تواند در پی آن طرحهای دیگری به اجرا درآورد. قدم اول تصمیم قاطع ما را نشان می‌دهد مبنی بر آن که آنها نباید از مرز افغانستان بگذرند؛ به قدم دوم نشانگر نیت و قصد ماست بر آن که اگر روسها بصراحت ایران را مورد تهدید قرار دهند از حمله و تعرض به آنها خودداری نخواهیم کرد؛ قدم سوم مبتن بر این عزم راسخ ماست که ایران پیوسته دوست ما باقی خواهد ماند و هر دو دولت از کمکهای مادی متقابل استفاده خواهیم کرد. و سرانجام ما باید برای آرام کردن ترکمنها دست به اقدامات جدی بزنیم و این زخم را علاج کنیم.

البته هم اکنون در اثر بی‌توجهی ما وخامت اوضاع به حدی رسیده که ممکن است با این اقدامات و تمهیدات ما نتوانیم روسها را از پیشروی بازداریم من به این امر اذعان دارم ولی باز از آن لحاظ که روسها تاکنون برای فتح کامل مرو و حفظ قسمت بزرگی از خاک ایران که در ساحل شرقی خزر گرفته‌اند اقدامی اساسی به عمل نیاورده‌اند و از طرفی با مقاومت ازبکها روبرو نشده‌اند خیلی امیدوارم که به پیشنهادهای ما رضایت بدهند.

اعزام افسران انگلیسی به هرات بدون شک اقدامی است کاملاً عملی؛ و اگر احتمال خطری اندک می‌رود می‌توانند و بهتر است از طریق ایران سفر کنند. مردم ایالت هرات به انگلیسیها نظر خوشی دارند. و تصور نمی‌کنم در صورتی که اقدامات احتیاطی معمول به عمل آید خطری بیشتر از زمانی که در پاسگاههای مرزی، خدمت می‌کنند، متوجه جان آنها باشد. افسران انگلیسی وقتی که به هرات برسند فرمانده گروه باید پول و قدرت کافی داشته باشد تا بتواند دست به کار ساختن استحکامات لازم شود و استقرار ساخلوهای رضایتبخشی را ترتیب دهد. با فراهم آمدن این مقدمات امکان سقوط نقاط مهم گهسان، غوریان، بالا مرغاب و هرات در برابر یک حمله غافلگیرانه بکلی از میان می‌رود. اگر تدابیری اتخاذ کنیم که یک نیروی پشتیبان از هرات برای یک پیشروی سریع آماده شود و از طریق عواملی که در استرآباد، مشهد و میمنه داریم اطلاعات دقیقی از جهت حرکت سپاهیان روس به دست آوریم امتیازی را که با تصرف مرو کسب کرده‌اند تا حد زیادی از دست می‌دهند.

با در اختیار گرفتن مراکز محقره و هرمز نه تنها قادر خواهیم شد هنگام جنگ جناح سپاه روس را مورد تعرض قرار دهیم، بلکه خواهیم توانست در زمان صلح با تبدیل این مراکز به هسته‌های تجاری و مرمت راهها بازارهای ایران و افغانستان را از وجود اجناس بنجل روسی که هم اکنون به عنوان کالا به این

کشورها تحمیل می شود پاک کنیم.

قبل از این یادآوری کرده‌ام که ارزشمند بودن حمایت از ایران مورد شک و تردید است ولی اگر انسان به نقشه آسیای مرکزی نگاه کند به آسانی پی می برد که این نظریه تا چه حد نادرست است. همان طور که یکی از متخصصان امور نظامی ما گفته است: «موقعیت جغرافیایی ایران، در رابطه با هندوستان، اهمیت سوق الجیشی فوق العاده بی نظیری به آن کشور داده است.» ایران در واقع کلید منطقه است. اگر این یک مسئله اروپایی می بود ارزش و اهمیت سوق الجیشی این کشور حتی برای یک لحظه مورد بی توجهی قرار نمی گرفت.

ممکن است گفته شود ایران در حال احتضار است؛ جانی در او نیست که بتواند در برابر روسها بایستد یا به ما کمک کند. من با این نظریه مخالفم. فراموش نکنیم کسانی که مورد تهدیدند عمر بیشتری می کنند؛ و غالباً در هندوستان دیده ایم ایالت هایی که بظاهر دقایق واپسین حیات سیاسی خود را می گذرانده اند با انجام اقداماتی مؤثر جان تازه گرفته اند و به حیات خود ادامه داده اند. بنابراین از انجام چنین آزمایشی درباره متفقین همچون ایران نباید خودداری کنیم. شکی نیست که در ایران مسایل زیادی وجود دارد که باید حل و فصل شوند، ولی باید بگویم هر چند این کشور مانند بیماری است که حالش رو به وخامت گذارده، با توجه به سران مبادی آداب، با هوش و سخاوت مندش، و با توجه به روستاییان شجاع پر طاقت و بی تعصبش شانس بهبودی آن از بسیاری از حکومت های محلی محتضر که در هند آنان را به سلامت و امنیت برگردانده ایم، بیشتر است.

از این رو گفته های دوتن از بهترین نویسندگان مسایل نظامی خودمان را که در اهمیت سوق الجیشی ایران اظهار نظر کرده اند در این جا می آورم، «ما باید پیوسته توجهمان به ایران معطوف باشد».

«ما باید ایران را با چنگک های پولادین که در کوره حفظ منافع متقابل ساخته شده اند، همیشه در کنار خود نگهداریم»

اعزام افسران انگلیسی به ارتش ایران پیشنهادی است که بارها مطرح شده ولی همیشه مورد بی توجهی قرار گرفته است، و علت آن از یک سوء عدم شناخت ارزش واقعی این پیشنهاد و از سوی دیگر بی میلی و تردید خود ما بوده است.

ارزش و اعتبار واقعی چنین اقدامی، یعنی فراهم آوردن افسرانی ورزیده برای ارتش ایران، در این نهفته است که نه تنها با حمایت از ایران جوی دوستانه و صمیمی بین دولت به وجود می آید، بلکه در واقع سپاهییانی که بدین ترتیب تحت نظم و انضباط درآیند هسته های نیرومند ارتشی را تشکیل خواهند داد که می تواند در عملیات نظامی شمال بسوی استرآباد و یا تبریز، مورد استفاده قرار گیرد. از نظر استعداد و آمادگی جسمانی هر کس که سپاهیان ایرانی را دیده باشد نمی تواند انکار کند که آنها در سطح بالایی هستند.

من می دانم روسها همیشه سعی دارند این نظریه را که می توان از ایرانیها سربازان تمام عیار ساخت، تخطئه کنند؛ ولی من سپاهیان ایرانی را در تمام رسته های نظامی و در بخشهای مختلف کشور دیده ام با وجودی که از نظر سازمان و تشکیلات وضع اسفناکی دارند در استعداد و قابلیت سپاهیگری آنها شک و تردیدی نیست. سرباز ایرانی از نظر جسمانی قوی هیکل و فوق العاده متهور و پرتاقت و بطور کلی مطیع دستورهای نظامی است. در واقع اگر بعضی از بهترین هنگهای هند را مستثنا کنیم بر سایر نظامیان برتری دارند. در مقایسه با یک سرباز پاتان^{۲۸} همانند او دلیر و پرتاقت ولی بیشتر از وی تابع دستورها و مقررات نظامی است. و اگر به خاطر بیاوریم که حکومت ایران با سپاهیان آنقدر بد رفتاری می کند که تنها واماندگان جامعه ایرانی به شغل سپاهیگری رومی آورند - افرادی که به هردری زده اند و نتوانسته اند قوت لایموتی فراهم کنند - نتیجه می گیریم سپاهیان که توسط افسران انگلیسی آموزش نظامی ببیند بدون شک از نظر آمادگی جسمی و روحی بر سپاهیان کنونی ایران بمراتب برتری خواهند داشت.

بی گمان پرداخت مواجب این سپاهیان بزرگترین مسأله است، ولی این مشکلی است که مادرهند با آن آشنا شده ایم و نباید آن را حل ناشدنی بدانیم. هم اکنون دولت ایران مجبور است مبلغی بابت مواجب سپاهیانش بپردازد و تصور نمی شود با ادامه پرداخت این مبلغ مخالفتی داشته باشد. از آنجا که مواجب سرباز ایرانی در اصل مبلغی قابل توجه است فقط کافی است اندکی افزایش یابد، بعنوان مثال سه تومان یا بیست و چهار روپیه در سال، ولی بطور دقیق نظارت شود که این مبلغ به تمام به دست او برسد. بعلاوه اگر موافقت کنیم تمام سلاح، لباس و اونیفورم مورد لزوم او را به رایگان اختیارش بگذاریم بدون تردید امور بروفق مراد ما پیش خواهد رفت.

فرض کنیم نیرویی که بدین طریق شکل می گیرد از این قرار باشد: ۳ لشکر پیاده نظام شامل ۶ هنگ، هر هنگ ۱۰۰۰ سپاهی قوی، یک لشکر سواره نظام شامل ۶ هنگ، هر هنگ ۶۰۰ سپاهی شمشیرزن نیرومند و ۲ واحد توپخانه کوهستانی؛ ۸ واحد توپخانه صحرایی و ۲ واحد آتشبار ویژه محاصره روی هم رفته با اضافه کردن واحد ویژه ساختن نقب و خندق مخارج را به ترتیب زیر می توان برآورد کرد:

پوشاک ۱۸۰۰۰ پیاده نظام	۷۲۰۰۰ تومان
پوشاک ۴۰۰۰ سواره نظام	۱۶۰۰۰ تومان
پوشاک ۲۵۰۰ توپچی	۱۰۰۰۰ تومان
پوشاک ۱۰۰۰ نقب زن	۴۰۰۰ تومان
	۱۰۲۰۰۰ تومان
	یا ۴۰۰۰۰ لیره

۲۸. پاتان ها یا پختون ها یا پشتوها فرقه ای از مسلمانان هند و ایرانی ساکن افغانستان هستند.

اضافه موجب برای ۲۵۵۰۰ تن هرکدام ۳ تومان = ۷۵۰۰۰ تومان یا ۲۹۳۰۰۰۰ لیره مبلغ ۴ تومان برای هر سپاهی ممکن است خیلی کم به نظر برسد ولی اگر برای تهیه لباس آنها از پارچه های وطنی استفاده شود که از هرنوع در این کشور بافته می شود این مبلغ زیاد هم هست.

بهای تسلیحات بستگی به نوع اسلحه ای دارد که به سپاهی داده می شود. ولی فقط در سال اول مبلغ سنگینی خواهد بود، بعد از آن مبلغی اندک برای تعمیرات و غیره کافی است. بطور تقریبی ۵۰۰۰۰ لیره مخارج افسران انگلیسی و معاونان آنهاست. بنابراین کل مخارج سالیانه احتمالاً کمتر از ۱۵۰۰۰۰ لیره خواهد بود.

البته در این طرح اقلامی هست که مخالفت هایی را به دنبال خواهد داشت، و یکی از آنها هزینه اضافی است. بدون تردید اگر سود و بازدهی این هزینه را در مد نظر نداشته باشیم مبلغ قابل ملاحظه ای جلوه خواهد کرد؛ ولی وقتی که بوضوح می بینیم واقعیت امر از چه قرار است و بطور کلی قدرت ارتش هند برای دفاع از یک امپراطوری مانند امپراطوری انگلیس کم و نا رساست و به علت مخالفت های سیاسی نمی توانیم بر بودجه این ارتش بیفزاییم، برای مارو شن می شود چنین طرحی که در حد قابل ملاحظه ای قدرت نظامی ما را افزایش می دهد باید مورد استقبال قرار گیرد. بدون شک ۱۵۰۰۰۰ لیره مبلغ زیادی است ولی بالا بردن قدرت رزمی ارتش محلی هند به همین مقدار امری که در غیر این صورت ضروری خواهد بود. برای ما هزینه ای معادل ۷۰۰۰۰۰ لیره در بر خواهد داشت. بنابراین هرگونه مخالفتی بی جا خواهد بود. وانگهی آیا ۱۵۰۰۰۰ لیره برای بیمه کردن یک امپراطوری که ۵۰۰۰۰۰۰۰ لیره درآمد دارد مبلغ زیادی است؟ البته ما انتظار داریم - و این انتظاری است منطقی - که ایران مبلغ ۴۰۰۰۰ لیره از این هزینه را پردازد.

ایراد دیگری که ممکن است بگیرند این است که درست، ما می توانیم در ایران نیرویی تشکیل و آموزش دهیم ولی آیا می توان اطمینان کرد که چنین نیرویی هیچ گاه علیه خود ما به کار گرفته نخواهد شد؟ البته این کار متضمن خطر هست ولی برای ما تازگی ندارد. بیش از یکصد سال است با چنین خطری در هند روبرو هستیم. هرچه باشد پیوسته خطر قیام سپاهیان محلی علیه ما وجود داشته است؛ همان طور که در گذشته نیز علیه ما سربه شورش برداشتند. ولی اگر بحث ما دست آخربه این نتیجه برسد باید دست روی دست بگذاریم و هیچ کاری نکنیم. با این استدلال باید از فواید ماشین بخار چشم پوشیم زیرا تمام موتورهای بخار در معرض خطر منفجر شدن هستند. البته ما باید برای جلوگیری از رسیدن به چنین پایانی به آگاهی و هشجاری افسرانمان اعتماد زیاد داشته باشیم و بفرض که این سپاهیان علیه ما بپا خاستند افسران کاردان و مصمم ما شورش آنها را مهار خواهند کرد.

در این جا از اقدامات جنبی که اهمیت زیادی نیز دارند، زیرا بطور غیر مستقیم بر مسأله مورد بحث

۲۹. حاصل ضرب ۲۵۵۰۰ و ۳ می شود ۷۶۵۰۰ - نه ۷۵۰۰۰ تومان.

تأثیر می‌گذارند، سخنی به میان نمی‌آورم ولی یادآوری می‌کنم ایجاد یک خط آهن، حداقل از مدیترانه تا بغداد، در پیوند با موقعیت ما در هند، از اهمیت سوق الجیشی حیاتی برخوردار است و می‌تواند بطور غیر مستقیم بر اعمال روسها اثر بگذارد. نگاهی به نقشه نشان می‌دهد که ایجاد این خط قدرتی به ما می‌دهد که می‌توانیم از انگلستان یا از هند اقدامات تعرضی خود را علیه متصرفات متزلزل روسها در قفقاز، آغاز کنیم.

پیش از این یادآوری کرده‌ام که مزیت اقدامات پیشنهادی من در این است که ما را از کشیده شدن به جنگ با روسها باز می‌دارند؛ زیرا گرچه جنگ امر غیرممکنی نیست قبل از توسل جستن به آن مسایل و مشکلات متعدّد دیگری وجود دارد که باید با آنها دست و پنجه نرم کنیم. هیچ کس نمی‌تواند بطور جدی حق مسلم ما را در فرستادن افسران انگلیسی به هرات مورد تردید قرار دهد؛ و یا ضرورت ایجاد مراکزی را برای پیشرفت تجارتان انکار کند؛ و یا حق ما را در کوشش برای ایجاد رابطه صمیمانه تر با ایران مورد پرسش قرار دهد. و بویژه روسها در این مورد کمتر از هر کشور دیگری حق اظهار نظر دارند. اقدامهای ما که به احتمال زیاد خوش آیند روسها نیست فقط جنبه دفاعی و حتی جنبه احتیاطی دارد. افراطی‌ترین فرد ضد انگلیسی نمی‌تواند این اقدامات را تعرضی بنامد، و اگر روسها آن را نمی‌پسندند ما حاضریم از دست زدن به هر اقدامی در این زمینه خودداری کنیم بشرطی که آنها نیز تنها به قول دادن اکتفا نکنند. از شکستن عهد از جانب آن‌ها خسته شده‌ایم. بلکه به آنچه برای ما تضمینی کافی محسوب می‌شود تن در دهند، یعنی نیروهای خود را از ساحل شرقی خزر در جنوب کراس نو و دسک خارج کنند، به عملیات نظامی خود علیه مرو خاتمه دهند، و مرز ایران، از کراس نو و دسک در طول صحرای کاراکام و ضلع شمالی رودخانه تجن و مرغاب و مرز افغانستان تا قرقی^{۳۰}، را به رسمیت بشناسند.

اگر روسها برآستی این پیشنهادها را می‌پذیرفتند-پیشنهادهایی که در آنها مطلقاً هیچ موردی برای مخالفت مغرورترین حکومت روی زمین وجود ندارد- ما نیز الزاماً وظیفه‌ای را که در این رابطه بر عهده داریم به انجام می‌رساندیم. پیش از این گفتم دوران کنار گود ایستادن سپری شده است. خشنودی حاکی از خودبینی ما را به خطر بزرگی نزدیک کرده است. حال باید بپا خیزیم و نگذاریم وضع به حال اوّل برگردد. توجه مخصوص، به ایران و پشتیبانی از آن، و کوششهای ما برای تعیین خط مرزی این کشور در شمال نباید موقتی و فصلی بلکه لازم است همیشگی و مداوم باشد. بنابراین بصراحت می‌گویم ما باید به وظیفه خود عمل کنیم. بدون شک آرام کردن ترکمنها به دست روسها کاملاً امکان‌پذیر است. ولی واگذاری این کارها به روسها به نفع ما نیست، زیرا می‌توانند آنها را در یک موقعیت تعرضی علیه هند قرار دهند که چنین حرکتی اهمیت سوق الجیشی زیادی خواهد داشت. ولی این حقیقت همچنان باقی است

که این ارادل باید تحت نظم و انضباط درآیند. نه تنها لازم است کاروانهای روسی با ایمنی رفت و آمد کنند بلکه تمام تجار باید از دشت ترکمن که روزگاری موجب وحشت آنها می شد درکمال امنیت بگذرند؛ و نیز برده فروشی باید قطع شود. پس بحث ما در مورد آرام کردن ترکمنها به این جا می رسد که مصلحت نیست روسها این کار را برعهده گیرند؛ افغانها هم قادر به این کار نیستند پس وظیفه ماست که آن را به انجام رسانیم. این کار ماست و بطور مسلم با مشکلاتی همراه خواهد بود و حتی ممکن است توسل به خشونت نیز لازم باشد؛ ولی این عملی است که یک افسرانگلیسی از دست زدن به آن ترسی به دل راه نمی دهد و مطمئن هستم یک انگلیسی نیز آن را اقدامی ناشایسته نمی شمرد. رام کردن ترکمنهای وحشی در میان سایر مساعی، در سایر جاهای دنیا برای از بین بردن بردگی، می تواند کاری برجسته و درخشان به حساب آید، زیرا می رساند که هنوز در جهان نقطه ای هست که در آن بردگی وجود دارد، و کدام کشور می تواند بهتر از بریتانیا وظیفه خاموش کردن این آتش را برعهده گیرد؟

وظیفه تحت انقیاد در آوردن ترکمنها را برعهده گرفتن! می توانم طنین وحشت کسانی که این مسأله را به حد کافی بررسی نکرده اند براحتی بشنوم. بلی، من بصراحت می گویم کاملاً امکان پذیر است که حتی از این ارادل آدمهای صلح دوست ساخت؛ و باید بگویم اصلاح ترکمنها از قبل آغاز شده است. روسها تاکنون با آزاد کردن هزاران برده ایرانی و قطع دست آدم دزدها از بازارهای ترکستان، ترکمنها را واداشته اند به روزی بیندیشند که می بایست تمام عادات قبلی خود را ترک کنند و یک کودک ایرانی قادر باشد بدون آنکه حتی مورد سؤال قرار گیرد براحتی از میان آنها بگذرد. با بستن این بازارها که سبب شده بود آدم دزدی حرفه ای بس سودآور باشد، روسها ضربه کاری را برپیکر این شغل منحوس وارد آورده اند و ما اکنون با آتشی روبرو هستیم که شعله های سرکش آن فروکش کرده و باید فقط آخرین بارقه های آن را خاموش کنیم. طبیعت نیز به نفع ما و یار ماست. ترکمنها برخلاف بعضی از قبایل شمال غربی هند تنها از راه این قمار امرار معاش نمی کنند. آنها امکانات وسیع دیگری نیز برای اداره معیشت خود در اختیار دارند. تمام اهالی مرو و آخالها و گاموها می توانند حتی ده برابر تعدادی که هستند در دره حاصلخیز مرغاب، صحراهای کناره تجن، دره های زیبا ولی متروک جبال آتک و در سواحل حاصلخیز رودخانه های اترک و گرگان اسکان یابند و از یک زندگی همراه با آسایش و نعمت برخوردار شوند. به علاوه بافتن قالیه های زیبا و پارچه های عالی از پشم شتر که بدان شهرت دارند و ساختن لوازم چوبی و چفت و بند خیمه؛ و پرورش اسبهای بی نظیر راههای دیگری هستند که در تامین زندگی آنها تاثیر بسزائی دارند.

در عین حال، گرچه تمام این مطالب حقیقت دارد، گرچه آنها اجباری ندارند به این زندگی شیطانی ادامه دهند، به این آسانی هم دست از این کار نمی کشند، جز آن که ادامه آن برایشان فوق العاده خطرناک شود.

در واقع این موضوع درباره همه ما صادق است. عادات بد را ولو اینکه می دانیم به ضرر ماست به آسانی ترک نمی کنیم، مگر آن وقت که ترس از قانون و یا وحشت از عقیده عمومی با انگیزه ناشی از نفع شخصی، همراه شود. ما باید ایرانیها و افغانهای مرز سرزمین ترکمن را وادار کنیم تدابیر جدی اتخاذ کنند؛ و از همان شعاری سود جویند که جان جاگب^{۳۱} در مرزسند از آن استفاده کرد. «با آنهایی که تسلیم شما می شوند خوش رفتاری کنید. وزورگویان را به جای خود بنشانید» اولین قدم در جهت رسیدن به این هدف آن است که مرز شمالی ایران و افغانستان بطور دقیق مشخص شود تا معلوم شود مسئولیت متوجه کیست. از این رو هم اکنون در پیوند با تنها سه ناحیه ترکمن نشین که مسایلی در آن مطرح است موضوع را بررسی می کنیم. این سه عبارتند از بخش گامودها، بخش آخالها و بخش مرویها. قسمتی از گامودها در شمال کوههای بالکان و قسمت دیگری در جنوب و در سمت شرق تارودخانه سومبار پراکنده اند. قسمت اول به گامودهای خیوان و قسمت اخیر به گامودهای اترک شهرت دارند. ولی اگر روزگاری خط مرزی مشخص شود، مهم نخواهد بود که این اقوام به چه ناحیه ای متعلق باشند. زیرا تمام آنچه که در شمال واقع شود متعلق به دولت روس و تمام آنچه که در جنوب باشد از آن ایران خواهد بود. اگر عاقلانه می بود - و البته نیست - که روسها تأسیسات خود را در کیراسن نوودسنگ رها می کردند و یا از ادعای خویش بر جاده ای که از طریق بستر قدیمی جیحون به خیه می رود صرف نظر می کردند، باز انتظار انجام چنین عملی از سوی آنان بی فایده بود. بنابراین روشن است که خط مرزی باید از جنوب این نقاط بگذرد. خوشبختانه این کار خیلی ساده است، زیرا بین رشته بال خان کوچک - که ادامه رشته قارن داغ [۲] و آتک می باشد - و بال خان بزرگ، که به مجموعه کوهستانی دیگری متعلق است، یک فرو رفتگی کامل قرار گرفته که در این نقطه یک خط مرزی کاملاً روشنی را مشخص می کند. بنابراین این خط مرزی باید از نقطه ای در ساحل، مقابل جزیره چل هن [۲] شروع و تا دامنه شمالی رشته بالکان پیش برود و از آن جا در طول این رشته با عرض جغرافیایی ۳۹/۱۵ تا شمال یا آنسوی نقطه ای که رودخانه مرغاب در صحرا فرو می رود ادامه یابد و از آن جا باید از جنوب تمام اردوگاههای اورساری [۲] و جنوب اردوگاههای ترکمانان قره و آلیچ [۲] بگذرد و در پایین خواجه صالح به جیحون پیوندد.

با این خط مرزی نصف سرزمین گامودها در خاک ایران و نصف دیگر در آن سوی ایران قرار می گیرد. این امر ظاهراً جای ایراد دارد ولی در واقع چنین نیست، زیرا ترکمنها با علایق قبیله ای به هم وابسته نیستند، بعلاوه تمام زمینهای حوالی مصب قبلی جیحون فوق العاده لم یزرع هستند. وقتی گامودها متوجه شوند که لازم است یورشهای گذشته را کنار بگذارند و بخشی که به روالی طبیعی از هم جدا شده اند بطور غریزی از هم فاصله خواهند گرفت و به منظور دستیابی به آب و خاک بهتر به ترتیب

۳۱. John Jacob (۱۸۵۸-۱۸۱۲) یک افسر انگلیسی در هند که در آرام کردن شورش مردم سند نقش مهمی داشت.

درکناره‌های جیحون و اترک متمرکز خواهند شد.

درمورد ترکمنهای آخال تمام اردوگاههای آنان بطور کامل در داخل خطی قرار می‌گیرد که در بالا مشخص کردم. عادات آشتی جویانه‌ای که مجبور به کسب آن خواهند شد ایشان را وادار خواهد کرد دره‌های زیبای شمال خراسان را اشغال و به زیر کشت و زرع بکشند و این خود، سبب خواهد شد رشته آتک را رها کنند و هرچه بیشتر به این دره‌ها سرازیر شوند.

استقرار تگه‌های مرو از نظر من مسأله دیگری است و از این رو اکنون بحث خود را به همان بخشهای مطرح شده فوق محدود می‌کنم. مشکلی که حکومت ایران در پیش رو دارد چگونگی از بین بردن عادات یاغیگری و بی‌قانونی درگا مودهای اترک و ترکمنان آخال است، و من تردید ندارم که ایرانیها از عهدۀ این کار بر می‌آیند به شرطی که امکانات وسیع آنها از سوی ضمیر روشن و اراده محکم و طرز فکر خالی از تعصب یک افسرانگلیسی به کار گرفته شوند.

تمام نیروی این گامودها تنها به ۱۰۰۰۰ مرد جنگی محدود می‌شود و شکی نیست که شاه با استفاده از اهالی دلیرمازندران، استرآباد و رؤسای قبایل ساکن کناره‌های رودخانه گرگان؛ و تعدادی گامودهای وفادار و گوکلن‌های شاهرود، بسطام، جاجرم و فاردین، قادر است قشونی به مراتب بیش از آنچه برای مهار کردن این قوم مورد احتیاج است فراهم کند. بعلاوه، گرچه گامودها مسافرین بدبخت را به وحشت می‌اندازند در دل سپاهیانی که بطرز صحیحی مجهز شده باشند ترسی ایجاد نمی‌کنند و در برابر یک نیروی منظم که رهبری آن را یک فرمانده آشنا به فنون نظامی و مجهز به سلاح بهتر برعهده داشته باشد و نیروی توپخانه از آن پشتیبانی کند گروهی حقیر و ناچیز به شمار می‌آیند؛ و انگهی خود اینان از چنین نیرویی عمیقاً وحشت دارند.

بنیاد اندیشه

این موضوع درمورد ترکمنان آخال نیز صادق است. شاه از اکراد کلات، مدن [؟]، درگز، قوچان و بجنورد؛ و از هزاره‌های اسفراین، وازساکنین سبزوار و نیشابور می‌تواند نیرویی فراهم کند که ضمن برخورداری از حمایت دسته‌های منظم و واحدهای توپخانه قادر خواهد بود در مدتی اندک هر نوع مقاومتی را از میان بردارد.

با توجه به این حقایق حل مسأله ترکمنها نه تنها امکان‌پذیر بلکه خیلی هم ساده است، به شرطی که افسران مورد نیاز تعیین و پول و وسایل لازم به حد کافی برای اعزام آنها در اختیارشان قرار گیرد. اگر پایگاههای نظامی برخورداری از اهمیت سوق الجیشی در خاک ترکمن انتخاب می‌شد نتیجه این اقدامات در مدتی اندک آشکار می‌شد. فکر می‌کنم در صورتی که تدابیر جدی اتخاذ شود که حتی الامکان ترکمنها را تشویق کند با رغبت تسلیم شوند افسران ما موفق خواهند شد ظرف ۶ ماه از آغاز عملیات نظامی پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای را گزارش کنند.

امکان آرام کردن و مقید ساختن ترکمنها خیلی زیاد است؛ و این حقیقت که آنها در سابق

تحت انقیاد حکام ایران بوده‌اند مؤید این ادعاست. آثاری که از نوار مرزی ایران در سابق بر جای مانده و والن تاین بیکر آن را با دقت گزارش کرده نشان می‌دهد که این خط در امتداد زمینهای قابل کشت و زرع دامنه شمالی کوههای اتک یعنی از قزل اوردات تا سرخس ادامه داشته است؛ و این نوار مرزی را به آسانی می‌توان مجدداً اشغال کرد.

بعلاوه روسها خود معترفند انجام این کار کاملاً امکان‌پذیر است به شرطی که ایرانیها تدابیر مناسبی اتخاذ کنند و ترکمنها را مقید کنند و از آنها رعایای خوبی بسازند.

موقعیت تگه‌های مرو تا حدی متفاوت است. آنها بیشتر از خاک ایران کوچ داده شده‌اند و دشمنی آنها با همسایگان شیعه مذهبشان کاملاً مشخص است. ایشان قدرتمندتر و از وحدت بیشتری برخوردارند به علاوه سرزمینی را که اشغال کرده‌اند نباید الزاماً جزو قلمرو ایران باشد. مرو با یک بیابان به عرض یکصد مایل از زمینهای زراعتی متعلق به ایران جدا شده است و زمینهای تگه‌ها با زمینهای متعلق به افغانها در یک امتداد و از آنها جدا نشدنی است؛ و مشکل مسأله درهمین جاست که باید برای حل آن چاره‌ای اندیشید. به انقیاد کشیدن این قوم توسط ایرانیها کار بس مشکلی است، زیرا در مقابل ایرانیها بشدت مقاومت خواهند کرد، چون اینان شیعه هستند و آنان از شیعه‌ها بشدت متنفرند؛ ولی الحاق آنها به سرزمین همسایگان سنی مذهب خودشان، که قبلاً نیز درخواست همبستگی با آنان را کرده‌اند، کاری ساده و عادی خواهد بود. انتظار می‌رود یک افسرانگلیسی مصمم و در عین حال با عطف قادر باشد بتدریج آنها را وادار کند عادات یاغیگری و قانون شکنی خود را کنار بگذارند؛ ولی اگر موفق نشود، انجام این مهم از جانب هرات بمراتب سهل‌تر و مؤثرتر خواهد بود تا از جانب مشهد.

از این رو تعیین حد مرزی افغانستان در این سوی - کاری که لازم است هر چه زودتر انجام گیرد - باید به صورتی باشد که تمام زمینهای قابل کشت و زرع حوضه رودخانه مرغاب را در برگیرد و از سمت جنوب تا ساحل راست رودخانه تجند، نقطه مقابل سرخس؛ و از سمت شرق تا نقطه‌ای در کنار جیحون در شمال مرز کنونی، یعنی تا خواجه صالح ادامه یابد.

ممکن است گفته شود حل این مشکل مستلزم دخالت در امور ایران و افغانستان خواهد بود و مسؤولیت بزرگی را بر دوش، خواهد گذاشت؛ در این جا باید متذکر شوم با توجه دقیق به موقعیتی که ما در آسیا کسب کرده‌ایم نمی‌توانیم از زیر بار مسؤولیتهایی که در برابر این دو کشور داریم شانه خالی کنیم. در واقع ما روز بروز نفوذ خود را در خراسان از دست می‌دهیم، و شاید تا کنون آن را بکلی از دست داده باشیم. و بهمان نسبت که به منافع خود بی‌اعتنایی نشان می‌دهیم - همان‌طور که تا کنون عمل کرده‌ایم - آفت تردید و دودلی نسبت به قدرت ما گسترش می‌یابد و کار به جایی خواهد رسید که این تردید و دودلی به شرق نیز برسد و در قلب رعایای ما درهند نفوذ کند، همچنان که در قلب دوستان سابق، در خراسان نفوذ کرده است.

حلّ این مسأله ممکن است ما را به مداخله در امور دیگران وادارد ولی اگر روی هم رفته سعی کنیم بطور مطلق از مداخله در امور کشورها بپرهیزیم و یا سطح دخالت خود را به حداقل برسانیم بطور مسلم به هدف خود نخواهیم رسید، و روسها ترغیب خواهند شد به زیان ما وارد عمل شوند و نقش خود را در این جا ایفا کنند. در حالی که ولو موفق شویم کاملاً غوغای ترکمنها را فرو نشانیم حداقل دست به کار درستی زده ایم که وضع ما را از آنچه هم اکنون هست بهتر خواهد کرد.

مشاهده می شود تمام آنچه را که تا کنون نوشته ام بطور مستقیم در جهت کمک به حلّ مسألت آمیز مسأله ای است که هم اکنون در مقابل ماست. توصیه کردم که از روسها مؤدبانه تقاضا شود از مروج خارج شوند. نقطه ای که اشغال آن موجب ناراحتی ما شده و نگهداری آن چیزی بر حیثیت و اعتبار روسها نمی افزاید و حتی به منافع آنها لطمه می زند. نشان دادم که چون سیاست «حرف بدون عمل» تا کنون موفق نبوده است لازم است این اختاریه همزمان با اقداماتی باشد که کاملاً در توانایی ماست و به هیچ وجه با حفظ روابط حسنه فی مابین تعارضی ندارد؛ و چون نباید انتظار داشت که تمام امتیازات از آن ما و مشکلات از آن دیگران باشد پیشنهاد کردم در حلّ اینها سهم خود را برعهده بگیریم تا نشان دهیم مصمم هستیم از زیر بار مسؤولیتهای خود شانه خالی نکنیم.

اکنون به قسمت دوم مسأله می پردازیم. احتمال دارد روسها از انجام آنچه خواسته ماست امتناع کنند و دولت روس در یکی از آن شاهکارهای سفسطه آمیزش، که پرنس گورچکف^{۳۲} سخنگوی آن دولت خوب می داند چگونه آن را به رشته تحریر در آورد به ما اعلام کند که از نقطه نظر اعلیحضرت رئیس حکومت و ملت روس هرگونه عمل خشونت آمیز و حتی غیر دوستانه علیه ما مطرود است؛ ولی قانون شکنی غیر قابل جلوگیری ترکمنها در سطحی است که آن کشور نمی تواند به ترک یک موضع نظامی مستحکم رضایت دهد و آن را در اختیار آن قوم بگذارد و از ساحل شرقی خزر خارج شود. دولت علیاحضرت نباید از این بابت دغدغه ای داشته باشد. هرات یکسره در آن سوی قلمرو روسیه قرار گرفته و علاوه بر آن با یک رشته کوههای پوشیده از برف غیر قابل عبور از مروج جداست. ممکن است این یا چیزی شبیه به این پاسخ روسها باشد. ولی بهتر است به فواصل و ادعاهای توجه نکنیم بلکه به واقعیت ها بنگریم و سعی کنیم آنها

درک کنیم. مفهوم چنین جوابی به طور خلاصه آنست که روسها مقاصد نهانی برای آن سوی مروج در سر می پروارند و این بدان معنی است که از سستی ما و هر فرصتی که سیر رویدادها در اختیارشان بگذارد حداکثر استفاده را خواهند کرد. پس لازم است دولت ما پیش از این دست روی دست نگذارد دولتمردانمان آماده مبارزه شوند و رود روی روسها بایستند و در همان مرحله اول دست به عملی بزنند که به روسها بفهمانند، که ما مصمم هستیم نگذاریم سرزمینهای همپیمانانمان به خاک روس ضمیمه شود،

۳۲. Prince Aleksandr Gorchakov (۱۷۸۹-۱۸۸۳) دیپلمات روسی آن زمان.

و آن اقدام اولیه اشغال هرات است کاری که بزرگترین صاحب نظر امور سیاسی ما، سر. اچ رالین سن آنرا توصیه کرده است؛ در مرحله دوم باید اختطاریه ای باز هم دوستانه ولی صریح برای روسها ارسال شود و در آن یادآوری شود درحالی که ما مایل نیستیم درباره ضرورت عملی که به انجام رسیده بحث کنیم و نگران حفظ روابط حسنه فیما بین هستیم هرگونه پیشروی دیگری بسوی هرات یا در جهت الحاق سرزمینهای بیشتری از ایران را قدمی بسوی نقض چنین روابطی تلقی می کنیم. سپس می توانیم در رابطه با مقتضیات و مصالح خویش قدمهای دیگری در جهت حفظ منافع خود برداریم.

من می دانم که در سطح قاره یک، اعتقاد محکم وجود دارد مبنی بر آنکه قدرت انگلیس امری مربوط به گذشته است؛ و متأسفانه در انگلیس عده ای هستند که انتظار دارند ما آن گونه رفتار کنیم که گویی از این امر خوشحالیم. حال جای آن نیست که بخواهیم بررسی کنیم انحطاط نام انگلیس از کجا آب می خورد. کافی است معتقد باشیم کشوری که همه به آن افتخار می کنیم هنوز هم برای آن کس که موفق شود شیر انگلیسی را بیدار کند، عملی که اخیراً خیلی مشکل شده است. دشمن قوی و مقتدري خواهد بود. و اگر روسها در آسیا ما را به مبارزه بطلبند بدون شک، با همین وضع روبرو خواهند شد. ممکن است در نگاه اول این طور به نظر برسد که سپاهیان روس از حیث تعداد بر سپاهیان ما برتری دارند. ولی این مشکلی را ایجاد نمی کند. بخش قابل ملاحظه ای از ارتش روس با تمام کثرت افرادش باید به دفاع از مرزهای خود روسیه اختصاص یابد و تنها بخش کوچکی از آن قادر است در آسیا به عملیات تعرضی دست بزند؛ و تصور نمی کنم روسها بتوانند بیش از ۱۰۰،۰۰۰ سپاهی به میدانهای نبرد آسیا گسیل دارند و در عین حال امنیت متصرفات وسیع خود را حفظ کنند؛ و اگر جنگی در حوالی هند روی دهد هیچ دلیلی وجود ندارد که یک کشور اروپایی به روسها پیوندد و بدون شک در آسیا نیز آنها حتی یک متحد ندارند. همچنین جای تردید نیست که با توجه به امکانات موجود در هند و انگلیس ما قادریم نیروهایی خیلی بیشتر از رقم بالا به میدان نبرد گسیل داریم، و باید اضافه کنم هیچ عاملی، جز کورترین دیپلماسی و یا موحش ترین قصور و غفلت، نمی تواند ترکیه و ایران و افغانستان و بلوچستان را از ما دور سازد و سبب شود این کشورها با تمام ذخایری که از جنگجویان وحشی دارند با جان و دل طرف ما را نگیرند. بنابراین من تصور می کنم تا آن جا که به قوای نظامی مربوط می شود ما نباید ترسی به دل راه دهیم.

در این جا لازم نمی بینم منابع و امکانات دولت انگلیس را با منابع و امکانات روسیه مقایسه کنم زیرا هیچ کس نمی تواند این حقیقت را انکار کند که ما قادریم فشارها و کمبودهای چنین جنگی را تحمل کنیم درحالی که روسها به احتمال زیاد زیر بار سنگین آن به زانو در می آیند؛ و احتیاجی ندارد که نشان دهم چگونه ما می توانیم خسارات و لطمات بی شماری در دریا به روسها وارد آوریم، درحالی که

آنها قادر نیستند در کمترین حد آن را تلافی کنند.

نکته دیگری وجود دارد که ممکن است روسها سعی کنند باتوسل به آن ما را تضعیف کنند و این، جایی است که نقطه ضعف ما شناخته شده است. اشاره من به کوشش‌هایی است که در جهت کاشتن بذر نارضایتی در هند و ایجاد شورش در آن کشور به عمل خواهد آمد. ولی تا وقتی که ما روسها را از هرات دور نگه داریم و تا آن زمان که به سیاست مدبرانه کنونی خود یعنی صلح و آشتی در هند ادامه دهیم روسها نمی‌توانند از این جهت به ما لطمه‌ای بزنند؛ و فراموش نکنیم که این بازی خطرناکی است که دو طرف می‌توانند بدان دست زنند. اگر هند تا حدی برای کاشتن بذر عدم رضایت زمینه مناسبی دارد، آیا مسلمانان روس یکصد بار بیشتر این آمادگی را ندارند؟ روسها باید به این موضوع خوب بیندیشند. روسها خیلی بهتر از ما می‌دانند که تأثیر یک جنگ مذهبی در داغستان، خیوه، بخارا و خجند چه می‌تواند باشد. فریادی که از گلوی یک رهبر مذهبی برخیزد و یا صدای کیسه‌های طلای چند عامل انگلیس که در مرز روسیه در میان مردم طنین انداز شود.

بنابراین باید قبول کنیم که دلیلی وجود ندارد که از جنگ با روسها در آسیا بترسیم و اعتقاد راسخ دارم اگر سیاستمداران ما نشان دهند که در این عقیده سهیمند و در صورتی که جنگی درگیرد تا مبارزه تن به تن پیش خواهیم رفت، موفق خواهند شد بکلی از بروز هرگونه جنگی جلوگیری کنند.

بدون شک خطر جدی در این است که ما اجازه می‌دهیم روسها بلامنازع در مرو مستقر شوند، در فاصله‌ای که اجرای یک حمله غافلگیرانه بر هرات کاملاً امکان‌پذیر است؛ و ارزش و اهمیت مرو برای روسها در همین جاست، فقط همین جا، و آنگاه که اجرای یک حمله غافلگیرانه بر هرات غیر ممکن شود تصور نمی‌کنم دولتمردان با هوش روس اصرار داشته باشند یک نقطه دور افتاده در بیابان را در اشغال خود نگهدارند، جایی که حفظ آن مستلزم مخارج هنگفتی است.

و نیز تردید ندارم که هرات را می‌توان در برابر یک حمله غافلگیرانه بیمه کرد. برای آن که چنین جایی به وضعی قابل دفاع درآید و حداقل بتواند در برابر یک محاصره طولانی مقاومت کند بطور مسلم به خدمت چند افسران انگلیسی که با دقت انتخاب شده باشند نیازمند است. این افسران باید منطقه را بشناسند و پول کافی در اختیار داشته باشند. سرگرد سایندرز^{۳۴} کل مبلغ مورد نیاز را ۶۵۰۰۰ لیره برآورد می‌کند. از آنجا که برگزیدن این افسران و تهیه پول با مشکلی مواجه نیست و از طرفی راه هرات، از طریق ایران به روی آنها باز است و هر روز که بخواهند می‌توانند از آن بگذرند تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند کسب رضایت امیر افغانستان است تا این قسمت از طرح من فوری به اجرا درآید. اگر تعداد کافی از این افسران به محل اعزام شوند کارهای فراوانی در پیش رو خواهند داشت که باید نیروی خود را صرف انجام آن

۳۴. Major Sanders یکی از افسران انگلیسی آن زمان.

کنند. قدم اول انتخاب نقاطی در مرز شمالی افغانستان خواهد بود که لازم است استحکاماتی در آن نقاط برپا شود و این امر غیر مستقیم به حفاظت از هرات کمک شایانی می‌کند. البته تا انسان در محل نباشد بطور دقیق، نمی‌تواند تعیین کند این نقاط در کجا باید باشند. ولی شاید بهتر باشد یک قرارگاه نظامی در محلی زیر هریرود پایین تراز کُهسان، برپا شود تا از جاده‌ای که در جهت سرخس کشیده شده حفاظت کند. همچنین باید در نقطه‌ای نزدیک آق تپه استحکاماتی ایجاد شود تا برجاده/مرغاب تسلط داشته باشد. و نیز لازم است استحکامات دفاعی کُهسان و غوریان در جهت شمال غرب، و استحکامات بالا مرغاب و معبر سارابند (Saraband) در جهت شمال شرق تعمیر و مرمت شوند.

قدم دوم طرحی است که در صورت به اجرا در آمدن اگر مرورا کاملاً از ارزش نیندازد حداقل لطمه بزرگی به آن می‌زند. می‌توان ترکمنها را تهییج کرد مرورا ترک کنند و در قسمت بالا تر دره در قلمرو افغانستان اقامت کنند و به کشت و زرع بپردازند. بدینسان با مصرف آب زیاد جهت کشت و زرع، آب قابل ملاحظه‌ای به آنسوی دره نخواهد رسید. در واقع این کار امکان‌پذیر است و در مورد رودخانه تجن می‌توانم به جرأت بگویم اگر دره‌های مشهد و هرات یکسره تا آنجا که استعداد آن را دارند کشت و زرع می‌شدند آب قابل ملاحظه‌ای - جز در هنگام نزول بارانهای شدید - به سرخس نمی‌رسید و واضح است با فقدان آب از اهمیت و ارزش کنونی مرو به مقدار زیادی کاسته می‌شد.

اشغال نظامی هرات از جانب قوای انگلیس، بنا به گفته سراج. رالین سن، «ممکن است از نظر عده‌ای عملی وحشیانه و افراطی باشد»، و در اذهان توهمات و تصوراتی از سفرای مقتول، بانوان زندانی شده، لژیون‌های تلف شده، هتک حیثیت، شکست، ورشکستگی اقتصادی و ویرانی ایجاد کند و من با نظر او موافقم که وقت آن رسیده تمام چنین مزخرفاتی را بعنوان غذای روحی مناسب به کسانی وا گذاریم که به خاطر حفظ مبلغی از پول انگلیس حیثیت و اعتبار انگلیس را به لجن می‌کشند.

اشغال نظامی هرات بدون شک مسأله خطیری است؛ از این رو توصیه می‌کنم، قبل از توسل به این آخرین راه حل، اقدامات دیگری به آزمایش گذاشته شود. هم اکنون که ترس و وحشت، در مورد افغانستان از بین رفته است دیگر نباید تشویش به دل راه دهیم؛ تصورات روشن ما نباید پیوسته با عدم شایستگی مصیبت‌بار حکمرانان کابل تاریک و مغشوش شود. پرده‌های ابهام به کنار رفته‌اند و با وجودی که مواردی هست که ما را شرم‌منده می‌سازد آیا نباید چشمان را باز کنیم و ببینیم چگونه اوترام^{۳۵} در کمال خونسردی تمام استحکامات غلزیها^{۳۶} را با یک هنگ از سپو^{۳۷}ها منفجر می‌کند، چطور «نات^{۳۸}» به آسانی

۳۵. James Outram فرمانده نظامی مشهور انگلیس در هند.

۳۶. Ghilzai نام قبیله‌ای در افغانستان.

۳۷. Sepoy - بومی هند که در سپاه اروپایی خدمت کند.

۳۸. Nott یک افسر انگلیسی در آن زمان.

استحکامات خود را در قندهار حفظ می‌کند؛ و چگونه پولوک^{۳۹} علیرغم مقاومت سرسختانه بهترین جنگجویان افغان با ۵۰۰۰ سپاهی آزادانه به هر کجا بخواهد لشکر می‌کشد؟ و آیا تمام اینها به ما ثابت نمی‌کند که اشغال نظامی هرات یک طرح نظامی کاملاً عملی است؟

در عین حال من با هر نقشه‌ای که چیزی بیش از یک اشغال نظامی محض را شامل شود مخالفم و هرگونه کوششی را برای دخالت در امور سیاسی حتی یک بخش ترکمن‌نشین بازگشت به سیستمی می‌دانم که در سال ۱۸۴۲ مصایب زیادی برای ما به وجود آورد. اگر عملیات نظامی ما در افغانستان تنها به اشغال نقاط سوق الجیشی مهم قندهار، کابل، غزنه، کلات، غلزی و جلال‌آباد محدود می‌شد و سیل نمایندگان سیاسی جوان ما - کسانی که با حرارت در پی کسب شهرتند - سراسر کشور را فرا نمی‌گرفت شکی نیست که اگر بدون جنگیدن عقب نمی‌نشستیم حداقل بلایای کمتری را متحمل شده بودیم و یا نفرت عموم را که بدرقه راه ما شد به دنبال نداشتیم - نفرتی که تا به امروز از بین نرفته است. این یک واقعیت است که اگر ما می‌توانستیم کاردانی و مهارت خود را با متانت و داوری روشن همراه سازیم - خصوصیات که در وجود افرادی نظیر هنری رالین سن و جرج مک گرگر گرد آمده - می‌توانستیم امیدوار باشیم که زیانهای دخالت در امور سیاسی افغانها به حداقل برسد. ولی نباید به امیدی فریبنده چنین قدمی را به جلو بگذاریم؛ و من با صراحت می‌گویم دخالت در نحوه اداره سیاسی بخش کوچکی از سرزمین افغانها اشتباه بزرگی است که جبران آن میسر نخواهد شد. اشغال هرات تنها یک احتیاط نظامی است، بنابراین باید فقط از همان راه و روش نظامی به اجرا درآید. نیرویی که برای تصرف نقاط ضروری در خاک افغانستان در نظر گرفته می‌شود باید از مرز ما در یک واحد به محل اعزام گردد، و در همه جا انضباط، حفظ احتیاط لازم مراعات شود. هر قرارگاه و هر شهری که اشغال می‌شود باید بنابر ملاحظات نظامی نگهداری شود، چنان که گویی در خاک دشمن است. باید مطمئن شد که چنین کنند و هیچ کوششی برای دخالت در امور افغانها به عمل نیاورند. اگر به جای آن که هر قرارگاه نماینده سیاسی و هر افسر نظامی اعزام شده مشاور سیاسی داشته باشد، آزادمنشانه و بموقع مخارج هر چیزی را پردازیم و با حفظ انضباط از غارت شدن مال مردم وزن بارگی افسران جلوگیری کنیم، در جهت جلب دوستی افغانها پیشرفت قابل ملاحظه‌ای می‌کنیم.

باتوجه به تجربه‌ای که از افغانها دارم باید بگویم اگر آمادگی ندارید آنها را به اصطلاح بر زمین بکوبید و بر رویشان بپرید بهتر است ایشان را به حال خود رها کنید. هر نوع همکاری مردم اعم از کمک به تهیه آذوقه و اطلاعات و یا نیروی انسانی با شل کردن سر کیسه طلا بهتر جلب می‌شود تا به کار گرفتن شیوه‌های سیاسی معمول در دنیا؛ و تصور می‌کنم کسانی که باید در تهیه اقلام فوق کمک کنند برای قلم

اول کارمندان بخش کارپردازی و فروشگاه؛ و برای قلم دوم کارمندان بخش تدارکات و سررشته‌داری به سرپرستی ژنرال می‌باشند.

تعداد افراد و چگونگی سازمان سپاه باید با اطمینان خاطر به مقامات نظامی شایسته واگذار شود که درمورد آن تصمیم بگیرند و بینش نظامی ژنرال را نباید با صدور دستورهای متعدد مخدوش کرد و او را از کار بازداشت درمورد انتخاب خطوط ارتباطی ملاحظات چندی باید مدنظر باشند. سه خط ارتباطی بروی ما گشوده است: اولی از دره اسماعیل خان آغاز می‌شود، و از طریق جاده چودوان [؟] از میان سرزمین کاکورها و دره ذهاب [؟] می‌گذرد و سپس از سرزمین دارانی ها عبور می‌کند و به قندهار می‌رسد؛ خط دوم از دره قاضی خان آغاز می‌شود و ابتدا از حاشیه سرزمین بلوچهای وحشی، و سپس از میان کاکورهای وحشی ترمی‌گذرد و به دره پیشین وارد می‌شود. خط سوم از یعقوب آباد شروع می‌شود و از طریق بولان ادامه می‌یابد. از این سه دومی از هر جهت بر دو تای دیگر برتری دارد. بستر آن زمینهای ساحلی سند است، که تا این جا قابل کشتی رانی است؛ با راه آهن ۳۲ مایل و با شهر مولتان ۴۳ مایل فاصله دارد. از این شهر می‌توان کلیه احتیاجات نظامی را فراهم کرد. این راه مستقیم ترین مسیر نیز هست. ولی شهرت راه بولان را ندارد و قبایلی که درکناره های آن زندگی می‌کنند آنقدر یاغی و سرکشند که گاهی خطوط ارتباطی را مختل می‌سازند ولی از آنجا که دو خط دیگر نیز همین عیب را، حداقل در همان سطح، دارا می‌باشند و از راه آهن فاصله بیشتری دارند و طولانی تر نیز هستند، خط مرکزی بر دو تای دیگر برتری دارد و باید آن را برگزید.

بدنبال این اقدام ضرورت ایجاب می‌کند که یک نیروی پشتیبان تا حد امکان به سمت جلو پیش برود و چون ما حق داریم کویته را اشغال کنیم و احتمال درگیر شدن با قبایل در این جا کم است این محل برای استقرار در این نیرو مناسب است.

این موضوع بحث مرا به پایان می‌برد من تا کنون اقداماتی را که ناگزیر به بروز جنگ با روسها منتهی شوند پیشنهاد نکرده‌ام. در عین حال اگر تصور کنیم عملیات نظامی ما بر روسها بدون تاثیر خواهد بود دچار اشتباه شده‌ایم. گفتم خطر بزرگی که هم اکنون با آن روبرو هستیم این است که قوای روس فرصت یابند تا نقطه ای پیش روند که از آن جا بتوانند ضربه کاری بر هرات وارد آورند؛ درحالی که ما از آنها فاصله زیادی داریم و گزارشهای کسانی را که مدتهاست آنان را آشوب طلب نامیده‌ایم با تبسمی حاکی از خودخواهی می‌پذیریم. اگر پیشنهاد های من به مرحله عمل در آیند هرات از هر گزندى بجز یک محاصره طولانی (که نشانه یک جنگ علنی است) در امان خواهد ماند؛ بعلاوه اگر اقداماتی به عمل آید که روابط نزدیکتری با حکومت ایران برقرار شود تا در آن کشوری که هنگ سپاهی علاقه مند به خدمت در جهت منافع ما تشکیل شود و همچنین راههای مهمی که از شوشتر و بندر عباس می‌گذرند تسطیح و مرمت شود، بطوری که بتوانیم از این راهها بر خط ارتباطی روس - خطی که به احتمال زیاد از خزر شروع می‌شود.

تأثیر بگذاریم، در موقعیتی قرار خواهیم گرفت که ما را قادر خواهد ساخت، چنین جنگی را به نفع خویش اداره کنیم.

در این صورت برای دولتمردان روس این سؤال مطرح خواهد شد که حالا مرو به چه درد مامی خورد؟ مرو هم اکنون نمی تواند موجب امیدواری ما برای تصرف هرات باشد، جز آنکه سبب اتلاف پول و نیروی انسانی وسیعی می شود، و نگهداری آن ممکن است ما را به اقداماتی وادارد که در ابتدا خیلی امیدوار کننده بودند، آن زمان که فکر می کردیم انگلیسها در خواهند ولی حالا برای ما ثمری در بر ندارند.» برای حل این معما بهتر خواهد بود روسها نصیحت کسی را بپذیرند که مایل است مانند بقیه هموطنانش دشمن آنها محسوب نشود؛ او می گوید: «در حالی که نورنگارنگ و زیبای فشفشه های آتشباری- فشفشه هایی که سیاستمداران شما خوب می دانند چگونه در آسمان رها کنند- راه شما را روشن کرده است، از مرز عقب نشینی کنید و به جای دیگری بروید».



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

نمایه

(فهرست نام اشخاص، جایها.)

آ	آ
آبادده، ۲۲۷	آبادده، ۱۶۳
آبت (ستوان انگلیسی)، ۲۳۸	آقاحسن ناظر، ۱۹۸
آب زال، ۲۲۰	آق داش، ۶۰، ۸۴، ۲۱۱
آبکوه، ۴۷	آفریقا، ۹۶
آب گرم، ۶۹، ۲۲۰	آق دربند، ۹، ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
آب ماروسک، ۱۳۲	۴۲، ۱۳۹
آتالاد (دره) ۱۰۴	آل، ۴۹، ۵۰
آتن، ۱۸۷	آلاداغ، ۱۲۰، ۱۲۲
آخال دشت ترکمن	آل تنگه، ۴۹
آدریاتیک، ۱۸۷	آلکساندر روسکی، ۲۴۷
آذربایجان، ۱۱۶	آلمان، ۱۷۱
آرارات، ۱۸۳	آمریکا، ۱۷۰
آرموتلو (دشت) ۱۱۷	آمودریا، ۱۲۱
آسیا، ۴۵، ۹۶، ۹۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶	آواز (روستا) ۱۲۷، ۱۳۳، ۲۱۰
۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳	آیسک، ۲۰۰
آسیای صغیر، ۲۵۱	الف
آسیای غربی، ۱۱۷	ابر (روستا) ۱۳۷
آسیای مرکزی، ۳۳، ۱۳۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۷	ابراهیم خان، ۱۴۶، ۱۴۶

ارغوان شاه کلات	ابرسیج، ۱۱۴، ۱۳۷
ارگ، ۲۵۹	ابرکوه، ۱۱۹، ۱۳۰
ارکان، ۱۰۳	ابوالحسن، ۸۸، ۸۹
ارمبالی — دشت ارمبالی	ابیورد، ۸۴
ارمند	اتسـرک، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۱۵، ۱۲۰،
ارمود (دشت)، ۱۱۹	۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۵،
ارن برگ، ۲۴۳	۲۴۰، ۲۵۷، ۲۵۹
اروپا، ۷، ۱۷۲	اتریش، ۱۵۳، ۱۷۳
ازغند، ۱۲۴، ۱۴۰	اتک یا دامن کوه یا آنخال، ۳۳، ۱۱۷، ۲۵۷،
ازل (کلنل)، ۱۷۷	۲۶۰
اسپانیا، ۵۳	اتیوپی، ۹۶
استراباد، ۶۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۸،	اجی باجور، ۱۱۷
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵،	احمد آباد، ۲۱۱
۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۴۰،	احمدخان (حاکم هرات)، ۴۵، ۱۴۵
۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹	احمد شاه درانی — درانی، احمد شاه
استراخان، ۲۴۳	احمدی، ۲۰۴، ۲۲۷
استوارت، ۵۶	ارتیان، ۸۲
استی سود (رودخانه)، ۱۵۳	ارچنگان، ۶۹، ۷۱، ۲۱۲، ۲۱۵
اسدآباد، ۱۲۵، ۲۰۵	اردستان، ۱۹۴
اسفدان، ۲۰۶	اردکان، ۱۹۳، ۲۱۹
اسفرار، ۸۸، ۱۲۶، ۱۳۴، ۲۱۶	اردل، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵
اسفراین، ۹۶، ۱۰۶، ۱۳۱، ۲۰۹	اردلان، ۱۳
اسفزار، ۱۳۴	اردمه، ۱۳۸
اسفشاد، ۲۰۶	اردو عشق (جنوب نیشابور)، ۱۳۹
اسکاتلند، ۵۶، ۷۲	ارمن، ۱۸۱
اسمیت (سرگرد)، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵	ارساباد، ۱۴
اسیاک، ۱۹۶	ارسک، ۲۰۰

اشک آباد، ۱۱	امیردوست محمد، ۴۴
اصفاک، ۱۹۵	امیر شیرعلی، ۴۴
اصفهان، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸	امیره، ۲۲۸، ۲۲۹
۲۳۰	انار (راه)، ۱۹۴
اصفهان، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹	انار دره، ۲۱۰
اصلاندوز، ۲۷	انارک، ۱۹۳
افراسیاب خان، ۱۱۱	انجیر (روستا)، ۱۵۶
افریز، ۱۴۳، ۲۰۱	اندرخ، ۴۸
افضل آباد، ۲۰۱	اندل آباد، ۱۵
افغانستان، ۹، ۳۳، ۳۹، ۴۴، ۱۱۷	انزلی، ۱۶۳، ۱۶۴
۱۱۹، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۱۰	انگلیس، ۷، ۱۰، ۱۷، ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۷
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱	۹۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۳
۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵	۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۵
افقو، ۲۰۳	۱۸۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۷
اقدالیک، ۲۱۵	۲۴۸، ۲۵۵، ۲۶۲
البرز، ۱۱۹	انگوران، ۱۳۳
الجزایر، ۱۶۵	انو (ده)، ۸۱
الکساندر واسی لی ویچ سواراگین، ۱۵۹	اوترام، ۲۶۴
۱۶۰، ۱۶۱	اوخال، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱
الله آباد، ۹۳	اودرو [؟]، ۲۰۸
الله اکبر (کوه) ۷۶، ۸۱، ۱۲۲	اوراش، ۲۴۳
الله یار خان (خان محمد آباد) ۳۴، ۸۰، ۸۱	اورشت، ۲۴۳
۹۷	اوزلی، ۱۸۰
الماک [؟]، ۲۰۲	اوست اورت (رودخانه) ۲۴۳
امام رضا (ع) — علی بن موسی الرضا	اوقانلو، ۸۳
امامزاده هاشم، ۱۶۷	اهداهی، ۷۱
امیرآباد، ۲۱۴	اهواز، ۲۲۸، ۲۲۹

ایالت جنوبی ویلز، ۱۹	بازوفت، ۲۲۶
ایتالیا، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۷	باغ خان، ۲۲۶
ایران، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۷، ۳۳، ۴۱، ۴۴	باغ کنه، ۵۶
۴۶، ۶۸، ۷۶، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۹۹	باکران، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۳
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۱۷	باکو، ۱۸۴، ۲۴۴
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۹	بالامرغاب، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۵۲
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	بالکان، ۲۵۷
۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴	بالیوس، ۱۵۵، ۱۵۷
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸	بامیان، ۲۴۰
۱۸۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹	باورد، ۲۱۵
۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶	بایک، ۱۴۰
۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳	بُجْد، ۱۳۴، ۲۰۸
ایروان، ۳۶، ۱۸۳، ۱۸۴	بجستان، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۹۸
ایزدخواست، ۲۲۷	۲۰۲، ۲۰۳
ایشماباد (روستا) ۹۲	بجنورد، ۴۵، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
ایلخان، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۷	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰
ایلدلیک، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۲	۱۳۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۵۹
اینوک (منزلگاه) ۲۲۶، ۲۲۴	بخارا، ۳۷، ۵۶، ۲۴۳، ۲۶۳
ایور (روستا) ۱۰۹	بدر (گدار) ۱۲۴
ب	بَدَشْت، ۱۱۶
بائی راگو، ۷۸	بر آفتاب، ۲۲۶
باب الحکم، ۲۰۲	برازجان، ۲۲۷
بابک، ۱۴۰	برجام، ۱۳۸
باب کنگ لو، ۵۹	برج گرم (رباط گرم)، ۲۰۰
باخرز، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱	بردسکن، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲
بادغیس، ۲۱۳	برده، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۹، ۷۰
	برزل آباد، ۹۲

بل یو، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵،	برس (کوه)، ۱۲۴
۱۴۰	برقلعه، ۱۵۰
نمرو، ۲۰۶	برگرد، ۱۹۲
بمبئی، ۱۹۰	برندیسی (شهری در جنوب غربی ایتالیا) ۱۸۷
بنار (کوه) ۱۴۹	برنز، الکساندر، ۹
بندجاعور - جاعور	بروجرد، ۲۲۶
بندان، ۲۰۹	برون، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳
بند دختر، ۶۷	بریتانیا، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۳
بندر گز، ۱۱۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱،	بزآباد، ۱۹۴
۱۶۲، ۱۶۴، ۲۴۰	بزگل ورده، ۲۰۷
بندرعباس، ۲۰۳، ۲۰۴	بزنگان، ۲۱۱
بندرون، ۲۰۳	بسطام، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۷
بندقیر، ۲۲۸	۲۴۰، ۲۵۹
بنگال، ۱۵۶	بش آقاچ، ۲۱۶
بنی آباد، ۲۰۷	بشرویه، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۹
بوارد اشیک، ۲۱۳	۲۰۰، ۲۳۳
بواگو، ۲۱۵	بصره، ۲۲۹، ۲۳۱
بوتان (کشوری در میان کوههای هیمالیا)،	بغاز بسفر، ۲۵۱
۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰	بغبغو (قلعه نظامی)، ۲۸
بوژان، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۸	بغداد، ۲۳۱
بوسه (روسی) ۱۳۵	بغل (روستا) ۹۳، ۲۳۱
بوشهر، ۲۲۷، ۲۳۱	بغیش، ۲۱۱
بونگه، ۱۲۵	بلا رامبرگ (افسر روسی) ۲۴۱
بولان، ۲۶۶	بلانک (گدار) ۲۲۳
بوم گارتن (روسی) ۱۱۵	بلخ، ۶۸، ۲۴۰
بهار خوابه [برقبان] ۲۱۶	بلغور، ۴۹، ۵۳
بهار کوه، ۱۰۶	بلوچستان، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۶۲

بهبود خان، ۵۷، ۵۹، ۶۷

بھسود، ۲۴۰

بیابانک، ۱۶، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۹۱، ۱۹۳

بیارجمند، ۱۱۶، ۱۹۱، ۱۹۲

بیاضه، ۱۳۵، ۱۹۲، ۱۹۳

بیرجند، ۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۰

بیرک (کوه) ۱۴۱

بیژورد، ۲۰۲

بیستاگون (۶)، ۲۲۶

بیکر (سرھنگ) ۷۵، ۱۰۹، ۱۵۳

بینالود، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۲۸، ۱۵۳

پ

پائین قلعه [کهنه قلعه] ۸۳

پاریس، ۱۴۵

پاسکال، ۱۶، ۱۶۸

پاسکویتز (سردار روسی) ۱۸۰

پاسنه دران، ۱۹۵

پاولف، ۱۵۹، ۱۶۱

پتروسکی، ۲۴۴

پخلی قلعه، ۲۱۸

پر مه، ۴۸

پریس، ۱۷۳

پسوه (گدار) ۲۲۲

پشت بادام، ۱۱۸، ۱۴۲

پل ابریشم، ۱۳۱

پل تنگ، ۲۲۰

پل خاتون، ۹، ۳۲، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۲

پل دختر، ۲۲۰

پل زال، ۲۲۶

پل شاهی، ۴۸، ۱۲۹

پل قلعه، ۲۲۲

پل مادیان، ۲۲۰

پل ورزان، ۲۲۲

پنجاب، ۸۱، ۱۰۴، ۱۳۵، ۱۷۷

پنج منہ (کوه)، ۵۰

پوچریل، ۲۲۶

پولوک، ۲۴۷، ۲۶۵

پهره، ۱۳۴، ۱۳۶

پی یل کاشان، ۲۲۰

پیربازار، ۱۶۴، ۱۶۵

پیرحاجات، ۱۹۲

پیرسن، ۱۷۶، ۱۷۷

پیشاور، ۱۵۵

پیش گرو، ۱۹۱

ت

تایژورد، ۲۰۳

تاج محمد خان پسر محمد رضا، ۱۴۵، ۱۴۶

تاشکند، ۲۴۳

تامسون، تیلر، ۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹

تل خاک، ۱۹۹
 تلخه دره، ۸۲
 تلو، ۱۵۱
 تلوبین، ۱۱۱
 تنگه تیرگان - تیرگان
 تنگه رشم - رشم
 تنگه زوپیرزن - زوپیرزن
 تنگه میرجا، ۵۰، ۵۴
 تنگه سنه وا، ۲۳۳
 تواریخ (روستا) ۱۲۸
 توت (راه بیابانک به یزد) ۱۹۳
 توت گذار، ۱۹۳
 توت لک (گردنه) ۷۳
 تورات [ترود] ۲۱۹
 تون، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۲،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۳
 تهران، ۴۱، ۴۵، ۹۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۰،
 ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۶
 تیرگان، ۶۹، ۷۴، ۱۲۲
 تیس دیل، ۱۶۵
 تیل آباد، ۱۱۲، ۱۱۳
 تیلر، ۱۴۴
 تیمور، ۱۴۰

ج

جاسجرم، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،

تایباد، ۱۳۳
 تبادکان، ۱۴، ۱۳۹، ۲۱۴
 تبریز، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۵۳
 تپال (کوه) ۱۴۸
 تپه گو، ۱۹۲
 تسجن درود (۳۵، ۳۶، ۳۹، ۶۹، ۱۱۷،
 ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۵۷
 تخت سردار، ۲۰۴
 تخت شاه، ۷۵
 تخت میرزا، ۹۶، ۱۲۰
 ترای، ۱۵۶
 تربت حیدریه، ۱۲۴، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۰
 تربت جام - جام
 تربت عیسی خان، ۱۹۷
 ترشیسر (کاشمر) ۱۲۵، ۱۳۲،
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲
 ۲۰۳، ۲۴۰
 ترکستان، ۹، ۱۳، ۳۸، ۳۹، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۷
 ترکمن آخال
 ترکیه، ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۰۱، ۲۶۲
 تریک، ۲۰۱
 تفنج [؟]، ۲۰۲
 تفلیس، ۱۸۴، ۲۴۴
 تقاب، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲
 تکلوآباد، ۱۱۴
 تل پل، ۸۴

جیحون، ۶۸، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۷،

۲۵۹، ۲۶۰

چ

چاپشلو، ۸۳، ۸۴

چات، ۲۱۷

چارده، ۶۹، ۱۰۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۱،

۲۱۵

چال باش [کلاته باش] ۲۱۸

چاندیز (رودخانه) ۱۲۱

چاه (راه) ۱۹۹

چاه ازبکی، ۲۰۷

چاه افضل، ۱۹۴

چاه بارکاس، ۲۱۵

چاه بربری، ۲۱۰

چاه بیابان، ۱۹۸

چاه پلنگ، ۲۱۹

چاه جمالی، ۲۰۷

چاه خراسانی، ۱۹۸

چاه خربزه، ۱۹۴

چاه خواجه شفیع، ۲۰۸

چاه روسی، ۲۱۰

چاه ریگ، ۲۱۰

چاه ریگو، ۱۹۲، ۱۹۳

چاه زالو، ۱۹۹

چاه زرد، ۱۹۸

چاه شور، ۱۹۵

۱۱۰، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷،

۲۵۹، ۲۴۰

جاعور، ۵۲، ۵۷

جاغرق، ۱۲۳، ۱۳۸

جام، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۵،

۱۳۷، ۱۴۱، ۲۴۰

جامبه (کوه) ۲۲۲

جای گنبد، ۵۷، ۵۹، ۶۰

جربت، ۱۰۶

جرجان، ۱۵۵

جرون، ۱۴۴، ۱۴۵

جعفرآباد (روستا) ۹۲، ۱۹۷

جعفری ۱۹۷

جفتای، ۱۲۲

جفتای کوه، ۱۴۰

جلال آباد، ۱۱، ۲۶۵

جلفا، ۲۲۲

جمشیدیه (قوم) ۱۴

جندق، ۲۱۹

جنگان، ۱۹۴

جودر، ۲۲۶

جودک، ۲۲۶

جوشقان، ۱۰۵

جوفروش، ۴۷

جویمند، ۱۹۸، ۲۰۶

جوین، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۶، ۲۴۰

جهان نما، ۱۲۰

چنگ کلاغ (گذار) ۲۰۷

چوب بست، ۶۱

چوپانان، ۲۱۹

چوگز (گذار) ۱۹۲

چهچه، ۶۹، ۲۱۱، ۲۱۴

چهل پایه، ۲۰۰

چهل چالیان (چل چلی)، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۹

چهل گذار، ۲۱۷

چی چایف (افسر روسی) ۲۳۸، ۲۴۱

چی کیش، ۲۴۲

چین، ۱۵۹

چینه یی، ۲۰۳

ح

حاجی آباد، ۱۹۳

حاکم، ۱۴۲

حشمت الدوله (امیرقاین) ۱۴۳

حسام السلطنه، ۶۸، ۱۷۷

حسن آباد، ۹۴، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۹۷، ۲۰۹

۲۱۱

حسین آباد، ۱۲، ۲۱۱

حسینیان، ۲۱۹

حسینیه، ۲۲۰، ۲۲۶

حشمت الدوله (امیرقاین) ۱۴۳

حلوان، ۱۹۲

حمد هاشم میرزای قاجار

حوض، ۲۰۰، ۲۱۹

چاه شیرین، ۱۹۱

چاه علی، ۱۹۸

چاه مهدی، ۱۴۲، ۱۹۷

چاه نیله، ۲۰۸

چاهشک، ۴۷

چاهک، ۱۹۸، ۲۰۱

چرچیل، ۱۶۵

چرم، ۶۹، ۷۱

چشمه زاغاب، ۱۹۳

چشمه سبز، ۲۱۳

چشمه گیلاس، ۱۲۹، ۱۳۴

چشمه نمک، ۲۱۰

چفاخور، ۲۲۲

چفاهور، ۲۲۳

چغوگل، ۱۵

چفت، ۱۹۴

چکش لر، ۲۱۷

چل کمان دربند، ۲۱۱

چلوار (منزلگاه) ۲۲۴

چلوزنه، ۲۲۳

چلیچه، ۲۲۶

چم پین، ۱۷۶

چناران، ۹۶، ۸۲، ۱۲۹، ۱۳۸

چنار باغله، ۲۲۰

چنار برده خوار، ۲۲۰

چنار خشکه، ۲۲۰

چنگانی، ۲۲۰

خراسان، ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۳۸، ۳۹، ۶۸،
۷۵، ۷۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴،
۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۹، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۵۰

خراشاه، ۱۰۶

خرد خود (کوه)، ۱۱۹، ۱۲۰

خرقان، ۱۱۴

خرگشت، ۴۹

خرم آباد، ۲۲۰، ۲۲۶

خرمشهر (محمدره)، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰

خیزر، ۹۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷،

۱۶۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۳،

۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶،

۲۶۶، ۲۶۱

خوشت (گدار)، ۵۹، ۶۰

خشک، ۲۰۸

خلیج - مستقلی، ۱۲۹

خم آبا [کریم آباد]، ۷۳، ۲۱۵

خواجه انور، ۲۲۶

خواجه ربیع، ۴۵، ۴۸، ۱۲۹

خواجه صالح، ۲۴۵، ۲۶۰

خواجه احمد، ۲۱۲

خواجه ورده، ۹۴

خسراف، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳،

۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۰۵،

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۴۰

خوض آقا، ۲۳۳

خوض حاجی میرک، ۱۹۵، ۱۹۶

خوض خان، ۲۰۰

خوض دیهوک، ۳۳۲

خوض سلطان، ۱۳۵

خوض عرب خانه، ۱۹۹

خوض علی پیر، ۲۳۳

خوض محمد قاسم، ۱۹۹

خوض میرزا، ۱۹۸

خوض نو، ۱۹۰، ۱۹۱

حیات آباد، ۱۹۲

خ

خارزن (کتل)، ۱۶۸

خارکود، ۱۸۵

خاک ورده [حق ورده]، ۸۳

خاکسیر (ده)، ۷۳

خال پشت (دشت)، ۱۱۷، ۱۱۹

خان بلاغ (کوه)، ۹۶

خانه تاشر، ۲۲۷

خانه خوره، ۲۲۷

خانه زنیان، ۲۲۷

خانیک، ۲۰۶

خانیکف، ۴۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۳،

۱۳۵، ۱۳۶، ۱۹۹، ۲۰۵

خجند، ۲۴۳، ۲۶۳

خرائق، ۱۹۲

خواف بالا — نصرآباد

خواف پائین — روئی

خوانسار، ۱۱۳

خوئی، ۱۴۲

خوره، ۶۹، ۱۳۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵،

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۴

خورجستاب، ۱۹۳

خورک (روستا)، ۱۲۷

خورمهران، ۲۰۳

خوره، ۲۲۷

خوزستان، ۲۲۱

خوشاب — دق خوشاب

خوسف (حوضه)، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۹۸،

۱۹۹

خوش کوه، ۱۱۲، ۲۰۴

خوش هوا، ۴۸

خوئی شاه [شهرضا] ۲۲۷

خونیک (گدار)، ۱۲۶، ۱۴۳

خیبر کوه، ۱۲۵، ۲۰۵، ۲۰۷

خیرآباد، ۹۲

خیل تبار، ۱۹۴

خیوان — خیه

خیوه، ۲۰، ۳۷، ۳۹، ۷۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۳

د

دارت کالی، ۲۱۵

داغستان، ۲۶۳

دالکی، ۲۲۷

دامغان، ۱۳۵، ۱۹۱، ۲۱۹

داندویل (اسر روسی) ۲۴۱

دباغ گنبد، ۶۹

دخال، ۲۱۰

درانی، احمدشاه — احمد شاه

درب قاضی، ۱۳۹

دربند (روستا)، ۱۰۵، ۲۰۰

دربند ارغوان شاه، ۵۷

دربند خاکستر، ۷۳

دربند ده چاه — ده چاه

دربند کشتنی، ۶۷

دربی (مرکز ایالتی درانگیس) ۱۸۸

دریبد، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۲

درخ (روستا)، ۱۲۷، ۲۰۹

درخشش، ۱۴۳، ۲۰۷

درق (روستا)، ۱۰۹

درگر، ۷، ۳۳، ۴۴، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷،

۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۹۲، ۱۰۱،

۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۸،

۱۶۳، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۵۹

درمیان، ۱۳۳

دروازه ارغوان، ۷۵

دروازه ارغوان شاه،

دروازه نفته — نفته

دروود، ۱۳۹

درونگر (دره)، ۸۲، ۱۲۱، ۱۲۸

دق حوشاب، ۱۳۳	دروی، ۴۸
دق دولن، ۱۳۳	دره (نقاش و پیکر تراش فرانسوی) ۱۵۸
دق سامان، ۱۸۴	دره اسماعیل خان، ۲۶۶
دلیجان (روستای نزدیک ایروان) ۱۸۴	دره تاش، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
دوابوی جان (کتل) ۱۲۲	دره چهار باغ، ۱۵۰
دوالز (روستا) ۱۸۳	دره ده شمشیر، ۲۰۱
دوالون [؟] ۲۰۸	دره ذهاب، ۲۶۶
دوپلان، ۲۲۳، ۲۲۵	دره شاتوت، ۷۵، ۲۶۶
دوچاهی، ۲۱۰	دریاچه گوچا — گوچا
دوچاهی گوده [؟] ۲۰۸	دز (کوه) ۱۲۲
دوز (کوه)، ۱۲۱	دزج، ۱۱۶
دوسالان، ۲۲۳	دزفول، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹
دوست آباد، ۲۰۰	دژنادر، ۳۶
دوشاخ (کوه) ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۳، ۲۱۲	دژ نصرت آباد، ۱۱۸
دوغ آباد، ۱۹۶	دژ و (کنسول فرانسه) ۱۸۱
دوقلعه، ۱۹۸	دستگردان، ۱۹۲
دولت آباد، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۲	دشتاب، ۲۰۴
دولن — دق دولن	دشت اتک (قره قوم) ۵۶، ۸۱
دونرد، مسیو، ۱۶۵	دشت ارژن، ۲۲۷
دون شایر (ناحیه ای در جنوب غربی انگلیس)	دشت ارمبالی، ۱۰۴
۳۱	دشت ترکمن (دشت اتک) ۳۱، ۴۰، ۵۶
دهانه ممبر، ۱۹۲	۵۹، ۸۹، ۱۰۲
ده بید، ۲۳۷	دشت قرقوم — دشت اتک
ده چاه، ۶۱، ۶۷، ۶۹	دشت گرد، ۱۹۹
ده خیر، ۱۱۴	دشت گردو، ۱۲
دهذر، ۲۲۳	دشت لوت، ۱۲۶
	دشت ناامید، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۳

رباط پشت بادام، ۱۴۲	ده زمين، ۲۰۲
رباط چاه، ۱۹۵	ده سرزه، ۲۰۴
رباط سفيد، ۱۹۷	ده شتران، ۲۰۳
رباط شام، ۱۰۵	ده عبدالله خان، ۲۰۵
رباط شاه عباسی، ۲۱۴	ده محمد، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۲
رباط شور، ۱۹۶	ده ملا، ۱۱۶
رباط عشق، ۱۳۱	ده مينا، ۱۲۵
رباط قره بيل، ۲۱۸	ده نمک، ۱۹۸
رباط ماهی، ۴۳	دهنه ارغوان شاه کلات، ۶۱، ۶۱، ۶۳، ۶۵
رباط مرغزار، ۱۴۸، ۱۴۹	دهنه فيروزه، ۱۰۳، ۱۰۴
رخ (گردنه) ۱۲۴، ۱۴۰، ۲۲۲، ۲۲۶	دهنو، ۱۹۲، ۱۹۵
رزگو، ۱۹۹	دهو (روستا)، ۲۰۳
رزمغان [زرمقان] ۹۵	دهوند، ۴۷، ۴۸
رستم آباد، ۱۶۷	ديزباد، ۲۱۱
رستم بیک	ديهوک، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰
رستو، ۱۸۵	
رشت، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۴۴	ر
رشم، ۱۹۱، ۲۱۹	رادکان، ۷۲، ۸۲، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱
رضوان، ۴۸	۲۱۷، ۱۶۱
رمانوسکی (افسر روسی) ۲۴۱	راسل، ۱۴۶، ۱۴۷
رنگی شاه، ۱۹۵	رالین سن، سرهنری، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹
رنه (راه)، ۱۹۹	۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵
روبین، ۹۶	راور، ۲۰۰
رود تجن کے تجن	راه میان، ۲۱۸
رودبار، ۱۶۸	رباط ۱۶ مایل، ۲۳۳
رودخانه مرغاب، ۳۶	رباط اسدالدوله، ۲۰۱
رودکرا (دره) ۱۸۴	رباط اشک، ۲۴۰

زئوگان، ۲۰۰	رود کبکان، ۸۱، ۸۵
زوپیروزن (تنگه) ۵۳، ۵۵	روس ۲۷، ۳۷، ۴۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶
زوخونی (دهانه) ۱۴	روسیه، ۷، ۱۵۲، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۴۷
زیارت، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳	روشن آباد، ۱۵۴
زید آباد، ۲۰۴	ری آباد، ۱۰۹
زیرکوه، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۲	ریوادیورا (نجیب زاده اسپانیائی) ۲۲۰
زیگلروشرکاء (مؤسسه) ۱۸۳	ریوند، ۱۳۹

س

ز

ساترا، ۶۱	زابارخان، ۱۳۹
سارانید، ۲۶۴	زاوه، ۱۴۰
سالک (کوه) ۱۳۱	زردوا، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۷
سالی (روستا) ۲۲۰	زردابه (کتل) ۱۱۳
ساندرز، ۲۶۳	زرستاک (دره) ۱۳۷
ساین (قلعه) ۷۶	زرستان (دره) ۹۴، ۱۲۱
سبزووار، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۷	زرقان ۲۲۷
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۲	زرکاهی، ۴۷
۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۴۰	زرکوه، ۱۱۷
سبزووار (در افغانستان) ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰	زرمو، ۱۹۴، ۲۱۹
۲۱۱	زره (گردنه) ۲۲
سبلان، ۱۸۰	زرین (راه بیانک به یزد) ۱۹۳
سر آخور (کوه) ۸۸	زرین کوه، ۸۱، ۸۴، ۱۲۱، ۱۹۳
سر آسیا، ۲۰۰	زعفرانلو، ۹۰، ۱۳۸
سرآب، ۲۲۰	زنجان، ۱۷۹
سرایان، ۱۴۲، ۲۰۰	زنده جان، ۱۲۵
سربیشه، ۲۰۸، ۲۰۹	زنگالو، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۱۲۲، ۱۲۸
سرجام، ۱۲۳	زنگبار، ۱۶۵

سمرقند، ۴۷
 سمرنی [سلیمانیه] ۲۲۹، ۲۲۸
 سملقان (روستا) ۲۱۸، ۲۱۷
 سمنان، ۱۳۵، ۱۹۱، ۱۹۸
 سمونشاهی، ۱۲۶
 سن جان، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۶
 سنخواست، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۳۱
 سند، ۸۱، ۱۷۷، ۲۴۰
 سندویر، ۱۶۵
 سنگان، ۱۲۵
 سنگ پست (کوه) ۱۲۳، ۱۳۷
 سنگ دختر (کوه) ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۳
 سنگر (روستا) ۱۶۷، ۲۱۸
 سنگرده، ۲۰۳
 سنی خانه، ۱۴۳
 سوخانی (کتل) ۲۱۶
 سورک، ۲۲۲
 سوریق، ۲۲۷
 سوشتر، ۱۸۷
 سونت (رودخانه) ۱۲۱
 سه گنبد، ۹۲
 سهل آباد، ۲۰۸
 سیاه خانه (کتل) ۲۱۲
 سیاه کوه، ۱۹۳
 سیج، ۴۹
 سیحون، ۲۴۷
 سید آباد، ۸۳، ۲۰۴، ۲۱۱

سرچاد، ۱۹۱، ۱۹۲
 سرخاب (رودخانه)، ۲۱۶
 سرخس، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶،
 ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱،
 ۴۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۱،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵
 ۲۶۴، ۲۶۵
 سرخون، ۲۲۳
 سردار احمدخان - احمد خان
 سرق ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳
 سرده یا القور ۱۴۳
 سرمسب، ۱۹۹
 سرقایه [سقاآباد] ۲۱۱
 سرمزار، ۱۹۸
 سرولایت، ۱۳۹
 سعادت آباد، ۲۰۴
 سعدآباد، ۴۷
 سعدالدین، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳
 سعیدآباد ۱۸۰، ۱۸۱
 سفیرآباد، ۱۰۶
 سکه (روستا) ۹۳
 سلاخ (کوه) ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶
 سلطان آباد، ۱۹۸، ۲۱۶
 سلطان مردان (کوه) ۱۳۱
 سلطان میدان، ۱۲۲، ۱۳۹
 سلطانیه، ۱۷۱، ۱۷۹
 سمان شاکی، ۱۴۳

شاه نوروزخان، ۴۵	سیدان، ۲۲۷
شاهوار کوه، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۸	سیرزار، ۶۰
شاهی آباد، ۱۵۱	سیرک، ۲۲۲
شترک، ۴۷	سیستان، ۶۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶
شجاع الدوله، ۹۱، ۹۳	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶
شریف آباد، ۱۲۳، ۱۹۶، ۱۹۷	۲۴۰، ۲۰۸، ۱۹۹
شط العرب، ۲۲۹	سیف (ده)، ۱۱۸
شقان، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱	سینو (کوه)، ۱۲۵
شکر دروازه، ۲۰۸	سینی، ۷۱، ۶۹
شکسپیر (ستوان)، ۲۳۸	ش
شلمزار، ۲۲۲	شاخن راه، ۲۰۷
شمسی خان (رودخانه)، ۲۱۵	شادشهر، ۱۴
شم کوه، ۱۹۵	شادیجه، ۱۷، ۲۵
شند، ۲۰۹	شارگون، ۲۰۲
شوراب، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۹۷	شاندیز، ۱۳۸
شورجستان، ۲۲۷	شاه اسماعیل (کوه)
شور حصار، ۱۹۷	شاه پسندخان، ۱۴۵
شورلوخ، ۲۱۱	شاه جهان (کوه)، ۸۸، ۹۳، ۱۰۶
شوریچه، ۳۱، ۱۲۲	شاهرخت، ۲۰۶
شوشتر، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷	شاهرود، ۷، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱	۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵
شوله، ۲۲۶	۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۲۱۹، ۲۵۹
شهر بابک، ۲۰۳	شاه عباس، ۴۶، ۴۹
شهرنو (روستا)، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۴۱، ۲۰۴	شاه کوه، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۹
۲۴۰	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱
شیراز، ۱۰۳، ۲۲۷، ۲۳۱	شاه نواز - شاه نوروزخان
شیرک، ۱۴۳	

عالی کوه، ۲۲۶
 عباس آباد، ۱۰۶، ۱۹۳
 عباس خان (حاکم سرخس) ۱۳، ۱۶، ۱۷،
 ۳۳، ۳۹
 عباس خان (حاکم باخرن) ۱۴۱
 عباس قلعه، ۸۳
 عباس میرزا، ۲۷، ۱۸۰
 عبدالله گکو، ۲۱۶
 عبدل آباد، ۹۴، ۱۹۵
 عدن، ۱۸۷
 عراق، ۶۸، ۱۵۰
 عرب آباد، ۱۹۵، ۱۹۷
 عربستان، ۸۵
 عروسان، ۱۹۱، ۲۱۹
 عشق آباد، ۱۲۱، ۱۳۹
 عطاخان (پسر رئیس کته بیست) ۱۳، ۱۵
 علم، ۱۹۴
 علیان نک [] ۲۰۳
 علی آباد، ۱۱۴، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۲
 علی بن موسی الرضا (ع)، ۹، ۴۶
 علیخان، ۱۴۵
 علی دولی، ۵۷
 علی کبکان، ۲۲۰
 علی میدانی، ۱۵
 علی نج، ۱۹۳
 علی نقی خان سرهنگ، ۱۱۲
 عیارخان (رئیس کنار گوشه) ۱۴

شیرگشت، ۱۹۵
 شیروان، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵،
 ۹۶، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۱۷

ص

صالح آباد، ۲۲۱
 صدارک (روستا) ۱۸۳
 طرابوزان، ۲۴۴
 صفی خواجه، ۱۷۸
 صوفیان ۱۸۱

ط

طاغان کوه، ۱۳۹
 طالع بین (روستا) ۱۱۱
 طاش، ۱۱۵، ۱۵۰
 طالش، ۱۳۴، ۱۳۷
 طبس، ۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۹۲
 ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹
 ۲۳۲، ۲۳۳
 طرح، ۲۳۳
 طرق، ۹۲، ۱۱
 طرود، ۱۹۱، ۱۹۲
 طهماسب (کوه) ۱۲۱، ۱۲۲
 ع
 عاشقو (گدان) ۱۹۵، ۲۳۲

فیروز تپه، ۱۱۴

فیروزه، ۲۱۶

ق

قاجار، ۱۴۵

قارن داغ (کوه) ۱۰۰، ۱۲۱

قازیان، ۱۵، ۲۱۳

قاسم آباد، ۱۹۵

قاسم آباد زوزان، ۲۰۵

قاضی سید احمد، ۱۹۶

قافلان کوه ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

قاقابورلا، ۱۳۳

قاین، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳

۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۰

قراچو خوار (کوه) ۸۲، ۸۴، ۱۲۲

قربوکان، ۱۵

قرخ قز، ۸۴

قرطارو [اکنون نکا نامیده می شود]، ۱۵۰

۱۵۱

قرقی، ۲۴۰

قره تکان، ۶۱، ۶۹، ۲۱۴

قره داغ، ۵۶، ۵۸، ۶۸

قره سو، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳

قره شاه وردی، ۲۱۶

قره طاغ، ۲۴۷

قره قرن (چشم) ۱۲۸

قره قوم ۱۱۷

غ

غزاله، ۲۴۳

غزنه، ۲۴۰، ۲۶۵

غفور آباد، ۱۹۴

غلزائی، ۲۶۵

غلکی، ۲۶۵

غوریان، ۱۳۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۵۲

ف

فارمد، ۲۱۴

فاروج، ۹۲

فتحعلیشاه، ۹، ۲۷، ۶۸

فخرآباد، ۱۹۶

فرات، ۱۹۱

فران، ۱۹۱

فرانسه، ۴۸، ۱۱۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۴

فراه، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۰

فرخان، ۸۷

فرخه، ۴۸

فرخی، ۱۵۱

فردوس، ۱۲۶

فریمان، ۱۲۳، ۱۴۱، ۲۱۱، ۲۴۰

فندرمک (ناحیه) ۱۱۲، ۱۱۸، ۲۴۰

فورک، ۱۳۳

فون بوتگه، ۱۲۵

فیض آباد، ۹۲، ۱۹۶

قره نگل (دریاچه) ۱۸۰

قزل اوزن، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۰

قزل جا، ۲۱۵

قزل کتل، ۲۱۲، ۲۱۵

قزوين، ۱۶۹، ۱۷۸

قفقاز، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹

۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۶

قلعه (راه فریمان به نیشابور) ۲۱۱

قلعه آقا حسن، ۲۰۴

قلعه آقا سید، ۸۸

قلعه الذنگ، ۱۴

قلعه باغ، ۲۱۳

قلعه باورد، ۲۱۲

قلعه تل، ۲۲۴، ۲۲۵

قلعه جلال الدین، ۱۰۹

قلعه خشک، ۲۰۶، ۲۰۷

قلعه دوین، ۹۲، ۹۳

قلعه زو، ۶۰

قلعه شهیدا [نام قبلی قلعه زیارت] ۱۹۶

قلعه کافر، ۱۹۶، ۲۰۹

قلعه منار، ۱۴۱

قلعه میدان، ۱۹۵

قلعه مینا، ۸۴

قلعه نو، ۲۰۴

قلندرآباد، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۱

قلهک، ۱۶۹، ۱۷۲

قلی (روستا) ۱۰۵

قلیحی باد (قلعه) ۱۷

قم، ۱۳۵، ۲۲۶

قندهار، ۱۴۵، ۲۴۰، ۲۶۵، ۲۶۶

قوام آباد، ۲۲۷

قوچان، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰

۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۹

۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۷، ۲۱۶، ۲۱۷

۲۴۰، ۲۵۹

قوشخانه (دره) ۱۲۱

قوزک [کهنک] ۲۲۶

قولیحق، ۸۴

ک

کابل، ۴۵، ۶۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۵

کباب رام، ۹۶

کاتساگف، ۱۵۹، ۱۶۰

کاتلیارفسکی (سردار روس) ۲۷

کاخ، ۱۲۵، ۱۴۲

کارده، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۷۳

کاردیکن، ۱۹

کارس (شهر قدیمی در ترکیه) ۱۶۵

کارون، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹

کاریزدشت، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۴۱، ۲۰۵، ۲۱۰

کازرون، ۲۲۷

کاشان، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۴

کاشمر، ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵

کشمیر، ۱۵۵
 کلات، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۹
 کلات نادر، ۱۴، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۶۴، ۸۱، ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۲۱۱، ۲۱۵
 کلاته، ۱۴۸
 کلاته چنار، ۸۱
 کلاته خجیج، ۱۱۳
 کلاته قلندر [؟] ۲۰۷
 کلاته قیب گی [؟] ۲۰۷
 کلاته گاویچ، ۲۱۰
 کلاته گلچین، ۲۰۲
 کلاته مشهد قلی، ۴۸
 کلاته نوروز خان، ۱۱۶
 کلاجان، ۱۵۶
 کلارک (سروان) ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲
 کلاند نیز، ۱۱۸
 کلماره (رودخانه) ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۰
 ۱۳۵
 کله منار (گذار) ۱۳۲
 کلی لال [؟] ۲۳۰
 کم آباد، ۶۹
 کمارج، ۲۲۷
 گمایستان (روستا) ۱۳۱

کاشمرون، ۲۰۹
 کاشیدار، ۱۱۱، ۱۱۲
 کاظم آباد، ۲۰۲
 کافر قلعه، ۱۱۸، ۱۳۵
 کامران میرزا، ۱۴۴
 کامه، ۱۹۶
 کبود کامه، ۱۲۰
 کپه داغ (کوه) ۱۲۱
 کتل (راه گرگان) ۲۱۸
 کتل استخوان، ۲۱۳
 کتل گل میرزا، ۲۲۳
 کتل هنگ، ۲۱۷
 کرات کوه، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۱
 کراس نوودسک، ۲۵۱، ۲۵۶
 کرد مرحله ۱۵۶
 کرغی، ۱۹۵
 کرف (روستا) ۱۰۵
 کراکو، ۱۸۵
 کرمان، ۱۱۸، ۱۳۲، ۲۰۰، ۲۰۳
 کرمانشاه، ۲۲۶، ۲۲۷
 کرمون (شهری درایتالیا) ۱۷۵
 کریت، ۱۹۷، ۱۹۹
 کریستی (سرگرد انگلیسی)، ۲۷
 کزبوک، ۱۵۰
 کشتنی (گذار) ۶۱، ۶۷
 کشف رود، ۱۴، ۳۷، ۴۶، ۴۸، ۱۲۹
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹

گی

گاری چاه النو، ۲۱۰
گالی آباد، ۲۱۸
گتوند، ۲۲۴
گدار خراسانی، ۲۰۰
گدار کله منا [کلاته منار] ۱۲۴
گدار گود، ۱۲۶، ۱۴۲
گدار نفته، ۶۳
گداکوه، ۱۲۶
گلداسمید فردریک ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۳
گردنه الله اکبر، ۸۴، ۸۵
گرگان، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۶۳، ۲۱۷،
۲۱۸، ۲۴۰، ۲۵۷
گرماب، ۱۹۳
گرمخان، ۹۶، ۲۱۷
گرمه، ۱۰۹، ۱۹۲
گرو، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۷۱
گریوان، ۲۱۶
گزن، ۱۵۷، ۲۲۳
گزدیس [گزدر] ۲۰۹
گزلیکی، ۲۱۴
گزی، ۲۰۷
گزیک، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۳، ۲۱۰
گس، ۲۱۴
گلستان ۱۱۱
کلاکی، ۲۱۹

کنار گوشه، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۱۲۹

کنارکپر، ۲۰۸

کندر (روستا) ۲۰۱

کنه بیست، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸

کنه گوشه ۱۴، ۲۱۴

کواين [؟] ۲۱۳

کوه سرخ، ۱۲۳، ۱۹۳

کوه بابا، ۱۲۰

کوه بهار، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۱

کوه تنگه، ۱۹۱

کوه سالک، ۱۳۱

کوهک، ۱۱۸، ۱۴۳

کوه گزیک - گزیک

کوه میش، ۱۲۲، ۱۴۰

کوف سن (سردار روسی) ۲۴۲

کوماچ خور، ۷۶

کوئته، ۲۶۶

کویرلوت، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳،

۱۴۲

کھسان، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۶۴

کهندل، ۱۴۴

کیله شاهزاده، ۱۹۷

کیوانلو (ایل) ۱۳۸

کینز (جغرافیادان و سیاح انگلیسی) ۶۸

کیندرلنيسک، ۲۴۴

کیومرث میرزا (عموی شاه) ۱۱۴

لاین (رودخانه) ۷۳، ۷۶، ۱۲۲، ۲۱۵

لجنه، ۱۹۸

لنجان، ۲۲۲

لندن، ۷۵، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۳۹

لنگره (عنایت آباد) ۱۶

لوت — کویرلوت

لیاه آباد، ۲۲۲، ۲۲۵

م

مادیان رود، ۲۲۰

مارشک، ۴۹

مارکوسف (فرمانده روسی) ۳۹

ماروچاک ۲۱۳

ماروسک، ۱۳۹

مآرنی (نویسنده انگلیسی) ۵۶، ۱۴۵

مازراه، ۱۶۸، ۱۶۹

مازندران، ۱۵۵، ۲۵۹

مال امیر، ۲۲۴

مانه، ۹۲، ۱۰۱، ۲۱۷

متولی باشی، ۹۹

مجارستان، ۱۵۳

محسن آباد، ۱۲۴، ۱۳۳

محمدآباد، ۵۹، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱

۸۲، ۸۴، ۱۲۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۶

محمد ایوب خان فرزند شیرعلیخان ۴۴، ۴۵

محمد باقر علیخان، ۱۴۲

محمد بیک، ۸۸

گل حوض، ۲۰۶

گل درده، ۱۳۶

گلگیر، ۲۲۴

گل ورده، ۱۲۶، ۱۳۳، ۲۱۰

گمزیک، ۹۶

گناباد، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۲، ۲۰۵

گنبد چنگ، ۱۹۹

گنج قلعه، ۲۱۴

گنجه بی [؟] ۲۱۷

گنداب (رودخانه) ۱۴۹

گندا کوه — گدا کوه

گوچاد (دریاچه) ۱۸۴

گورچکف، ۲۶۱

گوش (ده) ۴۹

گویک کتل، ۷۰، ۷۱، ۱۲۲

گوییل، ۲۲۲

گهرو، ۲۲۲، ۲۲۵

گیریش یا گیویش (دریاچه) ۱۰۹

ل

لائین خاکستر، ۶۹

لارک، ۲۲۵

لامجرد، ۱۹۸

لاش، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۴۰

لالو (روستا) ۱۲۷

لالی، ۲۲۴

لاوت، ۱۲۷

۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱،
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۷،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۹۷، ۲۱۳،
 ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۰
 مشهدریزه، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۵
 مصلا، ۱۱
 معدن فیروزه، ۱۳۲، ۱۳۴
 مغان، ۱۱۶، ۱۳۷
 مقبره نادر، ۵۷
 مقصود بیک، ۲۲۷
 مک فرسون (شاعر اسکاتلندی) ۵۶
 مک گرگر، کلنل سی. ام، ۷
 مک گرگر، جرج، ۲۶۵
 مکنزی، ۲۲۱، ۲۲۴
 مگدالا (دهکده) ۱۰۴
 مگس گیلان، ۱۳۷
 ملانی (ده) ۱۱۸
 ملک سیاه (کوه) ۱۱۸، ۱۴۳
 ملکم، سرجان، ۲۷، ۶۸
 منارسر، ۱۵
 منجیل، ۱۶۸
 منچستر، ۲۳۰
 منی وه [معین آباد] ۴۸
 منکو، ۸۲
 موجک، ۲۰۹
 مود، ۲۰۸
 موسی حبیب، ۱۹۳

محمدخان (رئیس کنه بیست) ۱۳، ۱۸،
 ۳۴، ۴۳
 محمد هاشم میرزای قاجار، ۸۸
 محمد یعقوب فرزند شیر علیخان ۴۴
 محمره، ۲۵۲
 محمود خان، ۱۴۱
 مراوتیه، ۲۱۷
 مرتیر قلی، ۲۴۳
 مرڈک (سرگرد انگلیسی) ۱۷۴
 مرغاب، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۵۷،
 ۲۶۰، ۲۶۴
 مرغزار، ۱۵۰
 مرند، ۱۸۱
 مرو، ۹، ۱۳، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۱۱۷، ۲۱۵،
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹
 ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۷
 ۲۶۰، ۲۶۱
 مرنج (ده) ۱۱۶
 مزدوران، ۹، ۳۱، ۳۶، ۶۹، ۱۳۹، ۲۱۱،
 ۲۱۴، ۲۱۳
 مزنیان، ۱۰۶
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف، ۱۷۵
 مسیرو [؟] ۲۰۸
 مشهد، ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۳۱،
 ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸
 ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۳
 ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۹

میری، ۸۷، ۸۸

ن

نائین، ۱۹۳، ۱۹۴

نات (افسر انگلیسی) ۲۶۴

نادرشاه، ۸، ۱۴، ۵۹، ۷۸، ۹۰، ۱۴۴

نادرته، ۹۰

ناردین، ۱۳۷، ۲۵۹

نای بند، ۲۰۰

نجف آباد، ۹۲

نخجوان، ۳۶

نخی وند، ۱۱۸

نردیان، ۱۹۸

نردین، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹،

۱۳۰، ۱۳۷

نرماشیر، ۱۱۹، ۱۳۳

نصرآباد، ۱۲۵

نزاریان (دژ قدیمی) ۱۵

نَسَر (کوه) ۱۲۴

نصرت آباد، ۱۱۸

نصیرآباد، ۱۴۲، ۲۰۹

نفته، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶

نوخندان، ۸۲

نودوسک، ۲۴۲

نوده، ۱۱۳، ۱۱۹، ۲۱۸

نوده پشنگ، ۱۲۵، ۲۰۵

نوروزآباد، ۳۷، ۲۱۲

موغار، ۱۹۴

مولتان، ۲۶۶

مومن آباد، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۳

مهدی زاده، مجید، ۷

مهرآباد (کوه) ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹،

۱۳۸، ۱۳۲

مهران، ۶۹

مهرجان، ۱۳۵، ۱۹۲

مهریز، ۲۰۳

مهیاری، ۲۲۷، ۲۲۸

میامی، ۱۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۱۴

میامی (شاهرود) ۱۲۰

میان آباد، ۱۳۱

میان کتل، ۲۲۷

میانکوه، ۸۵

میانه، ۱۸۰

میدان خوری، ۱۲۱

میدان خونی، ۷۶، ۸۱

میر حسن خان (شجاع الدوله) ۸۸، ۹۱

میرزا سلیمان، ۱۵۷

میرزا قاشتی (گدار) ۵۶

میرزا نعیم خان، ۱۰۷

میرعلم خان (حشمت الدوله) ۱۴۳

میغان، ۱۱۴

میل، ۱۷۱

میمنه، ۲۰۲، ۲۴۰

مینا، ۸۴

ویکتوریا، ۷

ویلز، ۱۹

ویلیام، ۱۶۵

وین، ۱۸۵

ه

هاروت رود ۱۲۷، ۲۰۹

هامون، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۳

هرات، ۱۳، ۱۶، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۱۱۵،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱،

۱۴۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،

۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،

۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴،

۲۶۶، ۲۶۵

هرمز، ۲۵۲

هریررود، ۳۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۱، ۲۰۳

هزار جریب (راه) ۹۶

هزار مسجد، ۷۲، ۸۱، ۱۲۱، ۱۲۹

هزاره، ۲۴۰

هفت امام، ۱۹۳

هگو (شاعر و نویسنده فرانسوی) ۱۵۸

همت آباد، ۱۲۴، ۱۳۲

همدان، ۲۲۶

هنری گونیا (نام ایالت سابق اتریش) ۱۵۳

هند، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۳۷، ۴۴،

نوخاب، ۲۱۰

نوکوان (اولین اردوگاه نظامی روسها بعد

از تبرین) ۱۸۲

نیه ۲۰۸

نهبندان (کوه) ۱۱۸، ۱۳۳

نی پیر (کاپیتان) ۱۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۹،

۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱،

۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰،

۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۷

نیستانک، ۱۹۴

نیشابور، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،

۱۴۰، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۵۹

نیگنان، ۱۹۵، ۱۹۶

نی گبو (کوه) ۱۳۴

نیم بلوک، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳

و

واترز، ۱۷۶

واجمنو (کتل) ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۰،

واکر (افسر انگلیسی) ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۳

وبستر ۱۷۱

ورسن، ۱۵۶

ورگون، ۲۲۶

ولگا، ۲۴۳

ون یوکف (افسر روسی) ۲۴۱

ویس، ۲۲۸

بام، ۹۲، ۲۱۶
 یزد، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۹۳، ۲۰۳،
 ۲۱۹، ۲۱۸
 یزدان، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۳
 یشاقی، ۸۲
 یعقوب آباد، ۲۶۶
 یغار (چهل سنگ) ۱۲۴، ۱۴۱
 یک چاه، ۲۰۶
 یک حوض، ۲۰۷
 یوگسلاوی، ۱۵۳
 یونسی، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۹۶

۴۶، ۶۸، ۸۱، ۹۴، ۱۵۶، ۱۶۷
 ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۳۹
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۲
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴
 هیرمند ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۳
 هی گور، ۲۱۹
 هیمالیا، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۶
 ی
 یارمحمد، ۴۵
 یارمونگتاش پسر بهبودخان، ۶۸



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

NARRATIVE OF A JOURNEY
THROUGH THE PROVINCE OF
H O R A S S A N
AND OF THE
N.W. FRONTIER OF AFGHANISTAN



BY
بنیاد آندیشه
COLONEL C. M. MACGREGOR, C.S.I., C.I.E.
BENGAL STAFF CORPS



Translated by:

A. Tavakkoli Tabasi